

## در دفاع از مارکسیزم

نشریه بررسی مارکسیستی

شماره ۴ - اردیبهشت ماه ۱۳۹۸

DDM-IRA

Nouvelle librairie La Brèche

27, Rue Taine

75012 Paris

France

نشانی‌های ما :

Sparkasse Hannover

BLZ: 25050180

Konto: 1904755003

IBAN:DE19 2505 0180 1904 7550 03

BIC-/SWIFT-Code:SPKHDE2HXXX

شماره حساب:

طرح روی جلد : منوچهر

ناشر: انتشارات طلپعه / گفتگوهای زندان

[www.hks-iran.com/hks/d\\_o\\_m.html](http://www.hks-iran.com/hks/d_o_m.html)

<http://dialogt.de>

<http://dialogt.info>

آدرس در اینترنت :

[domiran04@gmail.com](mailto:domiran04@gmail.com)

[haftegi@dialogt.de](mailto:haftegi@dialogt.de)

پست الکترونیکی :



۵.....	سرسخن
۱۱.....	نگاهی به وضعیت تاریخی - مشخص جهان کنونی
۱۲.....	دو رویکرد و توافقاتی درباره نام گذاری و واژه‌ها
۱۳.....	دوران، عصر، دوره.....
۲۰.....	نظریه موج‌های بلند.....
۳۴.....	مدل، نظریه و قانون علمی.....
۳۷.....	عصر و دوران: پیشینه بحث.....
۳۸.....	مبارزه طبقاتی به عنوان نیروی محرکه تاریخ.....
۳۹.....	نیروهای پیشروی تاریخی - طبقاتی.....
۴۲.....	رد قطب گرایی جهانی.....
۴۳.....	گاه - دوره های سده بیستم.....
۵۶.....	انقلاب علمی و فنی: راهی برای خروج از مرحله رکود.....
۶۰.....	نوآوری‌های فیزیکی.....
۶۱.....	نوآوری‌های دیجیتالی.....
۶۲.....	بیوتکنولوژی.....
۶۴.....	پیش‌بینی‌های تا سال ۲۰۲۵.....
۶۷.....	جهانی سازی سرمایه دارانه.....
۶۹.....	پیش‌شرط‌های جهانی سازی.....
۷۰.....	حمل و نقل و ارتباطات پیشرفته.....
۷۳.....	دسترسی به انرژی ارزان.....
۷۴.....	کاهش گمرکات و سیاست نولیبیرال اقتصادی.....
۷۶.....	شبکه‌های حاصل از جهانی سازی.....
۷۷.....	جهانی سازی: سیطره افسارگسیخته سرمایه مالی بین‌المللی و سازماندهی مبارزه علیه آن.....
۹۲.....	از بین رفتن هویت‌های محلی و پیرامونی و جنبش‌های رهایی بخش.....
۹۵.....	نژادپرستی، مهاجرت و پناهندگی.....
۹۷.....	جنسیت گرایی.....
۹۸.....	مشکلات زیست محیطی.....
۹۹.....	جنبش طبقه کارگر.....
۱۰۴.....	توازن قوا در عرصه بین‌المللی.....

- صلح و نظامی‌گری.....۱۰۷
- درباره بازگشت مسأله سیاسی - استراتژیکی ..... ۱۱۵
- استراتژی داریم تا استراتژی..... ۱۱۹
- فرضیه‌های استراتژیکی ..... ۱۲۱
- درباره دیکتاتوری پرولتاریا ..... ۱۴۲
- فعلیت و عدم فعلیت یک رویکرد استراتژیک..... ۱۴۵
- درباره "حزب وسیع" ..... ۱۴۹
- یونان : خروج از اروپا ؟..... ۱۵۷
- مقدمه مترجم آلمانی..... ۱۶۷
- مدخلی بر چاپ دوم ترجمه آلمانی..... ۱۷۲
- مدخلی بر چاپ اول ترجمه آلمانی..... ۱۷۵
- نمونه آرژانتین..... ۱۸۲
- آرژانتین - خوانش دوم..... ۱۸۵
- "بازگشت" "دراخما" در یونان ..... ۱۹۰
- ... و اصولاً این‌ها هیچ ربطی به واحد پول ندارند!..... ۲۰۰
- استدلالات مقابل..... ۲۰۲
- برنامه چپ یک چیز است و سازش‌های احتمالی چیز دیگر..... ۲۰۴
- انقلاب ناسیونالیستی منزوی وجود ندارد..... ۲۰۸
- چرا چشم‌انداز انقلاب دور به نظر می‌رسد؟..... ۲۱۱
- "تکالیف" ما در یونان..... ۲۱۲
- تناقضات سرمایه‌داری بدون شک تهدیدی است برای "یورو"..... ۲۱۴
- خروج از حوزه "یورو" و از اتحادیه اروپا و "مسأله استقلال ملی"..... ۲۱۷
- اولین "جبهه خلق" در تاریخ..... ۲۲۴
- EAM چه بود؟..... ۲۲۵
- چشم‌انداز یک مقاومت انترناسیونالیستی به ما بستگی دارد..... ۲۲۹
- جمع‌بندی مواضع ما..... ۲۳۱
- بیگانگی در نظام سرمایه‌داری..... ۲۳۷
- تناقضات دنیای سرمایه‌داری..... ۲۳۷

- ۲- وجوه چهارگانه از خودبیگانگی در نزد مارکس ..... ۲۴۰
- ۳- ملزومات درگذشتن از خودبیگانگی ..... ۲۴۷
- معرفی و بررسی کتاب ..... ۲۴۹
- مردی که سگ ها را دوست داشت ..... ۲۴۹
- مردم می خواهند، واکاوی خیزش های عربی ..... ۲۷۷



## سر سخن

در طی سده بیستم چپ رادیکال ملهم از تز یازدهم مارکس درباره فویرباخ بود: «فلاسفه صرفاً دنیا را به اشکال مختلف تفسیر کرده‌اند، مساله بر سر تغییر آن است». پس از سال ۱۹۸۹ این چپ که تمام تلاش‌ها و فداکاری‌هایش در گذشته در جهت دگرگونی دنیا را بر باد رفته می‌دید، دیگر نه تنها از تلاش در جهت "دگرگونی دنیا" دست برداشت بلکه اصولاً خود ایده "تفسیر جهان" را هم به زیر پرسش می‌برد. این رخوت و خمودگی یک دهه بیشتر به درازا نکشید و جنبش‌های نوین اجتماعی پدیدار شدند که شعارشان "دنیای دیگری ممکن است" بود. در مواجهه با اوضاع و احوال جدید، چپ هم خود را ملزم به آن می‌بیند که هویت سیاسی خود را از نو تعریف کرده و تئوری و پراتیک مترادف با آن را بیابد. مقاله "نگاهی به وضعیت تاریخی- مشخص جهان کنونی" کوشش نخستینی است در جهت یک رویکرد کلی و نه جامع از تحولات سیاسی، اجتماعی، تکنولوژی و علمی که طرح که شعار "دنیای دیگری ممکن است" را ممکن ساخت.

به جرأت و با صدای رسا می‌توان و می‌باید گفت که یکی از ویژگی‌های موقعیت کنونی دنیا نبود یک جنبش مستقل بین‌المللی

کارگری و یک بدیل سیاسی - اجتماعی - اقتصادی در برابر نظم موجود است. از این رو ما در یک دوره انتقالی به سر می‌بریم. بدین معنا که امر کهن در حال مرگ است بی آن که کاملاً از پا افتاده باشد، ولیکن امر نو در تلاشی دردآور و کند برای سربرآوردن است. ورشکستگی همه الگوهای مدعی سوسیالیزم تاکنونی، چپ را در وضعیتی قرار داده که شاید "بحران اعتبار سوسیالیزم" گویاترین و موجزترین نحوه بیان این وضعیت می‌تواند باشد. این دوره انتقالی که از دهه ۱۹۹۰ تا به امروز ادامه داشته، شاهد نوسان بین عمدتاً مقاومت و بعضاً تهاجم بوده است. دیالکتیک بین مقاومت و تهاجم در مقطعی از این دوران ضرورت فرارفتن از تاکتیک و پرداختن به امر استراتژی را بار دیگر پیش می‌کشد. با توده‌ای شدن شعار "جهان دیگری ممکن است" در فوروم‌های اجتماعی، پرسش‌های جدیدی مطرح می‌شوند. چیستی این دنیای دیگر و چگونگی رسیدن به آن، و در یک کلمه استراتژی، یعنی نه تنها درک و بیان نیاز به تغییر جهان بلکه یافتن پاسخی برای پرسش چگونگی تغییر آن و چگونگی قرارگرفتن در موقعیت تغییر آن. مقاله "درباره بازگشت مسأله سیاسی-استراتژیکی" ادای سهمی در این رابطه.

در ۱۴ آوریل ۲۰۱۲ در شهر آتن پایتخت یونان دیمتریوس کریستولس دکتر داروساز بازنشسته ۷۷ ساله در میدان سنتاگما در برابر چشمان هزاران انسان که در اعتراض به برنامه‌های ریاضتی حکومت ائتلافی احزاب "چپ" گردآمده بودند، به زندگی خود پایان داد. او انجلوس ونیزلوس رهبر حزب سوسیالیست یونان، مهم‌ترین حزب

در حکومت ائتلافی و معمار سیاست‌های اقتصادی ریاضتی فاجعه آور، در رابطه با این حادثه تکان دهنده دلخراش با خونسردی یک سیاستمدار سوسیال دموکرات در قدرت می‌گوید: «جایی برای تفسیرهای سیاسی بر این حادثه تکان دهنده وجود ندارد. ما باید به فکر وضعیت کشور بوده و مظهر همبستگی و انسجام ملی باشیم». این در حالی است که خاطره خودسوزی یک فرد بدهکار به بانک به خاطر ناتوانی‌اش در پرداخت قسط ماهیانه در ۱۶ سپتامبر سال قبل هنوز از اذهان زدوده نشده بود. دقیقاً یک سال پیشتر در ۱۷ سپتامبر ۲۰۱۰، یک جوان دیپلمه بیکار تونسی از فرط فقر و فلاکت در مرکز شهرش سیدی بوزید در تونس خود را آتش می‌زند و در برابر چشمان وحشت‌زده عابرین به وضع فجیعی می‌میرد. این دو رویداد تراژیک موجب تحولات سیاسی چشمگیری در دو منطقه از کره زمین شدند و برای مدتی افکار دنیا را به خود جلب کردند، امید آفریند و سرانجام به مسیرهای دیگری رفتند. دو مقاله در این شماره به این دو رویداد مهم دهه معاصر اختصاص دارند و نشان می‌دهد که در چارچوب نظام سرمایه‌داری هیچ چشم‌اندازی و راه حلی برای خروج از بحران وجود ندارد. که وظیفه تاریخی چپ، به خصوص با در نظر گرفتن بربریت حاکم امروز و فساد نهادی شده نظام سرمایه‌داری، ارائه راه حلی است که مسیر سرنگونی سرمایه‌داری را هموار سازد، تا حکومت کارگری و سوسیالیسم را نشانه گیرد. مقاله "یونان: خروج از اروپا؟" به بحران یونان و مباحث بین چپ‌ها می‌پردازد.

مارکس ایده بیگانگی کار انسانی در جامعه سرمایه‌داری را در یک سلسله از نوشته‌هایش می‌پروراند. او این ایده رایج که انسان تا پایان زندگی‌اش بر روی زمین محکوم به ریختن 'عرق جبین' در شرایط از خود بیگانگی است را رد می‌کند. او ادعا می‌کند که بیگانگی نتیجه نوع خاصی از سازمان‌دهی جامعه است: بشریت می‌تواند خود را آزاد کند، و از این طریق کار خود را هم آزاد می‌کند. بررسی پدیده از خود بیگانگی توسط کارل مارکس به مثابه یکی از مهم‌ترین مؤلفه‌های تجزیه و تحلیل او از نظام سرمایه‌داری و نقدش به آن شکل گرفت. منظور کارل مارکس از بیگانگی چه بود؟ مقاله "بیگانگی در نظام سرمایه‌داری" تلاشی است در طرح این موضوع.

لئوناردو پادورا نویسنده کوبایی در سال ۱۹۵۵ در هاوانا به دنیا آمد. او تا پیش از انتشار کتاب "مردی که سگ‌ها را دوست داشت" در سال ۲۰۰۹، در کوبا به عنوان یک داستان‌نویس و منتقد ادبی شناخته شده بود اما با نگارش این کتاب با سبکی جدید و محتوایی از نوع دیگر، استعداد خارق‌العاده‌ای از خود نشان می‌دهد. در پی اعطای مهم‌ترین جایزه ادبی کوبا به آن، آوازه پادورا به سرعت از جزیره کوبا و کشورهای اسپانیایی زبان فراتر می‌رود و این کتابش به سایر زبان‌ها از جمله انگلیسی و فرانسه ترجمه می‌شود. این کتاب ترکیبی است از یک ردگیری تاریخی سیاسی دقیق و مستند، یک خلاقیت ادبی بی‌نظیر، و یک کنکاش و تحلیل روانی از شخصیت‌های داستان‌اش. سه شخصیت اصلی کتاب عبارتند از: لئون تروتسکی تبعیدی، از رهبران انقلاب

روسیه؛ رامون مرکادر، قاتل تروتسکی و مأمور استالین؛ و ایوان کاردناس، نویسنده کوبایی که در کتاب راوی داستان است. امید است که معرفی و نقد این کتاب در معرفی نویسنده و آشنایی با نظرات سیاسی‌اش به فارسی‌زبانان مؤثر باشد.

محمد بوعزیزی، جوان دیپلمه بیکار تونسی، برای امرار معاش با دست و پا کردن گاری قراضه‌ای که خود آن را می‌کشد، به سبزی‌فروشی و دوره‌گردی روی می‌آورد. محمد سرانجام از فرط فقر و فلاکت در ۱۷ سپتامبر ۲۰۱۰ در مرکز شهرش سیدی بوزید در تونس خود را آتش می‌زند و در برابر چشمان وحشت زده عابرین به وضع فجیعی می‌میرد. این رویداد که در شهر کوچکی در تونس به وقوع پیوست، جرقه‌ای شد برای فرآیند یک سلسله خیزش‌های انقلابی‌ای که در طی چند ماه به سرعت تقریباً کل کشورهای عربی زبان در خاورمیانه و شمال آفریقا را در بر گرفت و تا سال‌ها ادامه داشت. این امواج انقلابی قبل از آن که در شن‌های صحراهای لیبی فاجعه بیافریند، در سوریه و یمن در جنگ‌های داخلی و دخالت‌های قدرت‌های امپریالیستی و ارتجاعی منطقه در خون غرق شود، دیکتاتورهای حاکم در تونس و لیبی را از اریکه قدرت پائین کشید. آن کسانی که بن علی و مبارک را سرنگون کردند نمی‌دانستند که چطور دیکتاتورها را از اریکه قدرت به زیر کشیدند و چه کسی را جانشین‌شان کنند. کلیه الگوهای پیشین نظیر اسلامیزم؛ ناسیونالیزم؛ پان عربیزم و سوسیالیزم اعتبار خود را از دست داده بودند. شکست این انقلابات، محدودیت‌های انقلابات سده بیستم را

باز می‌تاییدند. بهار عربی نه الگویی داشت و نه افقی، نه از گذشته می‌توانست الهام بگیرد و نه آینده‌ای که برایش مبارزه می‌کردند را می‌توانستند متصور شود. کتاب "مردم می‌خواهند، واکاوی خیزش‌های عربی" تلاشی علمی و با ارزشی است در جهت شناخت جوامع کشورهای عربی و مروری بر تحولات اقتصادی و سیاسی این کشورها. معرفی و نقد این کتاب به مناسبت ترجمه آن به فارسی مناسبی است برای خواننده فارسی زبان برای آشنایی با جوامع این کشورها که در بسیاری موارد شباهت با جامعه ایران دارند و مشکلات و مسایل کم و بیش مشابه.

## نگاهی به وضعیت تاریخی - مشخص جهان کنونی

نوشته: همایون ایوانی

تندبادهای حادثه سال‌هاست که علیه آرمان‌ها و جنبش‌های پیشرو و رهایی‌خواه می‌وزد. جنبش‌هایی که با یاری کارگران، زحمتشکان و نیروهای پیشروی تاریخی برای سرنگونی یا - به مفهوم اصلاح‌طلبانه سوسیالیستی - "فروپاشی" سرمایه‌داری می‌بایستی بشر را از پرتگاه نابودکننده‌ی این نظام به سوی جامعه آینده رهنمون می‌شدند. به نظر می‌آید که این جنبش‌ها از نفس افتاده‌اند و موج‌های‌شان دیواره‌های سخت سرمایه را در هم نمی‌شکنند. آیا چنین تصویری از دوره تاریخی‌ای که در آن به سر می‌بریم واقعی است؟ آیا عصری - که به تعبیر مختلف - عصر امپریالیسم و انقلابات پرولتری، عصر زوال سرمایه‌داری و اوج‌گیری سوسیالیسم و یا عصر انقلابات رهایی‌بخش خوانده می‌شد؛ به سر رسیده است؟ در وضعیت تاریخی-مشخص جهان کنونی آیا جنبش‌های رهایی‌بخش در نبرد با سرمایه‌داری جهانی و امپریالیسم شانس برای پیروزی دارند؟

آیا مارش پیروزی جامعه‌ای سوسیالیستی، آزاد و آینده‌گرا به پایان رسیده و پیشروی فاشیسم نو، نژادپرستی، سکسیسم، نظامی‌گرایی،

اسلام‌گرایی و ارتجاع مذهبی روندهای تکرارشونده دوره تاریخی کنونی را رقم می‌زنند؟ کدام روندهای تکرار شونده‌ای سمت غالب رخدادهای سیاسی و انقلابی عصر و گاه- دوره کنونی را تعیین می‌کنند؟ چه تضادهای سیاسی و اقتصادی معینی این عصر و گاه- دوره معین را تحت الشعاع خود قرار می‌دهند؟

اگر جهان کلیتی یکپارچه است، آن‌گاه فهم دقیق روندهای محلی و منطقه‌ای ممکن نیست مگر آن که این کل به هم پیوسته و روندهای تکرارشونده و نمونه‌وار آن برای تحلیل‌گر شناخته شده باشد.

### **دو رویکرد و توافقاتی درباره نام گذاری و واژه‌ها**

در این نوشته به دو رویکرد همسویه در نگاه به روندهای تاریخی پرداخته می‌شود. نخست رویکردی که با الهام از دوره‌های زمین‌شناسی، تلاش می‌کند دوره‌های تاریخ بشری را نیز با در نظر گرفتن تفاوت‌های علوم دقیقه و علوم انسانی، به دوران‌ها، عصرها و دوره‌ها تقسیم کند و براساس آن، مختصات یک "برش زمانی" را که می‌تواند از چند ده سال تا چند سده باشد، توضیح دهد. رویکرد دوم، بر پایه تفسیر و گسترشی از نظریه مارکس درباره بحران‌های ادواری سرمایه که چرخه‌های هفت تا ده ساله‌ای را در برمی‌گیرد، شکل گرفته است. این نظریه که به عنوان موج‌های بلند سرمایه‌داری شناخته می‌شود؛ نخستین بار توسط اقتصاددانان مارکسیست چون پارووس (هلپ هند) و ون‌گلدن در آغاز سده بیستم بیان شد. پس از انقلاب اکتبر، نیکلای کندراتیف

موج‌های پنجاه ساله‌ای را در حیات سرمایه‌داری توضیح داد که از دو مرحله حدوداً بیست و پنج ساله‌ی گسترش و سپس رکود تشکیل می‌شوند. برای تدقیق بحث و جلوگیری از تفاوت‌های احتمالی در تعاریف مورد استفاده، در این نوشته نخست به توضیح و تعریف این دو رویکرد پرداخته می‌شود.

### دوران، عصر، دوره

در سده نوزدهم و اوایل سده بیستم با الهام از بحث‌ها و واژگان‌های زمین‌شناسی تلاش شد که تاریخ جوامع انسانی در درازنای قدمت چندین هزارساله‌اش، طبقه‌بندی مشخص‌تری یابد. زمان زمین‌شناسی<sup>۱</sup> و یا مقیاس زمانی زمین‌شناسی<sup>۲</sup> فاصله‌ی بزرگ زمانی است که یک بخش از تاریخ زمین‌شناسی به خود اختصاص داده است.<sup>۳</sup> این بخش‌های زمانی شامل ابردوران<sup>۴</sup>، دوران<sup>۵</sup>، دوره<sup>۶</sup>، دور<sup>۷</sup> و عصر<sup>۸</sup>

---

<sup>۱</sup> Geologic time

<sup>۲</sup> Geological time scale

<sup>۳</sup> <https://www.britannica.com/science/geologic-time>

<sup>۴</sup> Eon [in: Geochronology]; Eonothem [in: Chronostratigraphy]

<sup>۵</sup> Era [in: Geochronology]; Erathem [in: Chronostratigraphy]

همچنین ن.ک. محمدرضا باطنی، فرهنگ انگلیسی فارسی: ۱- عصر، دوره، دوران ۲- [زمین‌شناسی] دوران

<sup>۶</sup> Period [in: Geochronology]; System [in: Chronostratigraphy]

همچنین ن.ک. محمدرضا باطنی، فرهنگ انگلیسی فارسی: ۱- دوره ۲- مدت، موقع ۳- دوران، عهد، عصر، زمانه

<sup>۷</sup> Epoch [in: Geochronology]; Series [in: Chronostratigraphy]

می‌شوند. توجه به این امر ضروری است که در طول چند صد سالی که این واژه‌ها به کار برده شده، بارها برخی واژه‌ها هم معنی و برخی دیگر در سلسله مراتبی متفاوت به کار برده شده است. با این حال، اگر از بررسی پیشینه تاریخی تغییر و تبدیل واژه‌ها صرف نظر کنیم، می‌توان واژه‌های کلیدی را به صورت چکیده چنین تعریف کرد: ابردوران بالاترین رتبه در واحدهای تاریخ زمین است. ابردوران‌ها به دوران‌ها تقسیم می‌شوند که آن‌ها هم به نوبه خود به دوره‌ها، دورها و عصرها. کوچک‌ترین برش از این مجموعه، گاه<sup>۸</sup> است. گاه در این جا، بخشی از زمان تعریف شده که با یک رویداد مشخص آغاز شده است و با رویدادی دیگر پایان می‌پذیرد.<sup>۹</sup> گاه زیر مجموعه عصر به شمار می‌رود و یک عصر از چندین گاه تشکیل شده است.

با مقایسه‌ای بین واژه‌های بکار برده شده در علم زمین‌شناسی و علم تاریخ، تشابهات و تفاوت‌هایی میان آن‌ها آشکار می‌شود. در این نوشته از واژه‌های گاه، عصر و دوران با تعاریفی متفاوت از تعاریف زمین‌شناسی استفاده شده است. علاوه براین، همان گونه که در

همچنین ن.ک. محمدرضا باطنی، فرهنگ انگلیسی فارسی: ۱- دوره، دوران، عصر ۲- نقطه عطف ۳- [زمین‌شناسی] دور

<sup>8</sup> Age [in: Geochronology] ; Stage اشکوب [in: Chronostratigraphy]

<sup>9</sup> Chron [in: Geochronology]; Chronzone [in: Chronostratigraphy]

10

<https://fa.wikipedia.org/wiki/%DA%AF%D8%A7%D9%87%E2%80%8C%D8%A8%D8%A7%D8%B2%D9%87>

<https://en.wikipedia.org/wiki/Chronozone>

زمین‌شناسی شناخت و تدقیق واژه‌ها، نام‌گذاری و تعاریف آن بخشاً تغییر یافته و تکمیل شده، در سیاست و علم تاریخ نیز، این واژه‌ها الزاماً در همه دوره‌ها و در همه ادبیات مورد استفاده با درکی یگانه و یک دست به کار گرفته نشده است. برای بحث کنونی واژه "گاه - دوره" به جای "گاه" - مصوب فرهنگستان ایران - به کار برده خواهد شد.

گاه - دوره<sup>۱۱</sup>، آن لحظه‌ای از تاریخ بشریت است که با رویدادی بزرگ در ابعاد تاریخی - جهانی آغاز و با رویدادی در همین تراز به پایان می‌رسد. در این بحث، گاه - دوره به عنوان کوچک‌ترین "واحد" تاریخی - جهانی تعریف شده است که در بزنگاهی تاریخی به عنوان نقطه عطفی حساس، آغاز شده و با رویدادی دیگر به پایان می‌رسد. گستره زمانی یک گاه - دوره تاریخی جهانی می‌تواند چند دهه را شامل شود. تعیین و انتخاب رخدادی سیاسی مهم در سطح جهانی یا منطقه‌ای بسیار قراردادی است و بیشتر اهمیت نمادین برای نشان دادن ویژگی‌های سیاسی و روندهای مبارزه طبقاتی و اجتماعی در یک گاه - دوره معین را دارد. چنین روندهایی نه یک روزه آغاز می‌شوند و نه یک شبه از صفحه گیتی محو می‌شوند. در یک گاه - دوره، ما با وضعیتی روبرو هستیم که ویژگی‌های منش‌نما<sup>۱۲</sup> و روندهای نمونه‌وارش<sup>۱۳</sup>، آن را از دوره پیشین و یا پسین کاملاً متمایز می‌کند.

---

<sup>11</sup> Period-chron

<sup>12</sup> Characteristic

<sup>13</sup> Typical

گاه- دوره‌ها نمایانگر کیفیت آشکاری از سطح رشد مبارزه طبقاتی و یا بنیان‌های اقتصادی بین‌المللی هستند.

عصر، گستره‌ی زمانی فراتری از گاه- دوره دارد که می‌تواند شامل یک یا چند گاه- دوره باشد. برای تعیین یک عصر، علاوه بر توجه به رخدادهای و بزنگاه‌های سیاسی و طبقاتی، ویژگی‌های سیاسی به روندهای مبارزه طبقاتی و اجتماعی در گستره‌ای تاریخی جهانی توجه ویژه‌ای معطوف می‌شود. در تعیین مختصات یک عصر عوامل گوناگونی مورد توجه قرار می‌گیرند.

بر اساس شناخت از تضادهای طبقاتی و اجتماعی در سطح جهان، روندهای تکرارشونده در مبارزه طبقاتی شناسایی شده و از آن طریق، ماهیت دگرگونی‌های آتی، نقش طبقات و اقشار اجتماعی در این تحولات، ویژگی آفندی یا پدافندی مبارزه در عصر معین، توازن قوای طبقاتی در سطح ملی و بین‌المللی و در نهایت صف‌بندی نیروهای انقلاب و ضدانقلاب در سطح جهانی معین می‌شوند. شناخت دقیق از عصر تاریخی- جهانی‌ای که بشر در آن قرار دارد، کمک مهمی است برای تشخیص ماهیت تحولات طبقاتی و اجتماعی، تعیین استراتژی انقلابی در سطح جهان و پیش‌بینی راه‌های حمله ضدانقلاب جهانی به اردوی انقلاب. علاوه بر این، با تشخیص و شناخت دقیق از توازن قوای جهانی و محلی در لحظه معین، نیروهای انقلاب می‌توانند تاکتیک‌ها و دستور کار مبارزاتی خود را واقع‌بینانه‌تر تعیین کنند.

دوران، برای محدوده‌ی تاریخی‌ای بزرگتر از یک شکل‌بندی اقتصادی - اجتماعی به کار برده شده است. در این نوشته مفهوم دوران با شکل‌بندی غالب اقتصادی - اجتماعی در سطح جهان یا دوره‌ی زمانی طولانی‌تر از آن، قرابت بیشتری دارد. از همین رو، دوران می‌تواند گستره زمانی چند صد ساله‌ای را شامل شود، دوران برده‌داری، دوران فئودالی و یا دوران سرمایه‌داری نمونه‌هایی از این دست هستند. برای دوره زمانی طولانی‌تر از یک شکل‌بندی اقتصادی - اجتماعی، مارکس و انگلس در ایدئولوژی آلمانی به "دوران ماقبل تاریخ"<sup>14</sup> اشاره می‌کنند که در نقد نظر فوئرباخ و فلسفه آلمانی است. هر دوره می‌تواند شامل چندین عصر باشد. برای مثال در دوران سرمایه‌داری، از عصر انقلابات بورژوازی (از انقلاب فرانسه ۱۷۸۹ تا کمون پاریس ۱۸۷۰)، عصر شکست کمون و دوره رشد سرمایه‌داری (۱۸۷۰ تا ۱۹۰۵ یا ۱۹۱۴ یا ۱۹۱۷)، عصر امپریالیسم و انقلابات پرولتری (۱۹۱۴ یا ۱۹۱۷ تا به امروز) می‌توان نام برد. نمودار یک سلسله مراتب دوران، دوره، دور، عصر و گاه - دوره را با توجه به گستره زمانی آن‌ها و تفاوت‌های تقریبی کاربرد واژه‌ها در تاریخ و زمین‌شناسی نشان می‌دهد.

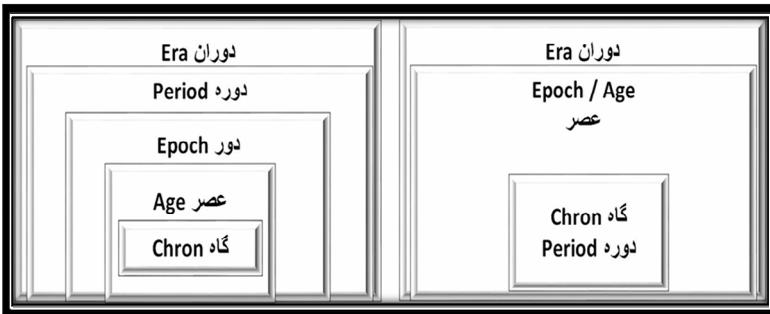
مارکس و انگلس در نوشته‌های شان برای گاه - دوره، یا دوره واژه Period را به کار می‌گیرند و تا آن جا که نگارنده می‌داند آن‌ها در

---

<sup>14</sup> „prehistoric era”: The German Ideology, Transcription: Tim Delaney, Bob Schwartz, Marx/Engels Internet Archive  
[https://www.marxists.org/archive/marx/works/download/Marx\\_The\\_German\\_Ideology.pdf](https://www.marxists.org/archive/marx/works/download/Marx_The_German_Ideology.pdf)

نوشته‌هایشان واژه Chron را به کار نبرده‌اند. برای عصر، در فصل سی و یک کاپیتال، مواردی نظیر قرون وسطی<sup>۱۵</sup>، و در ایدئولوژی آلمانی (ترجمه انگلیسی) عصر فئودالی<sup>۱۶</sup> یا در آلمانی<sup>۱۷</sup> در موارد متفاوتی از سوی مارکس به کار برده می‌شوند.

علاوه بر تفاوت‌های کاربرد واژه‌های کلیدی در دانش زمین‌شناسی و تاریخ؛ و نیز نوسان کاربرد آن‌ها در نوشته‌های کلاسیک سوسیالیستی، باید به تفاوت‌های میان تقسیم‌بندی تاریخی و اقتصادی-اجتماعی نیز توجه داشت.



نمودار ۱- سلسله مراتب دوران، دوره، دور، عصر، گاه- دوره: در تاریخ (راست) و زمین‌شناسی (چپ)

<sup>15</sup> “middle age”: Karl Marx. Capital Volume One, Chapter Thirty-One: Genesis of the Industrial Capitalist: <https://www.marxists.org/archive/marx/works/1867-c1/ch31.htm#n2>

<sup>16</sup> “feudal epoch”: The German Ideology, Transcription: Tim Delaney, Bob Schwartz, Marx/Engels Internet Archive [https://www.marxists.org/archive/marx/works/download/Marx\\_The\\_German\\_Ideology.pdf](https://www.marxists.org/archive/marx/works/download/Marx_The_German_Ideology.pdf)

<sup>17</sup> „Feudalepoche“: Die deutsche Ideologie: [http://www.mlwerke.de/me/me03/me03\\_017.htm#I\\_I\\_A](http://www.mlwerke.de/me/me03/me03_017.htm#I_I_A)

همان گونه که در نمودار ۱ دیده می‌شود این طبقه‌بندی در عین هم‌سویی با شکل‌بندی‌های اقتصادی-اجتماعی، اما تفاوت‌های مهمی نسبت به آن هم دارد: طبقه‌بندی تاریخی، عمدتاً بر برش جهانی و ویژگی‌های تاریخی، اجتماعی و سیاسی تکیه داشت. در حالی که هم‌سویی وضعیت اقتصادی هم در نگرش تاریخی و هم فرم‌اسیون اقتصادی ملاحظه می‌شود ولی فرم‌اسیون تمرکز بر شناخت و توضیح وضع تولید، توزیع و مناسبات حاکم بر آن‌ها است. نگرش تاریخی، در برش معینی از زمان، مبارزه و آگاهی طبقاتی برخاسته از چنین مناسبات اقتصادی‌ای را در چارچوبی جهانی مورد توجه قرار می‌دهد. برای مارکس و انگلس روشن بود که چنین تجریدی میان بحث فرم‌اسیون اقتصادی و طبقه‌بندی تاریخی-جهانی، فقط برای توضیح مشخص‌تر وجوه مختلف پدیده‌ای یگانه بود. سرمایه‌داری هنوز در ابعاد سده بیست و یکمی‌اش جهان را در درون مناسبات خود چنین ژرف و همه‌جانبه ادغام نکرده بود، اما سمت و سوی اقتصادی و تاریخی وقایع برای اندیشمندان پیشرو سوسیالیست قابل رویت بود. این وضع چند دهه بعد برای لنین، با رشد سریع سرمایه‌داری و شکل‌گیری انحصارات، حادث شدن تضادهای سرمایه‌داری و سرانجام جنگ اول جهانی و گسست از انترناسیونال دوم، بیش از پیش برجسته شد.

### نظریه موج‌های بلند

نگرشی دیگر، دوره‌های تاریخی را با نظریه موج‌های بلند<sup>۱۸</sup> توضیح می‌دهد. نظریه‌ی موج‌های بلندمدت توسعه‌ی اقتصادی، که دوره‌های متعدد را در بر می‌گیرد، برای اولین بار توسط اقتصاددانان مارکسیست چون پارووس (هلپ هند) و ون گلدرن در آغاز سده‌ی بیستم بیان شد. ولی این نظریه عمدتاً با نام‌های کندراتیف، شومپتر و مندل پیوند دارد.

کندراتیف، معاون نخست وزیر در حکومت کرنسکی پس از انقلاب فوریه ۱۹۱۷ روسیه بود. او پس از انقلاب اکتبر "موسسه‌ی پژوهش‌های بحران اقتصادی جهانی"<sup>۱۹</sup> را بنیاد گذاشت. پژوهش‌های تجربی‌اش او را به سرعت متقاعد کرد که در تاریخ سرمایه‌داری از آغاز سده‌ی نوزدهم به بعد می‌توان موج‌های اقتصادی با طول مدت حدوداً پنجاه سال را تشخیص داد؛ در پی بیست و پنج سال جهش<sup>۲۰</sup> [گسترش، رونق]، بیست و پنج سال کاهش<sup>۲۱</sup> [رکود] می‌آید. ابزار اساسی برای تعیین این دوره‌های درازمدت حرکت قیمت‌ها است، با پی آمدهایی در زمینه‌های بازدهی و درآمد. به طور کلی نیکلای کندراتیف سه موج بلند از این دست را تمیز داد: اولی در فاصله جنگ‌های

<sup>18</sup> Long waves

<sup>19</sup> Weltkontunktur

<sup>20</sup> Expansion گسترش

<sup>21</sup> Stagnation رکود

ناپلئونی و سال ۱۸۴۸؛ دومی میان ۱۸۴۸ و پایان سده‌ی نوزدهم؛ و سومی که از آن زمان آغاز شده بود.<sup>۲۲</sup>

کندراتیف در جریان تصفیه‌های خونین استالین در سال ۱۹۳۸ محاکمه و در همان روز محاکمه در ۴۶ سالگی اعدام می‌شود. ادامه کار بر روی این نظریه را جوزف شومپیتر، اقتصاددان اتریشی برعهده گرفت و در سال ۱۹۳۹ کتابی تحت عنوان "دوره‌های اقتصادی"<sup>۲۳</sup> منتشر ساخت. نظریه‌ی شومپیتر بر سرمایه‌گذاری نوآورانه در کل، و بر سرمایه‌گذاری صنعتی تاکید دارد. از این جهت تا حدودی در حکم بسط و گسترش نظریه مارکس درباره دوره‌های تجاری ۷ تا ۱۰ ساله است، که در آن رونق منوط به تجدید سرمایه‌گذاری ثابت است و از این رو، نوآوری فن‌آورانه لازم می‌شود. جنبه ضعیف نظریه‌ی شومپیتر، تکیه مفرط او بر پیدایش شخصیت‌های نوآور (کارفرمایان) در حکم نیروی آغازگر افزایش یا رونق ناگهانی "موج‌کندراتیف" است.

در سال‌های دهه ۱۹۷۰ میلادی، دو کتاب ارنست مندل با عنوان "سرمایه‌داری پسین"<sup>۲۴</sup> (۱۹۷۲) و "موج‌های بلندمدت توسعه‌ی سرمایه‌داری"<sup>۲۵</sup> (۱۹۷۹) به پرداختی ژرف‌تر درباره موج‌های بلند دست

---

<sup>۲۲</sup> به نقل از فرهنگنامه اندیشه مارکسیستی، مقاله ارنست مندل در این باره، ص ۷۰۸

<sup>۲۳</sup> Business Cycles, Schumpeter, Joseph Alois. (deutsch: Konjunkturzyklen. 1961)

<sup>۲۴</sup> Ernest Mandel, Der Spätkapitalismus. Versuch einer marxistischen Erklärung. Edition surkamp, Erste Auflage 1972, S. 101-137

<sup>۲۵</sup> Ernest Mandel, Die langen Wellen im Kapitalismus, isp-Verlag GmbH, 2. Auflage März 1987.

می‌یابد. پل ماتیک، یک سال پس از انتشار کتاب "سرمایه‌داری پسین" نقدی بر آن نوشت که رویکردی متفاوت از رویکرد مندل را در تحلیل بحران‌های سرمایه‌داری برجسته می‌کند.<sup>۲۶</sup>

مندل در کتاب "سرمایه‌داری پسین"، فصلی را به "امواج بلند در تاریخ سرمایه‌داری" اختصاص داده است. به نظر مندل، رقابت مشروط در تولید سرمایه‌داری موجب توالی سیکل گسترش و کاهش تولید کالا و همچنین تولید ارزش اضافه می‌شود. چنین حرکت چرخه‌ای هم‌چنین با حرکت چرخه‌ای از گسترش و کاهش تحقق ارزش اضافه و انباشت سرمایه هم سو است. اما تحقق ارزش اضافه و انباشت سرمایه نه از لحاظ زمانی و نه از لحاظ مقدار و تناسب‌شان با یکدیگر به طور کامل منطبق نیستند. این دو، هم‌چنین با خود تولید ارزش اضافه نیز یکسان و منطبق نیستند. از انحراف آخری از اولی (یعنی: تولید ارزش اضافه از تحقق ارزش اضافه) و اولی از دومی (یعنی: تحقق ارزش اضافه از انباشت سرمایه)، بحران اضافه تولید سرمایه‌داری توضیح داده می‌شود.

در دوره گسترش، هم حجم و هم نرخ سود بالا می‌روند و هم‌چنین آهنگ و حجم انباشت سرمایه نیز روندی صعودی دارند. برعکس، در بحران‌ها و پیامد دوره‌های رکود، هم حجم و هم نرخ سود کاهش یافته

<sup>26</sup> Paul Mattick, Ernest Mandels „Spätkapitalismus“, 1973 (Paul Mattick, Kritik der Neomarxisten, Frankfurt a.M., 1974, S. 132-188):

<https://www.marxists.org/deutsch/archiv/mattick/1973/xx/mandel.htm>

<https://www.marxists.org/archive/mattick-paul/1972/mandel.htm>

و هم چنین آهنگ و حجم انباشت سرمایه نیز روندی نزولی طی می‌کنند. چرخه تولید سرمایه‌داری از این طریق به عنوان توالی‌ای از انباشت شتابان یا کندی را نمایش می‌دهد. مندل با بررسی تئوری بحران ادواری سرمایه‌داری که با چرخه تولید صنعتی بین ۷ تا ۱۰ سال بروز می‌یابد، به ویژگی برخی از این چرخه‌ها می‌پردازد که تجدید سازمان و نوآوری کامل و وسیع صنعتی و تکنولوژیک به دلیل سقوط شدید نرخ سود، اجتناب ناپذیر می‌شوند. این سیکل‌ها، همان مراحل ۲۵ ساله‌ای است که کندراتیف بدان پرداخته بود. مراحلی از بحران که در اثر استهلاک سرمایه ثابت چه به صورت مادی و چه به صورت معنوی، تولید سرمایه‌داری قادر به حفظ میانگین اجتماعی نرخ سود نیست. او به فاکتورهایی در دوره‌های بحران اشاره می‌کند که علاوه بر بی‌ارزش کردن سرمایه (به عبارت دیگر "نابودی سرمایه"، همین نکته در مانیفست حزب کمونیست تحت عنوان "نابودی نیروهای تولیدی" یاد می‌شود) برای خروج سرمایه‌داری از بحران به یاری‌اش می‌شتابند. این فاکتورها عبارتند از:

- ۱- کاهش ناگهانی ترکیب ارگانیک سرمایه: برای مثال انتقال انبوه سرمایه به فضاها و کشورهای تازه (برای نمونه سقوط رژیم‌های اروپای شرقی و شوروی سابق و هجوم سرمایه‌ها به آن مناطق)
- ۲- افزایش ناگهانی نرخ ارزش اضافه: برای مثال از طریق بالا رفتن شدت کار یا پیامد شکست و عقب نشینی طبقه کارگر در حفظ قیمت واقعی نیروی کار در بازار سرمایه‌داری (نمونه سرکوب‌های کارگری و

کاهش سیستماتیک بهای واقعی نیروی کار در کشورهای مختلف. ژاپن و کره جنوبی نمونه‌های آشکار و مستندی از این وضع ارائه می‌دهند

۳- ارزانی ناگهانی عناصر سرمایه ثابت: هم‌چون کاهش قیمت مواد خام (برای نمونه به آمار ارائه شده در سرفصل پیش‌شرط‌های جهانی سازی در همین مطلب مراجعه کنید، دسترسی به انرژی ارزان)

۴- افزایش سرعت گردش سرمایه: برای نمونه حمل و نقل سریع‌تر و ارزان‌تر (ن. ک. حمل و نقل و ارتباطات پیشرفته)، سرمایه "دیجیتالی" و...

در تحلیل مندل از موج‌های بلند سرمایه‌داری، دوره‌های زمانی با تقسیم بندی نهایی که در این نوشته استفاده خواهد شد، کمی تفاوت دارد (مقایسه شود با طبقه بندی اندره کورتایف و سیری سرگی در ادامه همین سرفصل). در جدول ۱- تقسیم بندی امواج کندراتیف براساس نظر ارنست مندل در کتاب سرمایه داری پسین، ۱۹۷۲، هشت موج کندراتیف تا زمان نوشته شدن کتاب تشخیص داده می‌شود. مندل، این موج‌ها را با ویژگی‌هایی نظیر سطح صنعتی و تکنولوژیک، وضعیت بازار، ترکیب ارگانیک سرمایه، نرخ سود، نرخ بهره در دوره‌های مختلف توضیح می‌دهد. او دوره‌های گسترش و یا کاهش را در ارتباط با افزایش و یا کاهش نرخ سود در یک موج معین و پیامد آن در سرعت انباشت سرمایه توضیح می‌دهد. مندل در جدول زیر سرمایه ثابت  $C^{27}$  را به سرمایه استوار  $cf^{28}$  و سرمایه در گردش (انباشتی)<sup>29</sup> CZ تقسیم می‌کند.

<sup>27</sup> Capital constant (fr), Konstantes Kapital (de), constant capital (en)

دوره زمانی	روند غالب	دلایل و توضیحات	مراحل موج بلند
۱۷۹۳ تا ۱۸۲۵	گسترش نرخ سود صعودی	تولید کارگاهی و کشاورزی از تولید صنعتی عقب می افتد، افزایش قیمت مواد خام، کاهش دستمزدهای واقعی، بیکاری انبوه و گسترش شدید بازار جهانی	۱
۱۸۲۶ تا ۱۸۴۷	کاهش نرخ سود نزولی	از بین رفتن سود - اضافه از طریق تولید ماقبل صنعتی در انگلیس و اروپای غربی افزایش ارزش سرمایه ثابت، افزایش نرخ ارزش اضافه را خنثی می کند سرعت گسترش بازار جهانی کاهش می یابد	۲
۱۸۴۸ تا ۱۸۷۳	گسترش نرخ سود صعودی	گذار به تولید ماشینی ارزش سرمایه استوار CF را کاهش می دهد سرمایه در گردش CZ افزایش می یابد ولی این افزایش، کاهش سرمایه استوار CF را جبران نمی کند گسترش غول آسای بازار جهانی از طریق انقلاب ۱۸۴۸ و افزایش تولیدات صنعتی و گسترش کاربرد خطوط راه آهن در تمام اروپا و شمال آمریکا	۳
۱۸۷۴ تا ۱۸۹۳	نخست نرخ سود نزولی است، سپس رکود و به آرامی نرخ سود صعودی می شود	تولید ماشینی ماشین آلات (بخش یک تولید) گسترش می یابد؛ کالاها موجب سود اضافی نمی شوند افزایش ترکیب ارگانیک سرمایه موجب کاهش نرخ متوسط سود می شود دستمزدهای واقعی در اروپا افزایش می یابند نتایج افزایش صدور سرمایه و کاهش قیمت مواد خام بتدریج اجازه افزایش انباشت سرمایه را می دهند/ رکود نسبی بازار جهان	۴
۱۸۹۴ تا ۱۹۱۳	صعود نرخ سود، سپس رکود	سرمایه گذاری در مستعمرات، ظهور امپریالیسم، گسترش انحصارات افزایش آرام مواد خام که با سود جستن از انقلاب صنعتی دوم، شدت کار بارآور را افزایش داد و	۵

<sup>28</sup> Capital fixe (fr), Fixes Kapital (de), fixed capital (en)

<sup>29</sup> Capital circulant (fr), Zirkulirendes Kapital (de), Circulating capital (en)

<p>موجب افزایش شدید نرخ ارزش اضافه شد. افزایش نرخ سود، رشد سریع انباشت سرمایه گسترش بازار جهانی در آسیا، آفریقا و اقیانوسیه</p>			
<p>آغاز جنگ، سقوط بازار جهانی، به قهقرا رفتن توليدات به دلیل افزایش سرعت استهلاك سرمایه، پیروزی انقلاب اکتبر و رکود بازار جهانی</p>	<p>قهقرا در نرخ سود، نزول شدید</p>	<p>۱۹۱۳ تا ۱۹۳۹</p>	<p>۶</p>
<p>تضعیف طبقه کارگر از طریق جنگ دوم جهانی و فاشیسم به سرمایه داری مجال داد نرخ ارزش اضافه را افزایش دهد. افزایش مشروط نرخ سود موجب تسهیل، انباشت سرمایه می شود. این امر در تولید اسلحه و سپس سومین انقلاب صنعتی موثر بود. انقلاب صنعتی سوم، ارزیابی تعیین کننده سرمایه ثابت را به همراه آورد و نرخ سود را در دراز مدت تضمین کرد. محدود شدن بازار جهانی در اثر خودکفایی حاصل از جنگ و خارج شدن کشورهای از بازار جهانی سرمایه: اروپای شرقی، چین، ویتنام شمالی، کره شمالی، کوبا</p>	<p>گسترش، نرخ سود نخست صعودی و سپس شروع به سقوط کرد</p>	<p>۱۹۴۰ تا ۱۹۶۶</p>	<p>۷</p>
<p>مکیدن تدریجی "ارتش ذخیره صنعتی" کشورهای امپریالیستی مانع از آن می شود که علی رغم اتوماتیزه وسیع، نرخ ارزش اضافی افزایش یابد. مبارزه طبقاتی به نرخ سود حمله ور می شود. تشدید رقابت های بین المللی و بحران پول های جهانی به همین صورت بر نرخ سود اثر می کنند. گسترش تجارت جهانی کند می شود.</p>	<p>نرخ نزولی سود</p>	<p>۱۹۶۷ تا ۱۹۷۲ مندل در ۱۹۷۲ کتاب را نوشت</p>	<p>۸</p>

جدول ۱- تقسیم بندی امواج کندراتیف براساس نظر ارنست مندل در کتاب

سرمایه داری پسین، ۱۹۷۲

به طور کلی، بنابر نظریه موج های کندراتیفی، مرحله گسترش نیروهایی  
را آزاد می سازد که به مرحله رکود منتهی می شود و در عین حال، این

مرحله رکود نیز موجبی برای ابتکار عمل و پیدا کردن راه‌حلهایی توسط سرمایه‌داری (نوآوری صنعتی و تکنولوژیک، مناطق و حوزه‌های جدید برای بازار و مصرف و...) است که منجر به آغاز موج جدیدی شده و مرحله گسترش بیست و پنج ساله دیگری را آغاز می‌کند. در این نظریه، گذر از مرحله گسترش به مرحله رکود را حرکت ذاتی و ماهوی سرمایه مفروض دانسته، اما گذار از مرحله رکود به مرحله گسترش را ویژگی درونی این سیستم نمی‌بیند. از این رو برای خروج از رکود و بحران، به شوک‌های سیستمی از بیرون هم‌چون تحول در نرخ سود و ارزش اضافه‌نیاز دارد. این دگرگونی الزاماً نه در عرصه اقتصادی بلکه از طریق محرک‌های سیاسی نظیر جنگ و ضدانقلاب نیز می‌تواند صورت بپذیرد. راه کارهای دیگر نظیر گسترش بازارها، ایجاد بازارهای کاذب و سیاست‌گذاری‌های درازمدت مالی و اقتصادی توسط انحصارات و یا دولت‌های امپریالیستی نیز بخشی دیگر از این شوک‌های بیرونی برای خروج از رکود و آغاز دوره جدید گسترش و رونق به شمار می‌روند. انقلاب فنی و تکنولوژیک، راه حل دیگری است که خروج از مرحله رکود را ممکن می‌سازد.<sup>۳۰</sup>

همان‌گونه که گفته شد، در مورد امواج کندراتیف و مراحل درونی آن، تقسیم بندی‌های متفاوتی وجود دارد. امروزه، حتی اقتصاددانان سرمایه‌داری نیز از نظریه امواج بلند کندراتیف برای برنامه‌ریزی اقتصاد سرمایه‌داری، بهره می‌جویند. لئو آ. نفیدوف یکی از چهره‌های شناخته

---

<sup>30</sup> به نقل از فرهنگنامه اندیشه مارکسیستی، مقاله ارنست مندل در این باره، ص ۷۰۸

شده در زمینه استفاده از نظریه امواج بلند کندراتیف است که از چشم‌انداز سرمایه‌داری به مسئله می‌پردازد. نفیدوف، علاج رکود موج کنونی کندراتیف را سرمایه‌گذاری در حوزه آموزش و سلامتی می‌بیند.<sup>۳۱</sup> او تقسیم بندی امواج بلند را بر پایه مراحل زیر در نظر می‌گیرد:

موج بلند کندراتیف	دوره زمانی	کالاها و ویژگی بازار	تحولات در ابزار تولید و زیرساخت‌ها
۱	۱۷۸۰ تا ۱۸۳۰-۵۰	پوشاک	ماشین بخار صنایع نساجی
۲	۱۸۳۰-۵۰ تا ۱۸۷۰-۹۰	حمل و نقل انبوه	خطوط راه آهن صنایع فولاد
۳	۱۸۷۰-۹۰ تا ۱۹۲۰-۳۵	مصرف انبوه	الکترونیک شیمی
۴	۱۹۲۰-۳۵ تا ۱۹۵۰-۸۰	حمل و نقل شخصی	اتومبیل سازی پتروشیمی
۵	۱۹۸۰ تا ۲۰۰۰-۰۵	اطلاعات ارتباطات	تکنولوژی اطلاعاتی
۶	۲۰۰۰-۰۵ به بعد	مجموع سلامتی (صنعت سلامتی)	بیوتکنولوژی سلامت روانی و اجتماعی

جدول ۲- زمانبندی امواج کندراتیف براساس نظر لئو آ. نفیدوف<sup>۳۲</sup>

<sup>31</sup> Leo A. Nefiodow, Der sechste Kondratieff/The sixth Kondratieff: <https://www.kondratieff.net/>

<sup>32</sup> نمودار ۲- موج های بلند توسعه اقتصادی، منبع ۳۳

جدول ۲- زمانبندی امواج کندراتیف براساس نظر لئو آ. نفیدوف را ارائه می‌دهد. در این جدول دوره‌های زمانی براساس تحولات کلیدی در بازار (کالاها و ویژگی بازار) و پشتوانه فنی و تکنولوژیک (تحولات در ابزار تولید و زیرساخت‌ها) توضیح داده می‌شوند. نکته مهم، تغییراتی است که در ستون آخر به عنوان شاخص هر موج بیان می‌شود: این تغییرات عمدتاً بخش صنایع مادر یا بخش یک تولید، یعنی بخش تولید ابزار تولید را بیان می‌کنند. یکی از نکات مهم، انتقال صنایع مادر از ماشین بخار و صنعت نساجی به زیرساخت‌های حمل و نقل و صنایع فولاد (در عین حال ماشین سازی و ریخته‌گری) و از آن به مرحله صنایع الکتروتکنیک و شیمیایی است. جهش به نیمه دوم سده بیستم، تولید صنعتی را به تکنولوژی اطلاعاتی متکی ساخت. ارزیابی نفیدوف در سال ۱۹۹۹ برای دور دیگری از تجدید حیات سرمایه‌داری این است که "صنعت سلامتی" بازارهای جدیدی را برای رونق سیستم به وجود می‌آورند و به همین دلیل، بیوتکنولوژی نقش کلیدی تولید



نمودار ۲- موج های بلند توسعه اقتصادی، منبع ۳۳

صنعتی و نوآوری تکنولوژیک را ایفا خواند کرد.<sup>۳۳</sup>

در نوشته‌های متاخر، می‌توان به نوشته آندره کوروتایف و سیری سرگی تحت عنوان "تجزیه و تحلیل طیفی از پویای جهانی تولید ناخالص داخلی:

پایان	شروع	مرحله موج بلند	موج بلند
۱۸۱۷-۱۸۱۰	پایان دهه ۱۷۸۰ یا آغاز دهه ۱۷۹۰	گسترش	۱
۱۸۵۱-۱۸۴۴	۱۸۱۷-۱۸۱۰	کاهش	
۱۸۷۵-۱۸۷۰	۱۸۵۱-۱۸۴۴	گسترش	۲
۱۸۹۶-۱۸۹۰	۱۸۷۵-۱۸۷۰	کاهش	
۱۹۲۰-۱۹۱۴	۱۸۹۶-۱۸۹۰	گسترش	۳
۱۹۵۰-۱۹۳۹	۱۹۲۰-۱۹۱۴	کاهش	
۱۹۷۴-۱۹۶۸	۱۹۵۰-۱۹۳۹	گسترش	۴
۱۹۹۱-۱۹۸۴	۱۹۷۴-۱۹۶۸	کاهش	
۲۰۱۰-۲۰۰۸	۱۹۹۱-۱۹۸۴	گسترش	۵
؟	۲۰۱۰-۲۰۰۸	کاهش	

جدول ۳- تقسیم بندی تطبیقی امواج کندراتیف

<sup>۳۳</sup>هدف غایی نفیدوف، تئورسین سرمایه‌داری را چنین می‌خوانیم: "من سخت معتقدم که جهتگیری نوآوری آتی عمدتاً بهینه کردن کاربرد نرم افزار خواهد بود. منظوم توانایی مواجهه با انسان‌ها، خلاقیت، انگیزه، مسئولیت‌پذیری و پیش از همه آمادگی یک فرد برای وقت گذاشتن و علاقه داشتن اش درباره موضوع مد نظر."

به بیان ساده، نیروی کاری نه فقط از طریق پیشرفت تکنولوژیک و سخت‌افزاری، بلکه از طریق سیطره فکری و ایدئولوژیک ("نرم‌افزاری") تربیت شود تا با "خلاقیت، انگیزه، مسئولیت‌پذیری" به تولید ارزش اضافه بپردازد و "پیش از همه آمادگی" داشته باشد که "خودش را وقف یک موضوع" کند. یعنی در در زندگی واقعی و در عمل، کار را بر زندگی اولویت دهد.

امواج کندراتیف، چرخه‌های کیچن و جاگلار در توسعه اقتصاد جهانی<sup>۳۴</sup> اشاره کرد که موج‌های بلند و مراحل آن را چنین زمان‌بندی می‌کنند (ن. ک. جدول ۳)

نکته درخور توجه در این دوره‌بندی، تلاش کورتایف و سرگی در ارائه زمان‌بندی تطبیقی‌ای است که براساس نظرات ارنست مندل ۱۹۸۰، دیکسن ۱۹۸۳، فان دویخن ۱۹۸۳، والرشتاین ۱۹۸۴، گلدشتاین ۱۹۸۸، مدلسکی و تامپسون ۱۹۹۶، بوپروف-نیکوف ۲۰۰۴، پانتین و لاپکین ۲۰۰۶، آیرس ۲۰۰۶، لینستون ۲۰۰۶ ارائه شده است. مرحله آخر (موج پنجم، مرحله کاهش) پیشنهاد کورتایف و سرگی می‌باشد. در مجموع، دوره‌بندی ارائه شده در جدول ۳ - تقسیم بندی تطبیقی امواج کندراتیف، از دقت بالاتری برخوردار است. چرا که به توضیح کلاسیک نظریه کندراتیف وفادار مانده و در عین حال از طریق شواهد و داده‌های عینی در زمینه اقتصادی و سیاسی تایید می‌شود. از آن جایی این دوره‌بندی موج پنجم (شامل مراحل نهم - گسترش - و دهم - کاهش - کندراتیف) از ۱۹۹۰ تاکنون را هم در برمی‌گیرد در این نوشته از این دوره‌بندی استفاده خواهد شد.

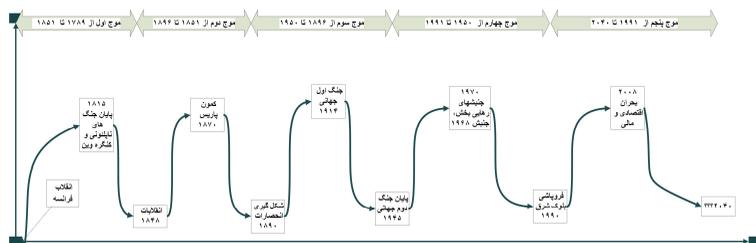
بحث درباره سنجش دقیق صحت مدل اقتصادی کندراتیفی، بسیار گسترده‌تر از آن است که در نوشته کنونی بتوان بر روی آن متمرکز شد.

---

<sup>34</sup> A Spectral Analysis of World GDP Dynamics: Kondratieff Waves, Kuznets Swings, Juglar and Kitchin Cycles in Global Economic Development, and the 2008-2009 Economic Crisis, <https://escholarship.org/uc/item/9jv108xp>

نکته جالب توجه همانا هم سویی و تقارن (تقریبی) این امواج با مقوله بندی عصر و گاه- دوره‌ها می باشد. تقارن نظریه موج‌های کندراتیف با نقاط عطف تاریخی مهم - که با بحث پیشین تحت عنوان گاه- دوره تعریف شد - توجه برانگیز است. در نمودار ۳- تقارن نظریه کندراتیف با عصر و گاه- دوره ها که ملهم از دوره‌بندی تطبیقی کوروتایف و سرگی است، تقارن موج‌ها با نقاط عطف تاریخی و سیاسی نشان داده شده است.

اگر انقلاب فرانسه را به عنوان نقطه آغاز موج نخست در نظر بگیریم، پایان جنگ‌های ناپلئونی و کنگره وین، مرحله نخست موج نخست است. پایان موج نخست و شروع مرحله گسترش موج دوم به لحاظ نقطه عطف سیاسی، با انقلابات ۱۸۴۸ همراه است. در انتهای مرحله گسترش، با شکست کمون پاریس وارد مرحله رکودِ موج دوم می‌شویم.



نمودار ۳- تقارن نظریه کندراتیف با عصر و گاه- دوره ها

چند دهه بالنسبه آرام و با ثبات سیاسی، با فضای سیاسی و اجتماعی مناسب برای رشد سرمایه‌داری، گسترش سیاست استعماری و شکل‌گیری سرمایه انحصاری و مالی همراه است.

موج سوم<sup>۳۵</sup> از دوره رشد انحصارات و سرمایه مالی آغاز و با جنگ دوم جهانی به پایان می‌رسد. مرحله گسترش تا جنگ اول جهانی و انقلاب اکتبر ادامه می‌یابد و مرحله رکود تا انتهای جنگ دوم جهانی و شکست فاشیسم.

موج چهارم با پایان جنگ دوم جهانی آغاز و تا سال ۱۹۹۰ که مصادف با فروپاشی شوروی و بلوک شرق است، ادامه پیدا می‌کند. در مرحله گسترش این موج روندهای نمونه‌واری همچون جنبش‌های رهایی بخش ملی و مبارزات ضد استعماری در آسیا، امریکای لاتین و افریقا چشم گیر است. علاوه بر آن، سال‌های پایانی مرحله گسترش در موج سوم، با جنبش‌های اعتراضی دهه ۱۹۶۰ میلادی و به ویژه جنبش‌های سال ۱۹۶۸ همراه است. در مرحله رکود این موج، افزایش شدت کار و بهره‌کشی از طریق تکنولوژی اطلاعاتی، نشانگرهای مهمی هستند از تغییر پارادایم سرمایه‌داری. بدین معنا که سرمایه‌داری در انتهای سده بیستم با توجه به شکست‌ها و عقب‌نشینی‌هایی که در سطح بین‌المللی در دهه‌های پیشتر متحمل شده بود راه نئولیبرالیسم را در پیش می‌گیرد. در عرصه سیاسی، تدارک ضدحمله نو-محافظه‌کاری و

---

<sup>35</sup> با "موج سوم" در بحث‌های الوین تافلر یکی گرفته نشود. تافلر گذار جامعه صنعتی به جامعه اطلاعاتی را تحت عنوان عصر اطلاعات و موج سوم توضیح می‌دهد.

نئولیبرالیسم در سطح جهانی و فروپاشی کامل سیستم‌های اقتصادی اروپای شرقی و شوروی در انتهای دهه ۱۹۸۰ میلادی و اوایل سال‌های دهه ۱۹۹۰ میلادی، بزنگاه تاریخی این دوره را رقم می‌زنند.

هدف نوشته کنونی بازکردن بحثی، با الهام از نظرات امواج کندراتیفی، درباره موج پنجم سرمایه‌داری است. دوره‌ای که از سال ۱۹۹۰ با "پایان جنگ سرد" و تلاش امپریالیسم امریکا برای برقراری "نظم نوین جهانی" آغاز شده و اینک در میانه آن قرار داریم. اگر مفروضات امواج کندراتیفی را ملاک قرار دهیم، مرحله رکود این موج تا حدود سال ۲۰۴۰ یعنی تا دو دهه دیگر به درازا خواهد کشید.

#### **مدل، نظریه و قانون علمی**

در دو بخش نخست این نوشته به تقسیم‌بندی‌های زمین‌شناسی و هم‌سویی‌های آن در زمینه علم تاریخ در کاربرد واژه‌هایی هم‌چون دوران، عصر، گاه- دوره و نیز نظریه موج‌های کندراتیف اشاره شد. شاید در نگاه اول، این توضیحات در نوشته کنونی غیر ضروری به نظر آید، ولی رویکردهای خشک اندیش و جبرگرا، تفسیری از تاریخ را ارائه می‌دهند که معمولاً با عدم تفکیک علوم طبیعی از علوم اجتماعی و نیز مخدوش کردن مرز میان مدل، نظریه و قانون علمی در عرصه دانش اجتماعی و تاریخ آغاز می‌شود. درباره تعاریف مدل، نظریه و قانون علمی، نظر واحدی در همه پهنه‌های علمی وجود ندارد، ولی تا آن‌جا

که به بحث کنونی برمی‌گردد، در این جا توضیحات اجمالی برای روشن‌تر شدن مرز چند واژه کلیدی ارائه می‌شود.

به لحاظ متدیک، بحث عصر و دوران، صرفاً یک تعریف، یک توافق و یک تجرید برای فهم بهتر روندهای جهانی و محلی است. تاکید بر این هم‌سویی نباید موجب همانند پنداری مفاهیم در پهنه علم زمین شناسی و تاریخ شود. در پهنه تاریخ، این مفاهیم تعریف شده‌اند تا مدلی از توضیح، تفسیر و شناخت تاریخ را ایجاد کنند که براساس شناخت به دست آمده از آن، پیش‌بینی محتمل‌ترین روندهای آتی در زمینه‌ای معین - در این جا عمدتاً روندهای مبارزه طبقاتی در جامعه جهانی - را ممکن سازند. باریک‌بینی معنایی و دقت نظر در این زمینه ضرورت تمایز بین "قانون علمی" و تئوری و یا نظریه را می‌طلبد. نظریه علم، مفهوم "قانون علمی" را به عنوان یک فرضیه عمومی (جهانشمول) تعریف می‌کند که به طور سیستماتیک با سایر فرضیه‌ها در همین زمینه پیوند دارد و در عین حال به خوبی با داده‌های تجربی قابل اثبات است. یک "قانون" شمول تام دارد، چون همیشه، همه جا و برای تمام موضوعات پهنه‌ی کارش، معتبر است. نظریه‌هایی که بر مبنای چنین قوانین علمی‌ای تدوین می‌شوند، تا زمانی معتبرند که گزاره‌ها یا قوانینی که بر آن اتکا دارند، اعتبار و درستی خود را حفظ کرده باشند. ساده‌سازی و تجرید بیش از حد نظریه توسط مدل‌هایی صورت می‌گیرد که نگاره ساده و چکیده‌ای از واقعیت پیچیده است. آن‌ها برای پرهیز از غرق شدن در گستردگی و پیچیدگی مجموع پدیده، به وجود

آورده می‌شوند. بنابراین، یک مدل، هیچ‌گاه ادعای بازتاب تمام واقعیت را ندارد. روند مدل‌سازی از یک نظریه شامل کنار گذاردن موضوعات نامرتب (مرزبندی<sup>۳۶</sup>)، عدم ذکر جزئیات (ساده‌سازی<sup>۳۷</sup>)، جداسازی عناصر از یکدیگر (تجزیه<sup>۳۸</sup>)، پیوند عناصر با یکدیگر (ادغام<sup>۳۹</sup>) و تجرید<sup>۴۰</sup> می‌شود.<sup>۴۱</sup> با توجه به تفاوت درک از این مفاهیم، تفسیر از علم تاریخ نیز مسیرهای متفاوتی می‌یابد.

توسط یک قانون علمی، رخداد معینی در آینده ناگزیر است. با یک نظریه - یا در سطحی انتزاعی‌تر یک مدل - رویدادی را به عنوان رخداد محتمل می‌توان پیش‌بینی کرد. اما اگر قانون علمی در زمینه اجتماعی به یک آیه الهی و دگم تبدیل شود، آن‌گاه رخدادهای امری مُقَدَّر هستند که از آن‌گیزی نیست. این تفسیر سوم، همان سرنوشتی است که یک تفسیر خشک اندیش و قَدَرگرا به آن دچار می‌شود. در این نوشته، به مدل یا مدل‌هایی از درک تاریخ پرداخته خواهد شد که توسط آن‌ها، در بهترین حالت محتمل‌ترین روندهای مبارزه طبقاتی در عرصه بین‌المللی، منطقه‌ای و ملی را می‌توان فهمید یا پیش‌بینی کرد. در بدترین حالت نیز این مدل‌ها نارسا هستند و بایستی با روش‌ها،

<sup>36</sup> Demarcation (en), Abgrenzung (de)

<sup>37</sup> Reduction (en), Reduktion (de)

<sup>38</sup> Decompositon (en), Dekomposition (de)

<sup>39</sup> Aggregation (en, de)

<sup>40</sup> Abstraction (en), Abstraktion (de)

<sup>41</sup> <https://de.wikipedia.org/wiki/Modell>

رویکردها و نظریه‌های دیگری به مسئله روندهای تاریخی دوره معاصر پرداخت. این تعاریف و مدل‌ها، تلاشی برای تجرید و ساده‌سازی جهان بسیار پیچیده‌ای هستند که روندهای متفاوتی در ترکیبی پیچیده - و نه تک خطی -، از جهان کهنه و نو در تقابل و تضاد با یکدیگر، لحظات تاریخی کنونی را رقم می‌زنند.

### عصر و دوران: پیشینه بحث

نحوه برخورد به مسئله عصر و دوران، در نیمه دوم دهه پنجاه و نیمه نخست دهه ۱۹۶۰ میلادی، یکی از مواردی بود که انشعابات بزرگی در اردوگاه استالینست‌ها را موجب شد: در ابتدا میان اتحاد شوروی سابق به رهبری خروشچف و جمهوری خلق چین به رهبری مائو و کمی بعد بین چین و آلبانی به رهبری انور خوجه. در دهه شصت میلادی، با قدرت‌گیری طیف متنوع جنبش چپ انقلابی در امریکای لاتین، خاورمیانه و افریقا، توضیح و درک از وظایف انترناسیونالیستی و نیز نوع رویکرد به مسئله عصر و دوران، گرایش پویایی را تقویت کرد که با چهره‌هایی هم چون ارنستو چه گوارا، فیدل کاسترو، ژنرال جی‌اچ‌اچ و هوشی مین شناخته می‌شد. تاکید بر "طیف متنوع چپ انقلابی" از آن روست که درون این جنبش‌ها از "چپ نو"، گرایش‌های تروتسکیستی و نیز مائوئیستی تا آنارشیست و چپ مستقل دیده می‌شوند. این طیف رنگارنگ، علی‌رغم تفاوت‌های مهم‌شان، نقاط مشترک هم داشتند که در بررسی روندهای تاریخی - جهانی و تعیین تکلیف با مسئله عصر و گاه - دوره، از لحاظ روش‌شناسانه قابل توجه‌اند:

### مبارزه طبقاتی به عنوان نیروی محرکه تاریخ

اگر مبارزه طبقاتی به عنوان نیروی پیش برنده تاریخ در نظر گرفته شود، آنگاه تحلیل روندها و استخراج اولویت‌های مبارزه از سطح مبارزه طبقاتی، و نه از سطح رشد نیروهای مولده یا ابزار تولید، آغاز می‌شود. بدین طریق، به مفهوم کلی‌تر، انسان‌ها نقطه آغاز تعیین اولویت‌های مبارزه ملی و بین‌المللی خواهند بود. سیستم‌های اقتصادی-اجتماعی و یا "رشد نیروهای مولده"، شرایط و چارچوب عمومی و عینی شرایط مبارزه طبقاتی را به وجود می‌آورند ولی در لحظه معین تاریخی، این عنصر ذهنی، - با عواملی همچون آگاهی و دانش طبقاتی، سطح سازماندهی و نیز توازن قوای طبقاتی - است که جانِ زمانه را تعیین می‌بخشد. این رویکرد، در عین دیدن واقعیت‌های عینی جامعه طبقاتی، انسان‌ها را در مرکز تحولات تاریخی قرار می‌دهد و از ریشه‌های سوسیالیسم انسان‌گرا نمی‌گسلد.

به بیان مارکس و انگلس در مانیفست حزب کمونیست "تاریخ تمامی جامعه‌های تاکنونی موجود، تاریخ مبارزه طبقاتی است". با این حال توضیح و تفسیر این تضاد و مبارزه طبقاتی خود موضوعی بس بغرنج است، به ویژه در گاه-دوره کنونی و رشد تضادهای ملی، قومی، مذهبی و جنبش‌های اجتماعی نوین که اقشار و طبقات متفاوت را در برمی‌گیرند. تفسیر درست از تضادها و مسیر مبارزه طبقاتی یکی از عوامل پیشبرد پیروزمند مبارزه انقلابی به شمار می‌رود. جنبش‌های اجتماعی نوین، با خصیصه جنبش‌های دمکراتیک توده‌ای کلاسیک،

نظیر جنبش زنان، زیست محیطی، ضدجنگ و ضد نیروگاه‌های هسته‌ای و... جولانگاه جدالی است که در آن طبقات و اقشار مختلف اجتماعی درگیرند. اما پرسش اصلی این است چه چیزی میزان محدودیت‌ها مرزبندی‌ها و برنامه خاص اقشار و بخش‌های مختلف در همکاری حول اهداف مشترک را تعیین می‌کند.

### نیروهای پیشروی تاریخی - طبقاتی

پاسخ به پرسش بالا یعنی پاسخ به مسئله وضعیت بین‌المللی، شرایط تاریخی-جهانی یا مسئله عصر و دوران، همانا شناسایی آن نیروهای اجتماعی پیشرویی است که قادرند این دگرگونی‌ها را در عرصه ملی و بین‌المللی پیگیری کنند و به پیش ببرند. لنین در بحبوحه جنگ اول جهانی، روش مارکس را چنین فرموله کرد:

«روش مارکس قبل از هر چیز محتوی عینی پروسه‌ی تاریخ در یک لحظه مشخص، در شرایط مشخص و واقعی را ملحوظ می‌دارد. به این خاطر که در هر شرایط مشخصی در درون یک جنبش قبل از هر چیز دیگری بتوان تعیین کرد که کدام طبقه اجتماعی حامل اصلی پیشرفت است.»<sup>42</sup>

به همین دلیل در راس تحولات یک عصر یا دوران، یک نیروی طبقاتی و نه یک نظام اجتماعی قرار دارد. این یکی از مواردی است که مصوبات دوران خروشچفی حزب کمونیست شوروی را رد می‌کند.

<sup>42</sup> به زیر پرچمی دروغین، لنین، نوشته شده پس از فوریه ۱۹۱۵.

برای نمونه، در کنگره بیستم حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی در سال ۱۹۵۶، مصوبه احزاب برادر در دوره خروشچف<sup>۴۳</sup> عصر گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم را چنین تعریف می‌کنند:

«دوره‌ای از تاریخ بشر که محتوای اصلی‌اش جایگزینی فرماسیون اجتماعی سرمایه‌داری توسط [فرماسیون اجتماعی] سوسیالیستی در مقیاس جهانی است. این دوران هم‌زمان "دورانِ نبردِ هر دو نظم مخالف اجتماعی، دوران انقلاب سوسیالیستی و انقلابات رهایی‌بخش ملی، دوران فروپاشی امپریالیسم و انحلال نظام استعماری، دوران گذار هر دم فزون‌تر خلق‌های جدید در راه سوسیالیسم، دوران پیروزی سوسیالیسم و کمونیسم در مقیاس جهانی است. (بیانیه مشورتی نمایندگان احزاب کمونیستی و کارگری، نوامبر ۱۹۶۰).»<sup>۴۴</sup>

از این طریق "محتوای اصلی" عصر را "جایگزینی فرماسیون اجتماعی سرمایه‌داری توسط [فرماسیون اجتماعی] سوسیالیستی در مقیاس جهانی" تعریف می‌کند و در گام بعدی، برای در تناقض نیافتادن صوری با منطق مارکسی و لنینی، نظام جهانی سوسیالیستی را به نیابت طبقه کارگر معرفی می‌کند:

«نیروی اصلی اجتماعی دوران جدید طبقه کارگر است. دستاورد تاریخی‌اش، نظام جهانی سوسیالیستی، هر دم بیشتر فاکتور تعیین‌کننده در پیشرفت بشریت می‌شود. از طریق ساختار اقتصادی

<sup>43</sup> Kleines Wörterbuch der marxistisch-leninistischen Philosophie, Manfred Buhr, Alfred Kosing, Dietz Verlag, Berlin, 1966, S. 47.

<sup>44</sup> Ibid., S. 47.

و فرهنگی‌اش، نظام جهانی سوسیالیستی تأثیری رشدیابنده بر تمام جنبش‌های انقلابی و آگاهی کارورزان در جهان سرمایه‌داری اعمال می‌کند.<sup>۴۵</sup>

بنابراین، ریشه‌های سیاست نیابتی را در درون "احزاب برادر" تئوریزه می‌کند. اتحاد شوروی به عنوان رهبر "نظام جهانی سوسیالیستی" نه فقط خواستار برتری هژمونی خود در کشورهای اقمار بود، بلکه تمام احزاب دیگر نیز به عنوان نماینده "نیروی اصلی اجتماعی" سیاست‌گذاری و اولویت‌های حزب بزرگتر را می‌پذیرفتند. این دقیقاً همان نقطه‌ای بود که جنبش چپ انقلابی به رسمیت نمی‌شناخت و آن را نقد می‌کرد. طبقه کارگر به مثابه نیروی اصلی دگرگونی‌های تاریخی عصر کنونی، نقش مستقل خود را در کشورهای مختلف جهان بایستی برعهده می‌گرفت.

گرچه، امروزه با فروپاشی شوروی و بلوک شرق، فضای سیاسی دهه‌های پیشین کمتر قابل لمس است، ولی سیاست حزب کمونیست شوروی و اقمارش در کشورهای مختلف، از جمله ایران، فشار شدید بر پذیرش نقش "نیابت" و قیومیت "حزب برادر" که در شوروی بر اریکه دستگاه دولتی مستقر بود، نقش تخریبی گسترده‌ای در ارتقای آگاهی و مبارزه طبقاتی در سراسر جهان داشت. شوروی سابق که خود را قطب اصلی در جنبش کمونیستی و سوسیالیستی می‌دانست، به جای آن که مشخص کند کدام طبقه در راس دگرگونی تاریخی قرار دارد و نیروی

---

<sup>45</sup> Ibid, S. 47.

تعیین کننده عصر کنونی می‌باشد، کشور و حزب خود را به عنوان "نماینده پرولتاریای جهانی" اعلام می‌کرد. چپ انقلابی، چنین نیابتی را نمی‌پذیرفت و با چنین موضع‌گیری‌ای، دیگر نیازی به "نماینده‌گی و نیابت" آنان توسط "نظام جهانی سوسیالیستی" به رهبری اتحاد شوروی، یا چین و یا آلبانی نبود و این منجر به یک ویژگی دیگر چپ انقلابی در عرصه بین‌المللی گشت و آن "رد قطب‌گرایی جهانی" بود که در سرفصل بعدی به آن پرداخته می‌شود.

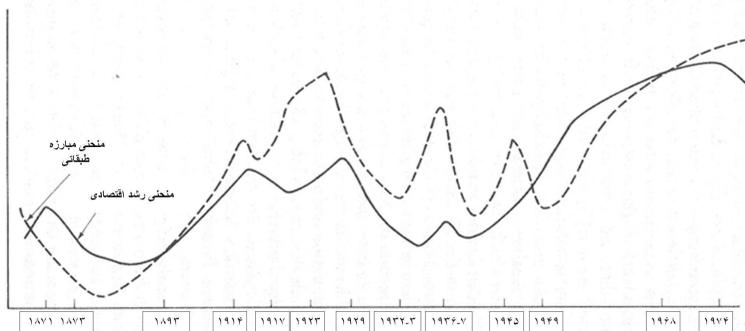
### رد قطب‌گرایی جهانی

رد قطب‌گرایی جهانی که یک نیروی کمونیستی، بایستی "ملزومات و الویت‌های" کشور سوسیالیستی را به عنوان اولویت‌های مبارزه طبقاتی در کشور خودش و در سطح جهانی بپذیرد. برای نمونه گرایشات نزدیک به شوروی مانند حزب توده که سیاست‌های خود را تابعی از سیاست‌های شوروی کرده بودند و همین روال نیز برای جریان‌ات پرو-چینی و پرو-آلبانی وجود داشت. جنبش انقلابی چپ، با در نظر گرفتن تمام ویژگی‌های‌شان، در تعیین خط و مشی و تاکتیک‌های ملی و بین‌المللی خود، مستقل از قطب‌های مطرح در نیمه دوم سده بیستم عمل می‌کردند و نقطه آغاز تحلیل‌های‌شان نگاه به مواضع احزاب حاکم در شوروی، چین یا آلبانی نبود. در عین حال، با "عینک" یک قطب در برابر قطب دیگر نگاه نمی‌کردند. شاخص دوری و یا نزدیکی در سطح جهانی با نیروهای دیگر، میزان پشتیبانی از رشد مبارزه آگاهی و طبقاتی در کشور خودی یا در سطح جهانی بود. تاکید بر تحلیل

مشخص از شرایط مشخص، در زمینه بین‌المللی نیز شاخص نوع تفکر و رویکر طیف چپ انقلابی بوده است.

### گاه - دوره های سده بیستم

همان گونه که در بالا اشاره شد، گاه - دوره دارای مجموعه‌ای از ویژگی‌های مَنش‌نما و روندهای نمونه‌وار هست که کیفیت معینی را در لحظه تاریخی مشخص بیان می‌کنند و امکان تمایز این گاه - دوره با گاه - دوره پیشین یا آتی را به وجود می‌آورند. گاه - دوره به عنوان کوچک‌ترین واحد تاریخی - جهانی با رخدادی تاریخی به عنوان نقطه عطف آغاز شده و با رویدادی دیگر به پایان می‌رسد. نمودار ۳ - تقارن نظریه کندراتیف با عصر و گاه - دوره ها، ارتباط فراز و نشیب مبارزه طبقاتی و مراحل مختلف در موج‌های کندراتیف را نمایش می‌دهد.



نمودار ۴ - هم‌سویی مبارزه طبقاتی (منحنی نقطه چین) با رشد اقتصادی (منحنی ممتد)<sup>۴۶</sup>

46 Ibid, März 1987.

در سال ۱۹۷۸ ارنست مندل در درس‌ها و سخنرانی‌هایش در دانشگاه کمبریج<sup>۴۷</sup>، ارتباط مبارزه طبقاتی و رشد اقتصادی را از ۱۸۷۰ تا ۱۹۷۴ نشان داد. در نمودار ۴ هم سویی مبارزه طبقاتی با رشد اقتصادی، نشان داده می‌شود. مندل در عین دیدن استقلال نسبی ضرب‌آهنگ مبارزه طبقاتی و از تلاطمات اقتصادی به واسطه تفاوت وضعیت عنصر ذهنی، هم‌سویی این دو فاکتور را در چشم‌اندازی بلند مدت نشان می‌دهد. سرمایه‌داری در تاریخ چند صدساله خود، مراحل مختلفی را پشت سر گذاشته است. اما آمار نمونه‌وار بالا و نیز نمودار ۶، هم‌خوانی قابل توجهی با دوره‌های کندراتیفی و گاه-دوره‌های عصر کنونی دارند.

گاه-دوره‌هایی که از زمان کمون پاریس تا فروپاشی بلوک شرق طی شده است را می‌توان به ترتیب زیر دسته‌بندی کرد:

### از شکست کمون تا جنگ اول جهانی و پیروزی انقلاب اکتبر (۱۸۷۰ تا

۱۹۱۷): نخست دوره سرکوب پس از شکست کمون، دوره‌ای که انحصارات صنعتی و مالی گسترش یافتند. سپس رشد آرام طبقه کارگر، احزاب سوسیال دمکرات و بین‌الملل دوم آغاز شد که با دوران انقلابی ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۷ در روسیه اولین تکانه بزرگ سیاسی-انقلابی را به وجود آورد. روسیه پس از این دوران انقلابی کانون اصلی مبارزه طبقاتی در اروپا می‌شود. علاوه بر این، در پرتو تجربه دوران انقلابی ۱۹۰۵ تا ۱۹۰۷، آشکار شد که برای پیروزی کامل یک انقلاب،

<sup>47</sup> Die langen Wellen im Kapitalismus, Ernst Mandel, isp-Verlag, 2. Auflage, März 1987.

رهبری آن توسط طبقه کارگر به ضرورتی تاریخی تبدیل شده و عصر انقلابات بورژوا-دمکراتیک که طبقه سرمایه‌دار نقشی مترقی در روند مبارزه با فئودالیسم ایفا کرده بود به پایان رسیده است. رشد مبارزه طبقه کارگر و اوج‌گیری تضادهای کشورهای امپریالیستی سال‌های پایانی این گاه-دوره را رقم می‌زند. تلاش برای تحقق انقلاب در کشورهای سرمایه‌داری اروپا و امریکای شمالی و مخالفت با جنگ‌های امپریالیستی ویژگی منس‌نمای این دوره به شمار می‌رود. با آغاز جنگ اول جهانی و وقوع انقلاب اکتبر در مخالفت و مقابله با این جنگ خانمان‌سوز، این گاه-دوره به پایان خود می‌رسد و گاه-دوره‌ای دیگر آغاز می‌شود که کارگران، دهقانان و زحمتکشان یک ششم کره زمین را از حیظه نظام سرمایه‌داری و امپریالیستی خارج کردند.

از انقلاب اکتبر تا پایان جنگ دوم جهانی (۱۹۱۷ تا ۱۹۴۵): به همراه پای گرفتن اولین کشور شوراها، موجی از انقلابات کشورهای جهان و به ویژه اروپای جنگ زده را به امید رهایی از یوغ سرمایه‌داری فرا می‌گیرد. ایتالیا از ۱۹۱۷ تا ۱۹۲۲ دوران انقلابی‌ای را از سرگذراند که در اثر ناتوانی بدیل سوسیالیستی، فاشیست‌ها به رهبری موسولینی به قدرت رسیدند. در آلمان قیام‌های مکرر در ایالات مختلف با سرکوب نظامی روبرو شدند تا این که سرانجام، پس از ۱۵ سال کشاکش در ۱۹۳۲ با به قدرت رسیدن نازیسم (ناسیونال-سوسیالیسم) بر جنبش انقلابی، کارگری و کمونیستی جهانی ضربه تاریخی بزرگی وارد شد. فروپاشی امپراتوری اتریش-مجارستان، انقلاب مجارستان در ۱۹۱۹،

استقلال چکسلواکی در اروپا، و در آسیا جنبش‌های رهایی‌بخش در چین، هند و ایران امیدهای پس از به قدرت رسیدن شوراهای در ۱۹۱۷ بودند که همگی به شکست انجامیدند. شعله‌های امید به رهایی که دوران انقلابی پس از ۱۹۱۷ تمام جهان را روشن کرده بود، به تدریج فرونشست و تهاجم ضدانقلاب جهانی با فاشیسم، نظامی‌گری و جنگ آغاز شد. شکست جمهوری جوان اسپانیا و روی کار آمدن فلاترها به رهبری فرانکو، یکی از مهم‌ترین نشانگرهای روند عقب‌نشینی جنبش‌های انقلابی در اروپا بود.

مبارزات انقلابی، با همه شکست‌هایش، چنان موجب تضعیف کشورهای سرمایه‌داری امپریالیستی شد که از برافکندن حکومت شوروی نوپا، با همه ضعف‌هایش، ناتوان شدند. اتخاذ سیاست سرکوب فاشیستی یکی از ویژگی‌های منش‌نمای این گاه-دوره بود. علاوه بر آن، به قیمت بهره‌کشی و غارت وحشیانه مستعمرات و کشورهای ضعیف‌تر در آسیا، آفریقا و امریکای لاتین، سرمایه‌داری انحصاری قادر شد که برخی از خواست‌های طبقه کارگر در کشورهای مرکز را پاسخ دهد و قشری از کارگران یقه سفید (اشرافیت کارگری)، پایگاه خوبی برای گرایشات رفرمیستی، سوسیال-دمکراتیک را درون نظام سرمایه‌داری می‌شود. بدین ترتیب مبارزه با رفرمیسم و نحله‌های فکری ضدسوسیالیستی و ضدکمونیستی، بخشی دائم از چالش‌های سیاسی و نظری این گاه-دوره را رقم می‌زند. شکست فاشیسم در جنگ دوم جهانی، موجب شکست طرح نابودی شوروی در جنگ

جهانی نیز شد. چنین شکستی برای سرمایه‌داری، منجر به آن شد که به روایت یک تاریخ‌نویس آمریکایی، "کمونیسم با سرعت ۴۵ کیلومتر در ساعت" (اشاره به در هم شکستن ارتش فاشیستی آلمان توسط ارتش سرخ و بازپس‌گیری مناطق اشغالی توسط نیروی زرهی و تانک‌های ارتش سرخ در اروپای شرقی) در اروپا پیشروی کند!

### از پایان جنگ دوم جهانی تا فروپاشی شوروی و بلوک شرق (۱۹۴۵ تا

۱۹۹۰): در این گاه - دوره، جهان شاهد ویژگی‌های مهمی هم‌چون شکل‌گیری جهان دوقطبی، شکل‌گیری اردوگاه شرق در خارج از دنیای سرمایه‌داری امپریالیستی به سرکردگی امپریالیسم امریکا، تشکیل دو بلوک نظامی ورشو و ناتو و نهایتاً دو جامعه اقتصادی موازی (با توان‌های متفاوت اقتصادی) جامعه‌ی اروپا و کومکون می‌باشد. در فضای جهان دو قطبی و ترس از جنگ اتمی، امکان حرکت بیشتر و مستقل‌تری برای جنبش‌های رهایی‌بخش و مبارزات ضداستعماری پدید آمد. از انتهای دهه ۱۹۴۰ تا اوایل دهه ۱۹۸۰ میلادی، جنبش‌های رهایی‌بخش به مرکز ثقل مبارزه طبقاتی جهانی تبدیل می‌شوند. مبارزات ضداستعماری در هند، کشورهای خاورمیانه، افریقا یکی پس از دیگری موجب به عقب راندن استعمار شدند. انقلابات چین، کره، ویتنام، کوبا الهام‌بخش کارگران، زحمتکشان، روشنفکران و همه ستمکشان جهان شدند. ایرلند، پرتغال و اسپانیا در این دوره "کودکان ناآرام" اروپا به شمار می‌آمدند. مبارزات ارتش رهایی‌بخش ایرلند، مرگ فرانکو و عقب‌نشینی فالاترها در اسپانیا، انقلاب پرتغال در ۱۹۷۴

و سقوط دیکتاتوری نظامی سالازار از جمله رخداد‌های مهم این گاه-دوره در اروپا بودند. در پی انقلاب پرتغال که پایان سیاست استعماری پرتغال یکی از اهدافش بود، انقلابات رهایی بخشی در آنگولا و موزامبیک توانستند به پیروزی برسند.

یکی دیگر از ویژگی‌های منبش‌نمای این گاه-دوره، شکل‌گیری جنبش دولت‌های غیرمتعهد یا "جنبش عدم تعهد" بود که در سال ۱۹۶۱ توسط مارشال تیتو (یوگسلاوی)، جواهر لعل نهرو (هند)، جمال عبدالناصر (مصر) و احمد سوکارنو (اندونزی) بنیان گذاشته شد و نمایانگر بلوکی بودند که رسماً نمی‌خواستند به هیچ یک از دو قطب نظامی جهان، تعلق داشته باشند. پس از فروپاشی بلوک شرق و نیز ناهمگونی سیاسی در طیف تشکیل دهنده این بلوک، عملاً از تاثیرگذاری آنان روز به روز کاسته شد تا این که سرانجام کاملاً از صحنه خارج شد.

هم‌زمان با رشد و پیشروی جنبش‌های رهایی بخشی، روندهای نمونه‌وار دیگری هم در جریان بود: سرکردگی امپریالیسم امریکا در میان قدرت‌های امپریالیستی، و تضعیف نقش امپریالیسم انگلیس. علاوه بر آن، این امپریالیسم امریکا بود که برای کشورهای شکست خورده در جنگ دوم جهانی، به ویژه ژاپن، آلمان و ایتالیا، خط مشی کلی سیاسی، نظامی و اقتصادی تعیین می‌کرد. این نقش کماکان بیش از هفتاد سال در این کشورها با هزاران ابزار آشکار و پنهان حفظ شده است. در لحظات بحرانی، می‌توان شاهد قدرت تعیین‌کننده و بی‌منازعه امپریالیسم امریکا در این کشورها بود. نقش امپریالیسم امریکا در صندوق

بین‌المللی پول و بانک جهانی، تحمیل سیاست تجاری از طریق سازمان تجارت جهانی از آن جمله‌اند. جنبش‌های ضدجنگ در اروپا، مبارزات جنبش کارگری و جنگ بین دو اردوگاه جهانی از تضادهای مهم جهانی این گاه - دوره بودند.

یک دگرگونی دیگر در دهه پایانی این گاه - دوره، عبارت است از تحول سرمایه‌داری از سرمایه‌داری انحصاری دولتی و یا سرمایه‌داری سازمان یافته به سرمایه‌داری نئولیبرال. این تحول همراه بود با تشدید روند خصوصی‌سازی، حذف قوانین حمایتی و نیز تضعیف بیش از پیش اتحادیه‌های کارگری، که برنامه‌ها و قوانین دولت رفاه را به شدت به عقب راند. نئولیبرالیسم از آن طریق موفق شد بر نرخ سود بی‌افزاید و از بحران انتهای دهه هفتاد میلادی خارج شود. این تجدید سازمان سرمایه‌داری نخست در شیلی پس از کودتای پینوشه آزموده شد، سپس در دهه هشتاد میلادی از امریکا به دولت‌های اروپایی و از آن جا به تمام جهان دیکته شد. نئولیبرالیسم موجب یک دهه تنفس برای نظام شد. با فروپاشی بلوک شرق و گشایش بازارهای این کشورها، نئولیبرالیسم امکان انباشت وسیع‌تر و مجال ده ساله دوباره‌ای یافت. در دو دهه نخست سده بیست و یکم، نئولیبرالیسم به لحاظ اقتصادی و سیاسی به پایان خود رسیده و تاکنون راه برون رفتی از بحران مزمن و ساختاری سال ۲۰۰۸ را نیافته است. توسل به جنگ در افغانستان و عراق توسط دولت بوش پسر، ظهور شدیدتر بحران را تنها برای چند

سالی به تعویق انداخت، ولیکن در سالهای اخیر شکافهای سرمایه‌داری ژرف‌تر و گسترده‌تر از قبل ظاهر شده‌اند.

### **روندها و تضادهای گاه - دوره کنونی: از زمان فروپاشی بلوک شرق**

فروپاشی جهان دو قطبی را می‌توان رخداد و نقطه عطف مهمی در نظر گرفت که سرآغاز گاه - دوره‌ی کنونی در عصر امپریالیسم و انقلابات پرولتاری است. این نقطه عطف، هم هنگام است با آغاز موج بلند پنجم کندراتیف در سال ۱۹۹۰. با توجه به مقدمات پیشین، باید به این پرسش پاسخ داد که با در نظر گرفتن تحولات وسیع سیاسی و تاریخی از سال ۱۹۹۰ به بعد، چه تضادهایی در این لحظه تاریخی در گستره جهانی موضوعیت بیشتری داشته و گرانگاه مبارزه طبقاتی در ابعاد بین‌المللی را به وجود می‌آورند؟ آیا پاسخ مستقیم و بلاواسطه به تضاد اصلی "کار و سرمایه"، یک پاسخ ممکن می‌تواند باشد؟ یا این که پیروزی بر اردوی سرمایه از طریق پیروزی در حلقه‌های دیگر نبرد طبقاتی به پیش می‌رود؟ یعنی که تضاد کار و سرمایه در اشکال دیگری از نبردهای طبقاتی‌ای خود را پدیدار می‌سازد. اگر چنین است، در لحظه تاریخی کنونی این تضادهای دیگر کدامند؟

در بررسی تضادهای گاه - دوره کنونی نباید میان آن‌ها یک دیوار چین کشید. گاه، بحران یا تضاد از جایی سربرمی‌آورد و با بررسی ژرف‌تر دلایل آن به ریشه‌ها و تضادهای دیگری برمی‌خوریم. این طبقه‌بندی فقط تلاشی است جهت بررسی منظم انبوه رویدادها و آشکارسازی

زنجیره ضرورت‌ها. علی‌رغم همه تحولاتی که از دهه نود میلادی تاکنون رخ داده، بررسی تجربی رویدادهای نقاط مختلف جهان نشان می‌دهد که تضاد کار و سرمایه، تضاد اصلی جهان کنونی است. عصر امپریالیسم و انقلابات پرولتری نه فقط به پایان نرسیده بلکه بیش از پیش روندهای نمونه‌وار آن قابل رویت‌اند.

امروزه، در مقابله با تهاجم افسار گسیخته سرمایه‌داری در طی ربع سده اخیر، ضرورتی بیش از پیش وجود دارد که رهبری نیروی کار، طبقه کارگر جامعه جهانی نقش خود را در گاه - دوره کنونی از نو تعریف کند و نقش هژمونیک را در عمل باز ستاند. گذار از سرمایه‌داری به جامعه‌ای با ساختاری سیاسی، اجتماعی و اقتصادی‌ای عالی‌تر و انسانی‌تر - سوسیالیسم - ماهیت اصلی این عصر است. در صورت سترونی این تلاش برای دسترسی به جامعه‌ای نوین، بربریت و نابودی بشریت توسط سرمایه‌داری کور، که هیچ مقاومت جدی طبقاتی را در برابر خود نمی‌بیند، سرانجام تاریخ بشر خواهد بود. پایان جهان دو قطبی، جارچیان سرمایه را خشنود ساخت که بدون خطر انقلاب و مقاومت اجتماعی می‌توانند حقوق اجتماعی کارگران و کارورزان جامعه را بیش از پیش زیرپا بگذارند، با قوای نظامی کشورهای کوچک را نابود کرده و سپس برای بازسازی آن ویرانه‌ها، انحصار قراردادهای غارتگرانه خود را به کشورها و دولت‌های شکست خورده تحمیل کنند. برای جلوگیری از رشد بدیل چپ و سوسیالیستی، حقوق و آزادی‌های اجتماعی را به بهانه مبارزه با ترور، در همه جوامع محدود کردند. برای

سرکوب موج جدید مبارزه طبقاتی نخست جنگ و مبارزه با تروریسم را مستمسک ساختند و سپس مارش نژادپرستان، راست افراطی و فاشیست‌ها را در سراسر امریکا، اروپا، امریکای لاتین و خاورمیانه سازمان دادند. هرآینه سرمایه‌داری جهانی نتواند از بحران ساختاری نظام سرمایه‌داری که از سال ۲۰۰۸ در آن دست و پا می‌زند، خارج شود مسلماً فاشیسم آخرین سلاح سرمایه‌داری در سرکوب جنبش ضدسرمایه خواهد بود. سرمایه‌های بزرگ با ایجاد ساختارهای پیچیده سیاسی و اجتماعی، سلسله مراتب نظم نوین جهانی موجود را تداوم می‌بخشند. در همان حال، اختلافات قطب‌های بزرگ سرمایه‌داری، آتش جنگ‌های نیابتی را در کشورهای کوچک و به ویژه در خاورمیانه شعله‌ور کرده‌اند. به طور خلاصه، چنین به نظر می‌رسد که در کشمکش‌های مختلف طبقاتی و اجتماعی در گوشه و کنار جهان ما شاهد تضادها و چالش‌های زیر بوده‌ایم:

۱- جهانی‌سازی سرمایه‌دارانه: پس از فروپاشی بلوک شرق و اعلام "نظم نوین جهانی" توسط جرج بوش پدر، بحران‌ها و تضادهای جهانی‌سازی سرمایه‌دارانه خود را به اشکال مختلف در سراسر جهان بروز داده‌اند؛

۲- تضاد کار و سرمایه: تضادهای طبقاتی و مشخصاً تضاد میان طبقه کارگر، زحمتکشان و اقشار پایینی اجتماع با سرمایه‌داران و حاکمیت‌های محلی؛

۳- تضادها و رقابت‌ها بین دول بزرگ امپریالیستی: اوج‌گیری دور جدیدی از تضادها و رقابت‌ها بین دول بزرگ امپریالیستی که در

قطب‌های مختلف سرمایه‌داری گرد آمده‌اند: امریالیسم امریکا و انگلیس تحت عنوان سرمایه انگلوساکسون، آلمان - فرانسه تحت عنوان جامعه اروپا، ژاپن، چین و نیز روسیه تحت عنوان اورآسیا در سراسر جهان هر یک برای افزایش دامنه نفوذ خود و تغییر توازن قدرت‌های ارتجاعی‌اشان در جدالی آشکار و نهان با یک دیگر درگیرند؛

۴- تضاد خلق‌های تحت ستم با تجاوزات نو-استعماری و سیاست قایق‌های توپدار دولت‌های بزرگ سرمایه‌داری؛

۵- تشدید مشکلات حاصل از جهانی‌سازی سرمایه‌دارانه و پیشروی افسار گسیخته سرمایه‌داری که نیاز به تمرکز و راه کارهای فوری دارند که عمدتاً عبارتند از:

آ. رشد مجدد نژادپرستی و فاشیسم، مسئله مهاجرت و

پناهندگان و سرکوب مهاجرین؛

ب. افزایش نظامی‌گری و بالا گرفتن خطر جنگ‌های بزرگ و

منطقه‌ای در ابعادی بزرگ‌تر از لحظه کنونی؛

ج. فجایع زیست محیطی و اتمی؛

د. زنده شدن دوباره فرهنگ پدرسالار، مشروعیت بخشی

دوباره به سکسیسم، بنیادگرایی و محافظه‌کاری مذهبی و

سرکوب‌های جنسیتی.

از بین رفتن جهان دوقطبی موجبی برای تشدید گسترده حمله‌ی

نومحافظه‌کاران به دستاوردهای جنبش چپ و کمونیستی در زمینه

سیاسی و ایدئولوژیک شد. در اوج پایکوبی راست افراطی، فوکویاما

"پایان تاریخ" را در سال ۱۹۹۱ اعلام کرد. وقایع بعدی نشان داد که

چیزی پایان نیافته، بلکه دور جدیدی از جنگ‌ها و تجاوزات

امپریالیستی برای تقسیم مجدد جهان و برای شکل دادن به "نظم نوین جهانی" آغاز شده و سرمایه‌داری تعرض خود را به حقوق کارگران، زحمتکشان و تمام شهروندان جامعه به صورت لجام گسیخته آغاز کرده است. فروپاشی جهان دو قطبی، هم زمان با مرحله نخست موج پنجم کندراتیف (۱۹۹۰ تا ۲۰۱۵)، فضای مناسب‌تری برای تحکیم هژمونی امپریالیسم امریکا و متحدانش بر سراسر جهان پدید آورد.

در عین حال، در مرحله‌ی دوم موج پنجم کندراتیف (۲۰۱۵ تا ۲۰۴۰) شاهد روندی مخالف با مرحله‌ی نخست هستیم. نقش سرکردگی و هژمونی امپریالیسم امریکا، دچار بحرانی جدی همراه با پیامدهای خطرناک شده است. پرویز صداقت در توضیح نظریه والرشتاین به یکی از ویژگی‌های منشن‌نمای گاه-دوره کنونی اشاره می‌کند. او بر این نظر است که امریکا با تهاجم‌های پرهزینه نظامی، به روند زوال هژمونی خود شتاب بخشیده است. از نمودهای افول هژمونی امریکا و چیرگی شرایط آشفتگی عوامل زیر ذکر می‌شوند<sup>۴۸</sup>:

- کساد بازاریهای اروپایی و امریکایی و کاهش رشد گروه کشورهای بریکس<sup>۴۹</sup>؛
- کاهش شدید توان نظامی امریکا؛
- چشم انداز حرکت به نظام چند ارزی؛

<sup>48</sup> "امانوئل والرشتاین و پایان سرمایه‌داری"، پرویز صداقت  
[/https://pecritique.com/2014/02/28](https://pecritique.com/2014/02/28)

<sup>49</sup> BRICS: از حروف اول نام انگلیسی کشورهای عضو در گروه کشورهای برزیل، روسیه، هند، چین و آفریقای جنوبی که برای همکاری‌های پولی و تجاری در سال ۲۰۰۹ به وجود آمد.

- ظهور قدرت‌های ژئوپلیتیک جهانی (امریکا، روسیه، فرانسه، بریتانیا، چین، برزیل، ...) و بروز ائتلاف‌های شکننده میان این قدرت‌ها.

صرف نظر از دقت و درستی دلایلی که والرشتاین برمی‌شمرد، رخدادهای پس از روی کار آمدن ترامپ در نوامبر ۲۰۱۶ تأییدی بر بحران هژمونی امپریالیسم امریکا بوده‌اند. اتخاذ سیاست گمرکی حمایتی از انحصارات امریکایی، خروج یا فاصله‌گیری از سازمان‌های بین‌المللی که امریکا در گاه - دوره پیشین برای تثبیت سرکردگی سیاسی و اقتصادی‌اش از آن‌ها استفاده می‌کرد و بسیاری از عوامل و شواهد دیگر نشان می‌دهند که امپریالیسم امریکا برای حفظ هژمونی‌اش راه حل اقتصادی ندارد. تنها یک راه حل برایش باقی مانده است: جنگ و نظامی‌گری. این تنها پهنه‌ای است که امپریالیسم امریکا تا این لحظه برتری کامل و قدرت نابودکننده خود بر تمامی کره زمین را حفظ کرده است. (برخلاف نظر والرشتاین)

یکی دیگر از ویژگی‌های گاه - دوره کنونی، تشدید رابطه استعماری یا نو - استعماری با کشورهای در حال توسعه است. در عرصه اقتصادی، شکاف میان کشورهای مرکز امپریالیستی و کشورهای پیرامونی بیش از پیش تشدید می‌شود. تولیدات صنعتی و تکنولوژیک استراتژیک و صنایع مادر انحصاراً در کشورهای مرکز تولید شده و به کشورهای پیرامونی آن دسته از صنایع انتقال می‌یابند که برای مرکز امپریالیستی اهمیت استراتژیک‌شان را از دست داده‌اند یا حتی موجب نابودی محیط زیست کشور تولید کننده می‌شوند. از آن جمله می‌توان انتقال تولیداتی

با پساب‌های شیمیایی خطرناک در امریکای لاتین یا آسیای جنوب شرقی، نظیر باتری‌ها یا لوازم جانی کامپیوتر را ذکر کرد. پیامد صنایع ناکارا و بازارهای محدود در کشورهای پیرامون موجب اتکای بیش از پیش به صادرات مواد خام به مرکز می‌شود. این مواد اولیه خام و انرژی به دلایل شرایط و مناسبات نابرابر در اقتصاد جهانی و موقعیت انحصاری کشورهای مرکز، به قیمت ارزان خرید می‌شوند و به عبارت دقیق تر به تاراج می‌روند.

### **انقلاب علمی و فنی: راهی برای خروج از مرحله رکود**

علی‌رغم تفاوت رویکرد نظریه‌پردازان سرمایه‌داری و سوسیالیست، در توضیح و طبقه بندی امواج کندراتیف، معهذ آن‌ها در برخی پارامترها مشترک‌اند. در مرکز این تحلیل‌ها، مسئله نوآوری و انقلاب فنی و تکنولوژیک قرار دارد. سیاست "بازگشت به گذشته" و گریز از روند انقلاب علمی و فنی، راه حلی واقعی، پیشرو و آینده‌گرا برای مبارزه با سرمایه‌داری نیست. بسیاری از این پیشرفت‌ها، در خدمت انسان‌ها و کمکی برای زندگی بشر هستند. پرسش کلیدی این است که جامعه بشری چگونه می‌تواند چنین توانایی و قدرت تکنولوژیکی‌ای را در خدمت انسان‌ها و طبیعت مورد بهره‌برداری واقع دهد. پیشرفت تکنولوژیک چاقوی دو دمی است که اگر در دست نیروهای سرمایه‌داری قرار داشته باشد، از این توانایی‌ها برای بهره‌کشی شدیدتر، بیکارسازی انبوه، کنترل پلیسی و امنیتی جامعه، افکار و رسانه‌های عمومی و نابودی طبیعت استفاده خواهند کرد. جامعه بشری باید برای

کنترل، نظارت و بازبینی دائم تکنولوژی‌های مدرن راه حلی درازمدت داشته باشد. اهمیت آگاهی طبقاتی، معیارهای اخلاقی و انسان دوستانه، دمکراسی وسیع و مستقیم در جامعه امروز و فردا و نیز مسئله الگوی اداره جامعه و تمرکز زدائی قدرت (سیاسی، اقتصادی و تکنولوژیک ...) بیش از همیشه به چشم می خورد.

با توجه به توانایی‌های بزرگ بشر در زمینه علم و تکنولوژی در سده بیست و یکم واضح است که چشم انداز انقلاب اجتماعی، به یک نظام سیاسی-اجتماعی پیچیده‌تری به نسبت الگوهای سیاسی اواخر سده نوزدهم و سده بیستم، نیاز دارد. مارتین شواب از نظریه‌پردازان سرمایه‌داری و بنیان‌گذار فروم اقتصاد جهانی، در "انقلاب صنعتی چهارم" درباره انقلاب فنی معاصر چنین می‌گوید:

«...ما هم‌اکنون در آغاز انقلابی هستیم که شیوه‌ی زندگی، کار و آنچه را که به این دو بستگی دارد به صورت بنیادین تغییر می‌دهد... هنوز مانده است که ما سرعت و گستردگی این انقلاب نوین را دریابیم... مرزشکنی‌های فناوری‌های نوپدید را تصور کنید که گستره‌های را از هوش مصنوعی، رباتیک و اینترنت اشیا، خودروهای بدون سرنشین، چاپ سه بعدی، نانوفن‌آوری، زیست فن‌آوری، علوم مواد، ذخیره‌سازی انرژی و محاسبه‌گری کوانتومی را پوشش می‌دهد و تازه این موارد فقط بخشی انگشت شمار از این فن‌آوری‌ها می‌باشند... ما هم‌اکنون شاهد جابه‌جایی‌های ژرف در گستره‌ی تمامی صنایع هستیم که ویژگی همه‌ی آن‌ها دگرگونی کامل حوزه‌های کسب و کار، مرزشکنی در مشاغل و شکل‌دهی

مجدد تولید، مصرف، حمل و نقل و سامانه‌های رسانش. در جبهه‌ی اجتماعی، یک جابه‌جایی پارادایمی در راه است که ماهیت کار، ارتباطات و نیز چگونگی بیان، اطلاع‌رسانی و تفریحات ما را در بر می‌گیرد. همسان این روند، حکومت‌ها و نهادها، سامانه‌های آموزشی، ارائه خدمات بهداشتی و درمانی، حمل و نقل و بسیاری از گستره‌های دیگر هم دستخوش بازشکل‌دهی کاملی هستند.<sup>۵۰</sup>

آن چه را که مارتین شواب "بازشکل‌دهی" می‌نامد، در واقع تلاش نظام سرمایه‌داری، برای پیدا کردن مدلی برای خروج از سرمایه‌داری نئولیبرالی و حفظ کل نظام سرمایه‌داری است که در بالا به عنوان "تجدید سازمان سرمایه‌داری" معاصر به آن اشاره شد. او روندهای سرمایه جهانی را که در امریکای شمالی و اروپای غربی در جریان است به عنوان آینده تولید، توزیع و جامعه آتی معرفی می‌کند، در عین حال، برایش روشن است که این تغییرات در همه جهان یک‌دست نیست:

«هنوز ۱۷ درصد از مردم جهان از مزایای انقلاب صنعتی دوم بهره نگرفته‌اند و تقریباً ۱/۳ میلیارد نفر هنوز دسترسی به الکتریسیته ندارند. این نکته برای انقلاب صنعتی سوم نیز مصداق دارد زیرا بیش از نیمی از جمعیت جهان (۶ میلیارد نفر) که اکثر آن‌ها در کشورهای در حال توسعه زیست می‌کنند، هنوز به اینترنت دسترسی ندارند. دوک نخبه‌ریسی (نماد برجسته‌ی انقلاب صنعتی اول) تقریباً ۱۲۰ سال

<sup>۵۰</sup> "انقلاب صنعتی چهارم"، نویسنده کلاوس شواب، ترجمه دکتر ایرج نبی پور، بوشهر: دانشگاه علوم پزشکی بوشهر، ۱۳۹۶

طول کشید تا به خارج از اروپا گسترش یابد. برعکس، اینترنت، در کمتر از یک دهه در گستره جهان نفوذ کرد.<sup>۵۱</sup>

در توضیحات مندل درباره موج‌های کندراتیف دیدیم که بالا رفتن نرخ بهره‌کشی و تولید ارزش اضافه، الزاماً به افزایش نرخ سود منتهی نمی‌شود. چون نرخ استثمار تنها به سرمایه متغیر وابسته است در حالی که نرخ سود به مجموع سرمایه ثابت و متغیر. می‌توان با بالا بردن کارایی سرمایه ثابت (از طریق نوآوری یا به عبارتی ارزش اضافه نسبی) بدون دست زدن به میزان سرمایه‌ی متغیر، حجم تولید ارزش اضافه (نه مقدار) در کل حجم بالا برد و سرمایه ر افزایش داد. یعنی نرخ ارزش اضافه در واحد سرمایه متغیر بالا رفته است. از طریق افزایش بارآوری با ماشین‌های جدید، با تعداد ثابت کارگر، میزان کالای بیشتری در واحد زمان تولید می‌کنند. اما از آن جایی که سرمایه ثابت افزایش یافته، نرخ سود کاهش می‌یابد.

از سوی دیگر، نوآوری در زمینه‌های تکنولوژی دیجیتالی، هوش مصنوعی، خودروهای بدون راننده، بیوتکنولوژی، به کارگیری روبات‌ها در تولید، توزیع و خدمات بهداشتی و اجتماعی به جای نیروی کار انسانی و... امیدهای سرمایه‌داری معاصرند برای خروج از مرحله رکود بزرگی است که با بحران ۲۰۰۸ به اشکال مختلف در سطح جهان خود را نشان می‌دهد. در مرکز همه‌ی نوآوری‌های دهه‌ی کنونی و دهه‌ی آتی "توان نافذ دیجیتالی شدن و فن‌آوری اطلاعات"<sup>۵۲</sup> قرار دارد.

<sup>۵۱</sup> همان منبع ۵۰

<sup>۵۲</sup> همان منبع ۵۰، ص ۳۵

کلاوس شواب در هم‌سویی با فروم اقتصادی جهانی و شوراهای برنامه ریزی جهانی فروم، نوآوری‌های استراتژیک سرمایه‌داری را چنین طبقه بندی می‌کند<sup>۵۳</sup>:

### **نوآوری‌های فیزیکی**

**وسایل رسانگر خودران:** علاوه بر خودروهای بدون راننده، رسانگرهای دیگر بسیاری چون پهپادها، باربرها، قایق‌ها و هواپیماها نیز هم‌اکنون وجود دارند. با پیشرفت فن‌آوری‌هایی هم‌چون حس‌گرها، هوش مصنوعی و قابلیت‌های ماشین‌های خودران نیز با شتاب بهبود می‌یابند.

**چاپ سه بعدی:** تولید یک شیئی فیزیکی از طریق چاپ لایه بر لایه از یک طرح سه بعدی دیجیتالی. این تکنولوژی جدید منطق تانکونی ابزارسازی، ریخته‌گری و تولید قطعات را برهم خواهد ریخت و انقلابی در زمینه ساخت قطعات و ماشین‌آلات به وجود خواهد آورد.

**روبوتیک پیشرفته:** نقش فزاینده روبوتیک در حیطه کار، از کشاورزی گرفته تا پرستاری، روند نمونه‌وار دهه‌های آتی خواهد بود.

**مواد جدید:** اختراع رده جدیدی از مواد که سبک‌تر، محکم‌تر و سازگارتر هستند. برای نمونه موادی که توانایی خودترمیمی و خودپاک‌کنندگی دارند. این مواد پتانسیل بازارهای تولید و مصرف جدید دهه‌های آتی خواهند بود.

---

<sup>53</sup> همان منبع ۵۰، فصل دوم پیش‌ران‌ها، ۱۳۹۶

## نوآوری‌های دیجیتالی

اینترنت اشیاء: اینترنت اشیاء را می‌توان، ارتباط میان اشیاء (محصولات، خدمات، مکان‌ها و غیره) و افراد توصیف کرد که از طریق فن‌آوری‌های اتصالی و پلتفرم‌های متنوع، امکان‌پذیر می‌شود. شیوه‌ای که مدیریت انبارداری کالاهای مصرفی و سرمایه‌ای را دگرگون کرده، سرمایه‌داری را توانمند می‌سازد تا دارایی‌ها و فعالیت‌های بازاریابی و خدماتش را به خوبی بهینه نماید. این فرایند، اثر دگرگون‌کننده‌ای بر تمام صنایع، از تولید گرفته تا زیرساخت و صنعت سلامتی، خواهد داشت.

پول دیجیتالی: بیت کوین<sup>۵۴</sup> از شناخته شده‌ترین پول‌های دیجیتالی در این سال‌هاست که به عنوان واحد مبادله جهانی خود را روز به روز بیشتر تثبیت می‌کند. پیامدهای غلبه "پول جهانی دیجیتالی" بر نظام ارزی کشورهای جهان، یکی از ویژگی‌های حرکت سرمایه در جهان است که نتایجش هنوز به تمامی آشکار نشده‌اند.

بازار کار و خدمات "سفارشی"<sup>۵۵</sup> و "مشارکتی"<sup>۵۶</sup>: الگویی از بازارکار موسوم به "سفارش و خدمات اینترنتی" که جانشین الگوهای تاکنونی و رایج کار و قراردادهای کاری شده و دور جدیدی از خود-استثمارگری

---

<sup>54</sup> Bitcoin

<sup>55</sup> On-demand

<sup>56</sup> Sharing economy

خردبورژوازی پایینی و میانی را موجب می‌شود. برای نمونه، سفارش تاکسی از طریق تلفن همراه و اپلیکیشن‌هایی نظیر Uber، فیس بوک، علی بابا، سفارش مواد غذایی آن-لاین، برای خرید روزانه و یا سفارش غذای آماده، ارائه خدمات فردی از نظافت خانه تا تن فروشی و... را می‌توان ذکر کرد. تغییر الگوی کار، از شکل رایج به شکل دیجیتال، یک جنبه کلیدی از مناسبات خرده بورژوازی درون جامعه سرمایه‌داری مدرن را آشکارتر و عنان گسیخته تر نشان می‌دهد. در این نوع از بازار کار و خدمات، خریدار و فروشنده هر دو بازنده‌هایی هستند که در سلسله مراتب تقسیم کار جامعه، تابعی از خواست‌های انحصاراتی خواهند بود که اپلیکیشن و پلتفرم دیجیتالی را در اختیار دارد. خریدار و فروشنده، مستقیم یا غیرمستقیم، با هر خرید و فروش آن-لاین، درصد معینی از حجم "معامله" را "با یک کلیک" به صندوق مالکین اپلیکیشن و پلتفرم دیجیتالی پرداخت می‌کنند. برای مثال قمارخانه را در نظر بگیرید که کارمند قمارخانه (ارائه خدمات) و قمارباز (مصرف کننده) با هر بازی، درصد معینی از داو بازی را به صندوق کازینو (به زبان قدیمی: شیتیلی قمارخانه!) می‌پردازند. صاحب کازینو برنده دائمی چنین قماری است!

### **بیوتکنولوژی**

بنابه نظر نفیدوف، مهم‌ترین عامل رونق اقتصاد سرمایه‌داری در طی موج کنونی کندراتیف، بیوتکنولوژی و صنعت سلامتی است. سرمایه‌گذاری برای رونق آتی از هم اکنون آغاز شده است. «دو

برنامه‌ی تحقیقاتی در جهان که طی چند سال گذشته بیشترین سرمایه‌گذاری روی آن‌ها انجام شده است، در گستره‌ی علوم مغز بوده‌اند.<sup>۵۷</sup>

پزشکی و صنعت سلامتی: استفاده از توانایی‌های به دست آمده از ترکیب دانش ژنتیک و تکنولوژی اطلاعاتی، چشم‌اندازهای گسترده‌ای در زمینه‌های شبیه‌سازی زنجیره‌های ژنتیکِ دی ان ای<sup>۵۸</sup>، ردیابی زنجیره‌های ژنتیک مولد بیماری‌های خطرناک، و یا دستکاری‌های ژنتیکی (بیولوژی سنتتیک) را فراهم آورده است.

مهندسی ژنتیک در پهنه دام‌داری و کشاورزی: علی‌رغم تمام ناروشنی‌های زیست محیطی و اخلاقی در زمینه مهندسی ژنتیک معهدا این رشته به سرعت، با دقت و کارآمدی زیاد در حال پیشرفت است. از دستکاری ژنتیکی حیوانات برای تولید بیشتر گوشت یا تخم مرغ گرفته تا تغییر دانه‌های گیاهی برای افزایش بارآوری، موضوعاتی هستند که در دستور کار مراکز پژوهشی و نیز تولیدی انحصارات مواد غذایی قرار دارند. همچنین پژوهش‌ها در زمینه ژنوم انسانی (زنجیره ژن دی. ان. آ DNA) و شناسایی و رمزگشایی کدهای زنجیره‌ی ژنتیکی در جریان است. این پژوهش‌ها می‌توانند برای پیشرفت پزشکی مورد استفاده قرار بگیرند (برای نمونه مبارزه با سلول‌های سرطان‌زا) و هم در دست

<sup>57</sup> همان منبع ۵۰، ص ۵۰.

<sup>58</sup> DNA: Deoxyribonucleic Acid

"سرمایه‌داری ناباب!" و یا نژادپرست برای تغییرات ژنتیکی نوزادان در زمینه‌ی رنگ پوست و چشم، توانایی فکری و میزان هوش برای "طبقات" اجتماعی مختلف مورد سوءاستفاده قرار گیرند. با همین چند نمونه‌ساده، به روشنی اهمیت کنترل سیاسی کل جامعه انسانی بر روی چنین پژوهش‌های علمی بیش از پیش آشکار می‌شود.

**چاپ زیستی**<sup>۵۹</sup>: ترکیب ساخت و ساز سه بعدی با ویرایش ژن، زمینه پژوهش و تولید میان- رشته‌ای جدیدی را به وجود آورده است که بافت‌های زنده را با هدف ترمیم و بازآفرینی بافت و اعضا بدن انسان تولید می‌کنند. چاپ زیستی، هم اکنون، برای تولید پوست، استخوان، قلب و بافت عروقی به کار رفته است.

### پیش‌بینی‌های تا سال ۲۰۲۵

در بحث‌های بالا به برخی نقاط تحول سیاسی، تاریخی و اقتصادی اشاره شد. در زمینه‌ی نوآوری‌های تکنولوژیک تا سال ۲۰۲۵ نظرسنجی در خور توجهی وجود دارد که در صورت تحقق حتی ۳۰ درصد از این پیش‌بینی‌ها تا چند سال آتی، ترکیب نیروی کار، سازماندهی تولید و توزیع دستخوش دگرگونی‌های جدی‌ای خواهند شد.

---

<sup>59</sup> Bioprinting

«در گزارش فروم اقتصادی جهانی در سپتامبر ۲۰۱۵ تعداد ۲۱ نقطه تحول<sup>۶۰</sup> شناسایی شدند. نقاط تحول، زمان‌هایی هستند که در جابه‌جایی‌های فن‌آرانه‌ی خاص بر پیکره‌ی اصلی جامعه، ضربه‌ی کاری خود را فرود می‌آورند. این ۲۱ نقطه تحول شناسایی شده توسط فروم، آینده‌ی دیجیتالی و جهان فوق‌العاده به هم پیوسته را شکل خواهند داد. پیش‌بینی می‌شود که طی ده سال آینده همه‌ی نقاط تحول متحقق خواهند شد و به روشنی جابه‌جایی‌های ژرف برخاسته از انقلاب صنعتی چهارم را پوشش خواهند داد. در یک پژوهش پیمایشی توسط شورای برنامه‌ریزی جهانی فروم اقتصادی جهان بر روی "آینده‌ی نرم‌افزار و جامعه"، با شرکت بیش از ۸۰۰ مدیر و خبره‌ی بخش فن‌آوری اطلاعات و ارتباطات، این نقاط تحول شناسایی شدند. جدول زیر درصد پاسخ‌دهندگان که پیش‌بینی می‌کنند این نقاط تحول تا سال ۲۰۲۵ روی خواهند داد را نشان می‌دهد.»<sup>۶۱</sup>

(ن. ک. به منبع جدول چهار<sup>۶۲</sup>)

---

<sup>60</sup> Tipping Point

<sup>61</sup> همان منبع ۵۰، ص ۵۳.

<sup>62</sup> *Deep Shift - Technology Tipping Points and Societal Impact, Global Agenda Council on the Future of Software and Society, World Economic Forum, September .*

ردیف	نقطه تحول/ پرسش	درصد پاسخ مثبت
۱	۱۰٪ از مردم لباس‌هایی می‌پوشند که به اینترنت اتصال دارد.	۹۱/۲٪
۲	۹۰٪ از مردم دارای توان ذخیره سازی مجانی (مورد حمایت تبلیغات) و بی حد و مرز هستند	۹۱/۰٪
۳	تعداد یک تریلیون حس گر به اینترنت اتصال دارند.	۸۹/۲٪
۴	اولین داروشناس روباتیک در ایالات متحده‌ی امریکا	۸۶/۵٪
۵	۱۰٪ از عینک‌های مطالعه به اینترنت اتصال دارند.	۸۴/۵٪
۶	۸۰٪ از مردم حضور دیجیتالی در اینترنت دارند.	۸۴/۴٪
۷	اولین اتومات چاپ شده به صورت سه بعدی در خط تولید	۸۴/۱٪
۸	اولین دولت که به جای سرشماری از با منابع داده‌های بزرگ big-data استفاده می کند	۸۲/۹٪
۹	اولین تلفن همراه قابل نصب در بدن به صورت تجاری وارد بازار می‌شود	۸۱/۷٪
۱۰	۵٪ چاپ سه بعدی محصولات مشتریان	۸۱/۱٪
۱۱	۹۰٪ از جمعیت دنیا از گوشی‌های هوشمند استفاده می‌کنند	۸۰/۷٪
۱۲	۹۰٪ از جمعیت دنیا دسترسی به اینترنت دارند	۷۸/۸٪
۱۳	۱۰ درصد کل خودروهای آمریکا خودروهای بی‌راننده می‌شوند	۷۸/۲٪
۱۴	اولین پیوند کبد چاپ شده‌ی سه بعدی	۷۶/۴٪
۱۵	۳۰٪ از حسابرسی‌های شرکتی توسط هوش مصنوعی انجام می‌شود	۷۵/۴٪
۱۶	برای اولین بار، مالیات توسط دولت، از طریق فن‌آوری زنجیره‌ی بلوکی (blockchain) انجام می‌شود	۷۳/۱٪
۱۷	بیش از ۵۰ درصد بار ترافیکی اینترنت خانگی برای ادوات و اسباب است	۶۹/۹٪
۱۸	بیشتر سفرها توسط خودروهای مشارکتی انجام می‌شوند تا خودروهای شخصی	۶۷/۲٪
۱۹	اولین شهر با بیش از ۵۰ هزار سکنه و بدون چراغ‌های ترافیکی	۶۳/۷٪
۲۰	۱۰٪ از تولید ناخالص داخلی در سطح جهان در فن‌آوری زنجیره‌ی بلوکی ذخیره شده است.	۵۷/۹٪
۲۱	اولین ماشین با هوش مصنوعی در هئیت مدیره‌ی شرکت حضور می‌یابد.	۴۵/۲٪

جدول ۴- نقاط تحولی که انتظار می‌رود تا سال ۲۰۲۵ روی دهد

## جهانی سازی سرمایه دارانه

تکیه بر ویژگی سرمایه دارانه روند کنونی جهانی سازی از آن جهت است که جهانی سازی و ایجاد جامعه مشترک جهانی، امری نیست که فی نفسه مثبت یا منفی باشد. پاسخ به این پرسش که جامعه مشترک جهانی چگونه و تحت کنترل چه کسانی شکل گرفته و یا خواهد گرفت، مهم است.

پیشرفت و ادغام تکنولوژی در شاخه های مختلف صنعت هم چون تکنولوژی اطلاعاتی، فضایی، ژنتیک و... با یک پارچه کردن بیش از پیش نقاط مختلف جهان در نظام جهانی سرمایه داری همراه شده است. دانش بشر و رشد نیروهای تولیدی به وضعیتی رسیده است که جامعه بشری از لحاظ فنی و تکنولوژیک، امکان گذار به نظام اقتصادی - اجتماعی عالی تری را دارد. گویی توضیح لنین در این مورد زنده تر از قبل، به شرایط امروز برمی گردد. او نوشت:

«امپریالیسم به طور کلی در نتیجهی تکامل سرمایه داری و ادامه ی مستقیم ویژگی های اساسی آن به وجود آمده است. سرمایه داری در مرحله ی معینی از تکامل خود و آن هم در مدارج بسیار عالی تکامل خود به امپریالیسم سرمایه داری مبدل شد و این هنگامی است که بعضی ویژگی های اساسی سرمایه داری به نقیض خود بدل می شوند و در تمام جهات

علائمی موجود و مشهودند که مختص دوران انتقال از سرمایه‌داری به نظام اجتماعی-اقتصادی عالی‌تری است.<sup>۶۳</sup>

از مختصات گاه- دوره کنونی، موج پنجم کندراتیفی، بحران مزمن اقتصادی است. سرمایه‌داری تاکنون از طریق جنگ، سرکوب طبقاتی، نابودی نیروهای مولده و عقب راندن نیروی کار، به همراه نوآوری، اصلاحات اقتصادی و تجدید سازمان سرمایه‌داری توانسته از بحران اقتصادی خارج شود، اما در گاه- دوره کنونی، بحران از منطقه‌ای به منطقه‌ای دیگر، از کشوری به کشور دیگر منتقل می‌شود و جان سخت‌تر از بحران‌های پیشین به نظر می‌آید. افزایش کارایی و شدت کار، افزایش سرعت چرخه سرمایه از طریق دیجیتالی‌کردن سرمایه، مرزهای هر دم تازه‌تری می‌یابد و چنین به نظر می‌رسد که با چنین تدابیری گرایش سقوط نرخ سود را با عطش سرمایه جهانی سازگار سازد.

در گاه- دوره کنونی، بحران مزمن اقتصادی و سقوط منظم نرخ سود، بن بست راه‌حل‌های نئولیبرالیستی سال‌های انتهایی گاه- دوره پیشین، که تحت عنوان خصوصی‌سازی و ریاضت اقتصادی به تمام کشورهای جهان دیکته می‌شد، آشکار شده است. جهانی‌سازی سرمایه‌دارانه‌ای که حاصل چنین سیاست نئولیبرالیستی بوده است، دیگر در این جهان جایی برای انباشت بیشتر و دسترسی به نرخ سود بالاتر را ندارد:

<sup>63</sup> "امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله سرمایه‌داری"، نوشته لنین، ۱۹۱۶، ترجمه محمد پورهرمان، مجموعه آثار ص ۴۲۴

«وضعیت حاصل از چنین شرایطی آمیزه‌ای از سرکوب، ریاضت و مداخله‌گری در اقتصاد بوده است. پی‌آمد سیاسی آن نیز آمیزه‌ای از سردرگمی، خشم و هراس در سطح جهانی بوده است. در ایالت متحده امریکا از یک سو جنبش محافظه‌کارانه‌ی تی‌پارتی و از سوی دیگر جنبش ترقی‌خواهانه‌ی تسخیر وال‌استریت. از یک سو ارتجاع سلفی‌گری و از سوی دیگر ترقی‌خواهی نهفته در جنبش بهار عربی. در همه جا از یک سو حرکت‌های پوپولیستی و از سوی دیگر جنبش‌های افقی شهری برای تسخیر میدان‌ها و خیابان‌ها.»<sup>۶۴</sup>

در تکمیل این تصویر والرشتاین می‌توان اضافه کرد: از یک طرف در انتظار کسب قدرت توسط راست افراطی - شبه فاشیستی در فرانسه و از سوی دیگر جنبش "جلیقه زردها". پی‌آمد جهانی‌سازی سرمایه‌دارانه و نتولیرالیسم، گسترش نابرابری و شکاف طبقاتی، افزایش نقش سرمایه مالی در اقتصاد جهانی، کاهش مالیات مستقیم ثروتمندان و افزایش مالیات‌های غیرمستقیم برای توده‌های زحمت کش بوده است.

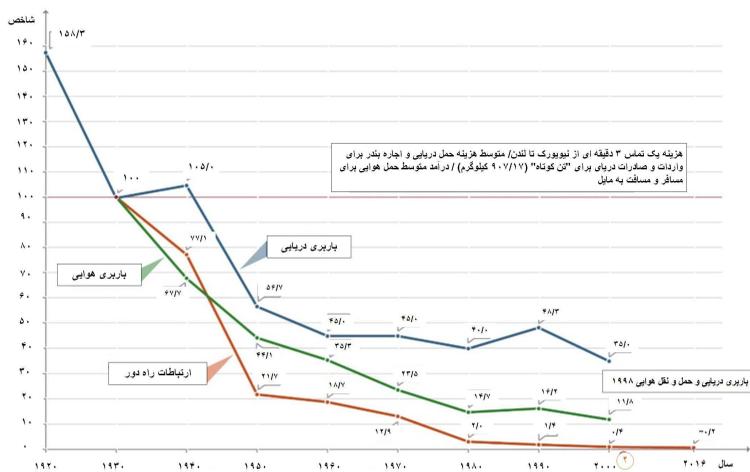
### **پیش‌شرط‌های جهانی سازی**

پیش‌شرط‌های جهانی سازی که بخش بزرگی از آن در کشورهای پیشرفته صنعتی تحقق یافته ولیکن برای ادغام سایر مناطق کره زمین در مدار تولید و بازتولید سرمایه جهانی اجتناب‌ناپذیرند، عبارتند از:

<sup>۶۴</sup> همان منبع ۴۸

## حمل و نقل و ارتباطات پیشرفته

از قرون پیش پیشرفت در زمینه حمل و نقل و ارتباطات همواره نشانگر کلیدی پیشرفت سرمایه‌داری صنعتی و کالایی بوده است. از ۱۹۳۰ سال تاکنون کاهش هزینه‌های ارتباطات در سه حیظه اصلی حمل و نقل دریایی، هوایی و ارتباطات راه دور (مخابرات)، امکان تولید و توزیع کالا و جابجایی سریع نیروی کار در عرصه جهانی را میسر ساخته است. تولید سرمایه‌دارانه، دیگر هم‌چون گذشته اسیر یک موقعیت جغرافیایی محدود برای تولید و توزیع خود نیست. جدول و نمودار زیر تصویر فشرده‌ای از این روند ارائه می‌کند.



نمودار ۵- سیر نزولی هزینه ارتباطات هوایی، دریایی و ارتباطات راه دور از ۱۹۲۰ تا ۲۰۱۶

65 Quelle: Busse, Matthias: HWWA Discussion Paper Nr. 116; Bundesverband der Deutschen Industrie (BDI): Außenwirtschafts- Report 04/2002

نمودار ۵ تغییرات قیمت را در سه بخش حمل و نقل دریایی، هوایی و ارتباطات راه دور برای هر دهه نشان می‌دهد. قیمت‌ها بر اساس شاخص (سال ۱۹۳۰ = ۱۰۰) و بر اساس قیمت ثابت دلار امریکا در سال ۱۹۹۰ محاسبه شده‌اند. نمودار ۵ - سیر نزولی هزینه ارتباطات هوایی، دریایی و ارتباطات راه دور از ۱۹۲۰ تا ۲۰۱۶ سیر نزولی داشته است و در عین حال هزینه حمل و نقل دریایی از ۱۵۸/۳ واحد به ۳۵ واحد کاهش یافته است. برای نمونه یک تن بار که در سال ۱۹۲۰ با ۹۵ دلار حمل می‌شد، در سال ۲۰۰۰ با ۲۱ دلار جابجا می‌شود. در باربری هوایی شاخص ۱۰۰ در ۱۹۳۰ به ۱۱/۸ در سال ۲۰۰۰ کاهش یافته است. هزینه حمل هوایی یک تن بار در سال ۱۹۳۰ با ۶۸ سنت بوده که در سال ۲۰۰۰ به ۸ سنت کاهش یافته است. در بخش ارتباطات راه دور، میزان کاهش قیمت‌ها، بسیار شدیدتر از باربری دریایی و هوایی است. قیمت‌های شاخص ۱۰۰ واحد در سال ۱۹۳۰ به ۰/۴ در سال ۲۰۰۰ و ۰/۲ در سال ۲۰۱۶ کاهش یافته‌اند. در هر سه بخش، و به ویژه ارتباطات راه دور، سال‌های ۱۹۵۰ (بعد از جنگ دوم جهانی) و ۱۹۸۰ (یکی از نقاط عطف رشد میکروالکترونیک و...) کاهش قیمت‌ها به صورت جهشی دیده می‌شود. چنین تغییری در هزینه باربری و ارتباطات، تولید و توزیع کالا را در ابعادی جهانی تقویت می‌کنند و تولید کننده محلی، با توجه به قدرت تولید محدودش و نیز از دست دادن مزیت صرفه‌جویی هزینه باربری و ارتباطاتی، بیش از پیش در برابر تولیدکنندگان انبوه جهانی به حاشیه رانده می‌شود و شانس ادامه حیات تولید محلی کاهش می‌یابد.

## حمل و نقل و ارتباطات راه دور

شاخص (سال ۱۹۳۰ = ۱۰۰) و ارقام مطلق با قیمت ثابت دلار آمریکا در سال های ۱۹۲۰، ۱۹۹۰ تا ۲۰۱۶

	ارتباطات مخابراتی از راه دور Telekommunikation <sup>۱</sup>		حمل و نقل دریایی Seefracht <sup>۱</sup>		حمل و نقل هوایی Lufttransport <sup>۱</sup>	
	شاخص (۱۰۰ = ۱۹۳۰)	دلار آمریکا	شاخص (۱۰۰ = ۱۹۳۰)	دلار آمریکا	شاخص (۱۰۰ = ۱۹۳۰)	دلار آمریکا
۱۹۲۰	—	—	۱۵۸/۳	۹۵	—	—
۱۹۳۰	۱۰۰/۰	۲۴۴/۶۵	۱۰۰/۰	۶۰	۱۰۰/۰	-/۶۸
۱۹۴۰	۷۷/۱	۱۸۸/۵۱	۱۰۵/۰	۶۳	۶۷/۷	-/۴۶
۱۹۵۰	۲۱/۷	۵۳/۲۰	۵۶/۷	۳۴	۴۴/۱	-/۳۰
۱۹۶۰	۱۸/۷	۴۵/۸۶	۴۵/۰	۲۷	۳۵/۳	-/۲۴
۱۹۷۰	۱۲/۹	۳۱/۵۸	۴۵/۰	۲۷	۲۳/۵	-/۱۶
۱۹۸۰	۲/۰	۴/۸۰	۴۰/۰	۲۴	۱۴/۷	-/۱۰
۱۹۹۰	۱/۴	۳/۳۲	۴۸/۳	۲۹	۱۶/۲	-/۱۱
۲۰۰۰ <sup>۲</sup>	-/۴	-/۸۶	۳۵/۰	۲۱	۱۱/۸	-/۰۸
۲۰۱۶	~ ۰/۲	~ ۰/۵	—	—	—	—

جدول ۵- حمل و نقل و ارتباطات راه دور ۱۹۲۰ تا ۲۰۱۶<sup>۶۶</sup>

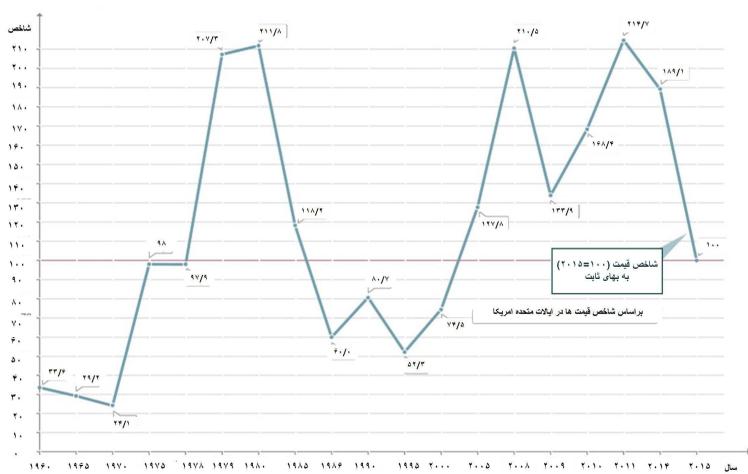
<sup>۱</sup> هزینه یک تماس مخابراتی ۳ دقیقه ای میان نیویورک و لندن / متوسط هزینه حمل دریایی و اجاره بندر برای واردات و صادرات دریایی برای "تن کوتاه" (۹۰۷/۱۷ کیلوگرم) / درآمد متوسط حمل هوایی برای مسافر و مسافت به مایل

<sup>۲</sup> باربری دریایی و حمل و نقل هوایی ۱۹۹۸ در سال

<sup>۶۶</sup> Quelle: Busse, Matthias: HWWA Discussion Paper Nr. 116; Bundesverband der Deutschen Industrie (BDI): Außenwirtschafts-Report 04/2002? Lizenz: Creative Commons by-nc-nd/3.0/de; Bundeszentrale für politische Bildung 2017 | www.bpb.de

## دسترسی به انرژی ارزان

دسترسی به نفت ارزان، تاثیر کلیدی برای پایین نگه داشتن (غیر واقعی و انحصاری) هزینه‌های حمل و نقل، واردات و صادرات کالا و نیز تولید آن‌ها دارد. این موضوع نه فقط در حوزه اقتصادی بلکه در سرنوشت سیاسی بسیاری از کشورهای نفت‌خیز و به ویژه خاورمیانه یکی از عوامل تعیین کننده بوده است. "جنگ نفت" و به انحصار درآوردن منابع انرژی ارزان، به صورت ادواری جنگ‌ها و تلاطمات جهانی، منطقه‌ای و ملی را از آغاز سده بیستم تاکنون رقم زده است.



نمودار ۶- بهای نفت خام از ۱۹۶۰ تا ۲۰۱۵

67 Quelle: Hamburgisches WeltWirtschaftsInstitut (HWWI): Rohstoffpreisindex

مقایسه آماری بهای نفت از ۱۹۶۰ تا ۲۰۱۵ نشان می‌دهد که علی‌رغم شکل‌گیری اوپک (سازمان کشورهای صادر کننده نفت)، کاهش ذخایر انرژی در روی کره زمین و پیامدهای منفی استخراج و استفاده‌ی جنون آسای منابع انرژی برای انسان‌ها، محیط زیست و آینده جهان، بهای نفت هم‌چنان در سطح قیمت چهل سال پیش نوسان دارد. نمودار ۶- بهای نفت خام از ۱۹۶۰ تا ۲۰۱۵ را نمایش می‌دهد. ثبات نسبی قیمت انرژی و نفت، مکمل حلقه دیگر حمل و نقل ارزان برای چرخش سرمایه و کالا در ابعادی جهانی است.

### **کاهش گمرکات و سیاست نولیبرال اقتصادی**

فروپاشی جهان دو قطبی را می‌توان رخداد و نقطه عطف مهمی در عصر امپریالیسم و انقلابات پرولتری در نظر گرفت که گاه- دوره‌ی کنونی با آن آغاز می‌شود. این نقطه عطف، هم هنگام با مرحله‌ی نخست موج پنجم کندراتیف (۱۹۹۰ تا ۲۰۱۵) است. در این دوره، سرمایه‌ی جهانی به سرکردگی "سرمایه امریکایی"، به مدد فروریختن سیستم اقتصادی شوروی و کشورهای اروپای مرکزی و شرقی، مرحله گسترش ۲۵ ساله‌ای را طی کرد. یکی از عوامل یاری رسان برای این گسترش، حذف سیاست حمایت گمرکی کشورهای عقب افتاده‌تر اقتصادی و صنعتی، به بهانه سیاست درهای باز اقتصادی و کاهش گمرکات در جهان بوده است. سرمایه جهانی حذف حمایت گمرکی را لازم داشت و

دارد تا سیاست‌های گمرکی و حمایتی دولت‌های ضعیف‌تر در حمایت از سرمایه‌های "محلی" و "بومی" را از بین ببرد. در این که سرمایه‌های "محلی" و "بومی" نیز در تولید و بازتولید جهانی ادغام شده‌اند، تردیدی نیست ولی به خاطر وزنه کمتر اقتصادی آن‌ها به نسبت سرمایه انحصاری جهانی، امکان در افتادن با آن را ندارند. با حذف سیاست‌های حفاظتی گمرکی در سطح جهان، دولت‌های کشورهای پیرامون در مواجهه با فشارها، تنبیهات و تهدیدات مختلف اقتصادی، سیاسی و حتی نظامی، مجبور به تخریب برج و باروی حفاظت گمرکی خود می‌شوند و از این طریق سرمایه انحصاری جهانی تحت لوای جهانی‌سازی،



نمودار ۷- سطح گمرک تجاری از ۱۹۹۰ تا ۲۰۱۵

68 Quelle: Hamburgisches WeltWirtschaftsinstitut (HWWI): Rohstoffpreisindex

Lizenz: cc-by-nc-nd/3.0/de/

کشورهای پیرامون را یکی پس از دیگر در نظام خود ادغام کرده و این مناطق را به سوی ورشکستگی، فقر و استثمار بی‌رحمانه سوق می‌دهند. سودهای نجومی، انباشت سرمایه هیولاشی را بازگستری می‌کند و مردمان کشورهای هر چه بیشتری را با اکسیر مرگ‌آور سرمایه به ورطه نیستی و تباهی بازم ژرف‌تری می‌کشاند. سیاست قدرت‌های بزرگ سرمایه‌داری در گاه-دوره‌ی کنونی این بوده است که شورش مردم و جوانان این مناطق را به عنوان اعمال تروریستی و مخالفت با روند مدرنیزاسیون و جهانی‌سازی تبلیغ کنند. پاسخ قدرت‌های نظامی و به ویژه امپریالیسم امریکا و ناتو این بوده است که با سیاست قایق‌های توپدار، چنین جنبش‌هایی را به خاک و خون بکشند.

نمودار ۷- سطح گمرک تجاری از ۱۹۹۰ تا ۲۰۱۵ را نشان می‌دهد. باید دید که با روی کار آمدن دونالد ترامپ در آمریکا در سال ۲۰۱۷ و اعلام سیاست‌های گمرکی حفاظتی برای صنایع و تولیدات امریکایی، جنگ جدید گمرکی میان قدرت‌های بزرگ امپریالیستی چه تاثیرات واقعی بر این روند جهانی‌سازی خواهد داشت.

### شبکه‌های حاصل از جهانی‌سازی

پیامدهای جهانی‌سازی در زمینه توریسم، نابودی تنوع فرهنگی و ادغام در زبان و فرهنگ واحد (زبان انگلیسی به عنوان زبان بین‌المللی و هالیوود به عنوان کارخانه فرهنگ‌سازی جهانی)، گسترش زیربنای

ارتباطات نظیر تلفن، موبایل و اینترنت، ان جی اوها و بنگاه‌های خیریه در خدمت نظم نوین جهانی، نقش نفت و گاز و زیرساخت‌های خط لوله نفت و گاز برای تولید و توزیع ارزان و بدون وقفه انرژی از آن جمله‌اند.

## **جهانی‌سازی: سیطره افسارگسیخته سرمایه مالی بین‌المللی و**

### **سازماندهی مبارزه علیه آن**

از مهم‌ترین ویژگی‌های دوره کنونی، سیطره کامل سرمایه مالی، بانک‌ها و نهادهای مالی بین‌المللی بر ارکان و نهادهای تصمیم‌گیرنده در همه کشورها است. نقش دولت‌های ملی، در مقابل سرمایه‌های غول‌آسا که با سرعت برق قاره‌ها را درمی‌نوردد (سرمایه دیجیتالی)، به طور چشمگیری کاهش یافته است. حتی دولت‌های بزرگ سرمایه‌داری هم قادر به چانه‌زنی موضعی با "شیخ" سرمایه مالی جهانی نیستند. آن‌ها یک دولت جهانی سرمایه‌ای به وجود آورده‌اند که میزان قدرت مالی و اقتصادی‌شان هزاران بار بزرگتر از توان مالی دولت‌های ملی است.

«باری، امپریالیسم عبارت است از تجمع عظیم سرمایه‌ی پولی در معدودی از کشورها... این جاست سرچشمه رشد طبقه، یا به عبارت صحیح‌تر، قشر تنزیل‌بگیران یعنی کسانی که از طریق "سفته‌بازی" زندگی می‌کنند و کمترین فعالیتی در هیچ بنگاهی ندارند و حرفه‌ی آنان مفت‌خوری و تن‌آسائی است. صدور سرمایه که یکی از مهم‌ترین ارکان اقتصادی امپریالیستی است، بیش از پیش موجب خارج از

عرصه تولید بودن کامل این قشر توزیلی بگیر شده و بر تمام پیکره آن کشوری که با استثمار از کار چند کشور ماوراء اقیانوس و مستعمرات گذران می‌کند، مهر و نشان طفیلیگری می‌زند.<sup>۶۹</sup>

در گاه - دوره کنونی مبارزه با سیطره سرمایه مالی، بانک‌ها و نهادهای مالی بین‌المللی، اشکال جدیدی که مناسب شرایط جهانی در دو دهه نخست سده بیست و یکم است به خود گرفته است. جنبش اشغال وال استریت در سپتامبر ۲۰۱۱ که از شهرهای نیویورک، فیلادلفیا، دالاس، لس آنجلس، واشنگتن، سان فرانسیسکو و ده‌ها شهر دیگر ایالت متحده آمریکا شروع شد و به کشورهای دیگر جهان نیز سرایت کرد، یکی از بارزترین نمونه‌های در سال‌های اخیر بوده است. "جنبش وال استریت را اشغال کنید" در وبسایت‌اش خود را چنین معرفی می‌کند:

«ما ۹۹ درصدی هستیم که از خانه‌های خود بیرون رانده شده‌ایم. ما از خدمات درمانی مطلوب محرومیم. ما از آلودگی محیط زیست رنج می‌بریم. ما ساعات طولانی را برای دستمزد ناچیزی آن هم بدون بهره‌مندی از حقوق قانونی خود سخت کار می‌کنیم، البته اگر بتوانیم کاری پیدا کنیم. در حالی که یک درصد دیگر از همه چیز برخوردار است، ما از هیچ چیز برخوردار نیستیم. ما ۹۹ درصد جامعه هستیم... روزنامه "گاردین" در اوج بحران اقتصادی غوب نوشت؛ «اگر کارل مارکس زنده بود از آشوب‌های امروز در نظام سرمایه‌داری به شوق می‌آمد، زیرا در بحرانی که سراسر نظام

<sup>۶۹</sup> همان منبع ۶۳، ص ۴۲۸

مالی جهان را فرا گرفته، برخی از نظریات خود را محقق  
می‌دید».<sup>۷۰</sup>

این جنبش با بازداشت و سرکوب معترضان مهار شد. بی‌رحمی و سرکوب سیستماتیک دولت‌های امپریالیستی، فقط به سرکوب ظاهری و اولیه آن ختم نمی‌شود. برای نمونه دولت امپریالیستی آلمان، امروزه پس از گذشت هفت تا هشت سال، برخی از فعالین این جنبش در آلمان را که تحت عنوان "اشغال آلمان" در چند شهر بزرگ و به ویژه در شهر فرانکفورت اعتراضاتی را سازمان داده بودند، کماکان تحت تعقیب و پیگرد پلیسی، محاکمه طولانی در دادگاه‌های فرمایشی، محرومیت از شغل‌های دولتی و دانشگاهی قرار می‌دهد. تاکتیک آرام‌سازی توسط پلیس و دولت در همه کشورهای امپریالیستی کاملاً شناخته شده‌اند. در روزهای اوج اعتراضات که تعداد فعالین و معترضین در خیابان زیاد بودند، کمی عقب نشستند، بعد از گذشت دو ماه که از شدت اعتراضات نسبت به روزهای نخست کاسته شد، سرکوب و دستگیری وسیع مبارزین ضد سرمایه‌داری آغاز شد. این اعتراضات نشان داد که اگر چه سرمایه حضور جهانی خود را با افتخار تحت عنوان مدرنیزاسیون و جهانی‌سازی جار می‌زند، اما جنبش‌های ضد سرمایه‌داری معاصر و ضد جهانی‌سازی سرمایه‌دارانه نیز در ابعادی جهانی و انترناسیونالیستی خود را سازمان می‌دهند. جنبش اشغال وال استریت به اشکال و ابعاد متفاوت، جنبش‌های همبسته‌ای را در اسپانیا، آلمان، فرانسه و

---

<sup>70</sup> "جنبش اشغال وال استریت چه بود؟"

کشورهای دیگر به وجود آوردند. پیوند این جنبش‌ها با آنچه در چند ماه قبل از آن، تحت عنوان "بهار عربی" در کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا آغاز شده بود، نیز از ویژگی بین‌المللی و سیال بودن جنبش‌های معاصر ضدجهانی‌سازی هستند.

هم چون همیشه، مبارزه طبقاتی قطب متضادش را نیز در درون خود می‌پروراند. تجربه‌ی جنبش اشغال وال استریت نه اولین نمونه سازماندهی اعتراضات در گاه-دوره کنونی بود و نه آخرین مورد آن. این مبارزات یک قطب مهمی در مبارزات بین‌المللی کنونی را تحت عنوان "مبارزه ضدجهانی‌سازی" یا "مبارزه برضدجهانی‌سازی سرمایه‌دارانه" شکل داده‌اند. مبارزه برضدجهانی‌سازی سرمایه‌دارانه، نماد مبارزات وسیع و چندگونه دوره کنونی جوامع بشری است. این مبارزات که اغلب به شکل "شبکه‌ای افقی و سیال سازمان می‌یابند، ویژگی بارز شکل سازماندهی در گاه-دوره کنونی است و متمایز از روش‌های کلاسیک مبارزه جبهه‌ای یا سازمانی در گاه-دوره‌های پیشین. شبکه‌های آلترناتیو جنبش‌های نوین اجتماعی و ضدسرمایه‌داری، با همه نقاط قوت و ضعف‌شان، نظم نوین سرمایه‌دارانه را به چالش‌های جدی کشیده است. نقطه‌ی گرهی تفاوت شبکه‌های سرمایه‌داری از شبکه‌های آلترناتیو ماهوی و کیفی است که الزاماً مرزبندی کاملی را ترسیم نمی‌کند.

اگر به پیشینه‌ی شکل‌گیری سازماندهی شبکه‌ای توجه شود، دیده می‌شود که در پرتو گسترش مبارزات ضدجهانی‌سازی، شبکه همکاری

نیروها در سطح بین‌المللی به سرعت گسترش یافت. برای نمونه نوع سازماندهی آتک (ATTAC) و جنبش‌های شبیه به آن را می‌توان نام برد. جنبش‌های مردمی و یا اعتراضی گاه - دوره کنونی، بازسازی جنبش‌های اعتراضی دهه‌های هفتاد و هشتاد میلادی تحت شرایط نوین جهانی و توازن قوای جهانی پس از فروپاشی جهان دو قطبی اوایل دهه نود میلادی، بودند. این جنبش‌ها در درجه اول ویژگی جنبش‌های مقاومت را دارند. جنبش‌هایی که در مقابل تعرض ارتجاع و سرمایه‌داری جهانی، از دستاوردهای نیروهای اجتماعی تحت ستم در گروه‌بندی‌های مختلف طبقاتی، اجتماعی، جنسیتی و... دفاع می‌کنند. تدافعی بودن این جنبش‌ها، به ویژه در دوره تهاجم نئولیبرالیسم و برآمد راست افراطی جدید در سطح جهان ویژگی اصلی آنان است. مبارزات گسترده علیه سیاست‌های جنگ‌طلبانه امپریالیسم، علیه سیاست‌های اقتصادی بانک جهانی، صندوق بین‌المللی پول و کشورهای امپریالیستی، نمونه‌های بارز مبارزات جنبش‌های مقاومت در چند دهه اخیر است. با این وجود، اشتباه خواهد بود اگر کارکرد این جنبش‌ها را صرفاً به ویژگی مقاومتی و تدافعی آنان محدود کنیم. این جنبش‌ها با طرح خواسته‌های مدنی و صنفی در مقابل قدرت‌های حاکم در موارد معینی به دستاوردهای مهمی در مبارزات اجتماعی و طبقاتی داخلی و یا بین‌المللی نائل آمده‌اند.

یک ویژگی دیگر این جنبش‌ها، سیالیت آن‌ها است که از نیازهای واقعی نیروهای اجتماعی و متأثر از منافع عینی مشخص آنان برخاسته

است. این ویژگی، پیوند پوییش و دوام این جنبش‌ها را با سطح واقعی رشد مبارزه طبقاتی و اجتماعی نشان می‌دهد و به همین دلیل شادابی و سرزندگی این جنبش‌ها منشاء ابتکارات بسیاری در جنبش توده‌ای سال‌های اخیر بوده است. علاوه بر این روشی است برای کسب حقانیت و اعلام حضور جنبش‌های شبکه‌ای در میان مردم. برخلاف ان. جی. او.ها و نیز سازمان‌ها و احزاب سنتی که اعتبار خود را از طریق پیشبرد فعالیت‌ها با ذکر نام خود و نیز جذب فعالین به برنامه‌ها و طرح‌های خودشان به پیش می‌برند:

«...جنبش‌های سیاسی و اجتماعی نوین حقانیت خود را از طریق طرح و به سطح کشیدن مسائل و مشکلات فوری جامعه طلب می‌کنند. این جریان‌ها حضور خود را نه با نام و تشکیلات‌شان، بلکه بیشتر با عملکرد و فعالیت‌های‌شان نشان می‌دهند.»<sup>71</sup>

برخلاف تشکل‌های سنتی، افراد و نیروهای همکار در جنبش‌های شبکه‌ای به صورت یک جمع بسته و مشخص دیده نمی‌شوند، بلکه جمعی باز است که از فعالین مستقل تشکیل شده و افراد در تصمیم‌گیری‌ها بیشتر از طریق دمکراسی مستقیم حضور دارند. این ویژگی یکی از نقاط ضعف روش‌های شبکه‌ای را نیز نمودار می‌سازد. بسیاری از شبکه‌ها، برای یک فعالیت معین در یک دوره زمانی معین شکل می‌گیرند و پس از آن غیرفعال می‌شوند و یا منحل می‌شوند.

<sup>71</sup> ابراهامسون، هانس؛ در مورد جنبش شبکه‌ای، ترجمه محمود شوشتری، لینک:

«این جنبش‌ها تشکیلات و با رهنبری معین و ثابتی ندارند. فرد و با افرادی با ابتکار و درک شخصی مسئله معینی را مطرح کرده و فعالیت ویژه‌ای را در رابطه و درخور مسئله پیشنهاد می‌کند. بقیه نیز پذیرفته و به آن می‌پیوندند. یک رهبری موقتی برای هدایت فعالیت‌های مورد نظر شکل می‌گیرد. در فعالیت‌های شبکه‌ای اعضاء و فعالین هیچ‌گونه قید و بند و محدودیت حزبی و سازمانی معمول در جریان‌های سیاسی سنتی موجود، در ابراز عقایدشان احساس نمی‌کنند. هیچ‌کس و هیچ مقامی جنبش را نمایندگی نمی‌کند. و فقدان نمایندگی در حرکت‌ها کاملاً دیده می‌شود... چه کسی حق اتخاذ تصمیم، برای کی و برای چه را دارد؟ موفقیت جنبش‌های اجتماعی نوین مرهون اتخاذ تصمیمات جمعی فعالین عضو بوده که این به نوبه خود شکل ویژه‌ای از جلسات بحث و گفتگو را طلب می‌کند. معمول‌ترین شکل گفتمان در این نوع از جنبش‌ها بحث‌های به اصطلاح "دوره‌ای" است. به‌همه این فعالین این امکان داده می‌شود تا نظرات خود را بدون کوچک‌ترین محدودیت و انقطاع بیان کنند. به‌همه فرصت داده می‌شود تا در بحث شرکت کنند. جلسات معمولاً با تبادل نظر یا اصطلاحاً "پیش‌درآمد" آغاز می‌گردد. بدین ترتیب که افراد دریافت‌های شخصی خود را به جمع ارائه می‌دهند. این گزارش‌ها شامل تجارب و واکنش‌های فردی بوده و قبل از پرداختن به موضوع معین سیاسی صورت می‌گیرند. این روش که معمولاً در پیش‌درآمد جلسات به کار گرفته می‌شود موجب تسهیل طرح دستور جلسه، تفکیک مسائل و بررسی امکان‌کنش و موفقیت عمل مشخص شده و شرایط را برای اتخاذ تصمیمی که مورد توافق همه باشد فراهم می‌کند. هدف رسیدن به توافقی است که مورد قبول جمع باشد. مهم‌ترین مشکلی که در این رابطه وجود دارد عدم دسترسی

همه اعضا و فعالین به اینترنت است. به این لحاظ بخشی از فعالین خود را در حاشیه بحث‌ها احساس می‌کنند.<sup>۷۲</sup>

یک ویژگی دیگر جنبش‌های نوین رابطه بین اهداف و خواسته‌ها از سویی و اشکال اعتراضی از سوی دیگر می‌باشد:

«تنوع در اعتراض یکی از مشخصه‌های برجسته جنبش‌های اجتماعی نوین است. در حالی که پاره‌ای از این حرکت‌ها از روش‌هایی به سبک مذاکرات بین فیل و فنجان‌اند، برخی دیگر کارناوال‌های اعتراضی گسترده و دراماتیکی را سامان می‌دهند (ویستهاگن، ۲۰۰۲). اعتراضات در سیاتل، پراگ، گوتنبرگ و ژنو دارای دو ویژگی معین بودند: "حداقل پیام و خواسته" و "حداکثر تنوع در سبک و روش". به عبارت دیگر می‌توان عمده‌ترین ویژگی جنبش‌های اجتماعی نوین را در دو مشخصه خلاصه کرد. توافق روی حداقل پلاتفرم و خواسته و تنوع کلان در به کارگیری اشکال اعتراضی با هدف جلب توجه هرچه بیشتر و تحمیل گفت‌وگو برای ایجاد تغییر.<sup>۷۳</sup>

شناخت ظرفیت‌های جنبش‌های اجتماعی نوین و به ویژه مبارزه علیه جهانی‌سازی سرمایه‌دارانه، یکی از عوامل مهمی است که افتراق و مجادله نیروهای مختلف را سیاسی شکل می‌دهد. ندیدن ویژگی جنبش‌های مقاومت و یکی دانستن آن با جنبش‌های آینده‌گرا، برای نمونه جنبش‌های سوسیالیستی، موجب درهم آمیزی خواسته‌ها و توهمات نسبت به این جنبش‌هاست. برخی از پژوهشگران، هم‌چون

---

<sup>72</sup> همان منبع ۷۱

<sup>73</sup> همان منبع ۷۱

آبراهامسون، این جنبش‌ها را چارچوب نظم موجود می‌دانند که «هرگز سودای تسخیر قدرت سیاسی را در سر ندارند.» او می‌نویسد:

«این جنبش‌های اجتماعی، گرچه مسیر و هدفی کلی برای دگرگونی اجتماعی را دنبال می‌کنند ولی هرگز سودای تسخیر قدرت سیاسی را در سر ندارند. هدف اصلی آن‌ها عمدتاً تأثیرگذاری بر تصمیمات و راه‌کارهای سیاسی و اقتصادی ناظر بر جامعه است.»<sup>۷۴</sup>

چنین درکی از جنبش‌های اجتماعی نوین، از یک سو بخشی از واقعیت را بازتاب می‌دهد و از سوی دیگر انتقادات نابه‌جایی از آنان را موجب می‌شود. خوانش محافظه‌کار این جنبش‌ها را به اعتراضاتی کنترل شده در چارچوب نظم موجود فرا می‌خواند و در رهبری این حرکات تمایل به سازش با احزاب حاکم کاملاً مشهود است. خوانش دیگر، اما، با این ایراد که این جنبش‌ها چشم انداز سوسیالیستی و یا انقلابی ندارند، از آنان قطع امید کرده و به نظاره‌گر منفعل آنان (البته با حفظ نظر انتقادی خودشان) تبدیل می‌شوند. در هر دوی این نگرش ایراد اساسی‌ای نهفته است چرا که دیالکتیک تبدیل این جنبش‌ها در روند مبارزه واقعی طبقاتی و اجتماعی را نمی‌بینند. این جنبش‌ها، هم‌چون اغلب اشکال مبارزات صنفی، اجتماعی و طبقاتی در چند سده اخیر، "در چارچوب نظم موجود" آغاز می‌شوند. پاسخ به این پرسش که آیا این جنبش‌ها در چارچوب این مناسبات در جا خواهند زد، در "ذات" این جنبش‌ها نیست بلکه به روند مبارزه طبقاتی و میزان اثرگذاری نیروهای پیشرو و

<sup>74</sup> همان منبع ۷۱

پیشاهنگ بر آن‌ها برمی‌گردد. تلاشی که پژوهشگرانی هم‌چون ابراهامسون در محدود کردن کرانه‌های این جنبش‌ها دارند، آنان را ناچار به برخورد گزینشی و تحمیل خواسته‌های خود به این جنبش‌ها می‌کند. دگردیسی این جنبش‌ها، حضور طیف‌های مختلف جنبش‌های اعتراضی در چنین پژوهش‌هایی به سایه رانده می‌شوند و عمدتاً بر ویژگی‌هایی تاکید می‌شود که بیشتر نمایانگر خواسته‌های جناح معینی در این جنبش‌هاست. جناحی که این جنبش‌ها را "غیرسیاسی" می‌خواهد، با "چپ رادیکال" و "راست افراطی" فاصله دارد و صرفاً خواستار اصلاحاتی در چارچوب نظم موجود است:

«به سختی بتوان جنبش و مقاومت موجود ضد گلوبالیزاسیون را تعریف کرده و مختصات و سمت و سوی سیاسی آن را نشان داد. چهارچوب‌ها و تعریف‌های گذشته چپ و راست افراطی هر روز معنای خود را بیشتر از دست می‌دهند. جنبش بین‌المللی عدالت خواهانه که گلوبالیزاسیون تحت سلطه‌ی بازار را مورد سؤال قرار می‌دهد، خواهان دستیابی به نظام جهانی با عیار بیشتری از برابری، ثبات، دموکراسی (گلوبالیزاسیونی از گلوبالیزاسیون) می‌باشد. این جنبش حامیان خود را در همبستگی و جنبش‌های چپ و بخش‌های وسیعی از طبقات متوسط جستجو می‌کند.»<sup>۷۵</sup>

این جناح به اصطلاح "غیرسیاسی" که به طور واقعی نیز در این جنبش‌ها حضور دارد، با چنین روشی از طرح مسئله، خواستار تحمیل

<sup>75</sup> همان منبع ۷۱

هژمونی خود به تمامی جنبش و مهارکردن "چپ رادیکال" در درون آن‌هاست. این دقیقاً نکته‌ای است که همکاری جناح رفرمیست با دولت‌ها و دستگاه امنیتی را توجیه می‌کند و رسانه‌های حاکم برای آنان میدان تبلیغاتی گسترده‌ای فراهم می‌کنند تا "افراطیون" را توسط نیروهای فعال در درون جنبش‌های اعتراضی مهار کنند. رفتار رهبران اتک (ATTAC) در اعتراضات کلیدی نظیر اعتراضات ضدجنگ و کنفرانس‌های سران هشت کشور، نمونه‌های بارزی از نزدیکی و مغالزه آنان با دولت‌ها بوده است. آنان همواره سعی داشته‌اند تا خود را به عنوان "طرف مذاکره با بالایی‌ها" در این جنبش‌ها تحمیل کنند. برخوردهایی که ناقض ویژگی چندگونه این جنبش‌هاست. با این حال، در طی سال‌های دهه ۱۹۹۰ میلادی، روند رشد این اعتراضات رو به افزایش نهاد:

«در شهر بنگلور در هندوستان نیم میلیون نفر انسان در سال ۱۹۹۶ در اعتراض به تأثیرات نامطلوب محلی جهانی شدن و گسترش نفوذ شرکت‌های فراملی از طریق پیمان تجارت آزاد گات و سازمان تجارت جهانی، به خیابان‌ها ریختند. در همان سال ما شاهد شورش بومیان چپاپاس در جنوب مکزیک بودیم. این اعتراضات علیه قرارداد تجارت آزاد با آمریکای شمالی (فتتا) بود که با اعمال و تقویت اقتصاد تولیدی در این منطقه استقلال بومیان در تصمیم‌گیری‌ها را به شدت محدود کرد. دهنه این اعتراضات در سال ۱۹۹۸ به بیرمنگام، سال بعد به کنی و در ارتباط با نشست سران کشورهای معروف به گروه ۸ و شش ماه

پس از آن هم‌زمان با اجلاس سازمان تجارت جهانی به سیاتل کشیده شدند. این اعتراضات به این چند مورد خلاصه نشدند و در اجلاس‌های مؤسسات مالی محصول کنفرانس برتون وودز، یعنی بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول، ابتدا در واشنگتن در بهار سال ۲۰۰۰ میلادی و سپس در پایتخت همان سال در پراگ چشمگیر بودند. در تابستان ۲۰۰۱ درگیری‌های خشونت‌آمیزی بین نیروهای پلیس و تظاهرکنندگان ابتدا در شهر گوتترگ سوئد در جریان اجلاس سران اتحادیه اروپا و یک ماه بعد حدود ۳۰۰۰۰۰ نفر در طی اجلاس گروه ۸ در ژنو و در اعتراض به تصمیمات غیر دموکراتیک آن‌ها به خیابان ریختند. این اعتراضات در طول سال ۲۰۰۲ شدت بیشتری یافت و در جریان تدارکات و تبلیغات جنگی آمریکا علیه عراق در فوریه‌ی سال ۲۰۰۳ به اوج خود رسید، بیش از ۱۵ میلیون نفر در سراسر جهان به خیابان‌ها ریختند و علیه جنگی که هنوز آغاز نشده بود، اعتراض کردند.<sup>۷۶</sup>

جنگ افروزی، نظامی و پلیسی کردن جامعه، تعقیب فعالین و سازمانگران این جنبش‌ها، سانسور و یا بازتاب محدود و منفی اعتراضات در رسانه‌های بخشی از تلاش دولت‌های سرمایه‌داری برای مهار این اعتراضات بوده است. در جریان تظاهرات بزرگ ضدجهانی‌سازی سرمایه‌دارانه هنگام اجلاس سران جی ۲۰ در هامبورگ (۲۰۱۷) نه تنها موجی از دستگیری‌های وسیع در سطح اروپا را در پی داشت بلکه شناسایی و سرکوب سازماندهندگان تظاهرات را قانونی جلوه دادند. اجلاس اخیر جی ۲۰ در بوئنس آیرس (۲۰۱۸)

<sup>76</sup> همان منبع ۷۱

تحت کنترل نظامی شدید و به بیان رسانه‌های رسمی آلمان در "نوعی از وضعیت اضطراری"<sup>۷۷</sup> برگزار شد. دولت آرژانتین، خیابان‌های بوئنس آیرس را تبدیل به دژ نظامی کرد تا کنترل تظاهرات و اعتراضات از دست دولت و نظامیان خارج نشود.

اشکال همکاری شبکه‌ای، طیفی از اتحادهای مقطعی برسر منافع و موضوعات مشترک را شامل می‌شود که نیروهای شرکت کننده در آن با حقوق برابر و هم‌سطح با هم به همکاری می‌پردازند. برخی از پژوهشگران جنبش شبکه‌ای، از جمله ابراهامسون، چنین سطحی از همکاری را کافی ندانسته و خواستار تلاش برای «فرموله کردن استراتژی‌های مشخص برای ایجاد رابطه بین جنبش‌های مردمی و قدرتمندان سیاسی و اقتصادی موجود» می‌باشد. او در این مورد می‌نویسد:

«...تلاش در جهت ایجاد اتحادهای مقطعی، تعریف و شناخت منافع مشترک و تقویت همکاری بین طرف‌های هم‌سطح در سطوح موازی کافی نبوده بلکه ضروری است چنین تلاش‌هایی در راستای تقویت هویت جنبش اعتراضی و شناخت امکانات مانورهای سیاسی و فرموله کردن استراتژی‌های مشخص برای ایجاد رابطه بین جنبش‌های توده‌ای و قدرتمندان سیاسی و اقتصادی موجود گسترش یابد.»<sup>۷۸</sup>

<sup>77</sup> <https://www.tagesschau.de/ausland/g20-argentinien-103.html>

<sup>78</sup> همان منبع ۷۱

او در ادامه درباره اهداف و روش‌های تصمیم‌گیری جنبش‌های شبکه‌ای می‌نویسد:

«اهداف و خواسته‌های جنبش‌های عدالتخواهی بین‌المللی بسیار متنوع اند. حرکت‌های اعتراضی موجود هنوز با هماهنگی و یکپارچگی کامل فاصله زیادی دارند. وجه مشترک همه آن‌ها در خصلت سیاسی بودن آن‌ها است. در گذشته جنبش‌های فوآ- پارلمانی از طریق اهداف حداقلی خود که به "پلاتفرم حداقلی" معروف بود، در پیوند و یگانگی با یکدیگر قرار می‌گرفتند و جنبش عموماً یک پیام را مطرح می‌کرد و با تکیه بر آن به سازماندهی نیروهای خود اقدام می‌کرد. فردگرایی سیاسی دهه‌های اخیر باعث دگرگونی در چنین همونایی سیاسی شده است. (تورن، ۲۰۰۲)

«محدود شدن زمینه‌های مادی جنبش‌هایی که بر بستر منافع صرف طبقاتی شکل و سامان می‌یافتند، شرایط را برای ایجاد ائتلاف‌های گسترده و پر تعداد آسان‌تر کرد. به این دلیل است که در شبکه‌ها و اتحادهای رنگین‌کمانی کنونی دموکراسی دیگر به گونه گذشته عمل نمی‌کند. در جنبش عدالتخواهی بین‌المللی امروزی دیگر نه اصل رأی‌گیری برای تعیین پلاتفرم معنایی دارد، و نه شعار و یا موضع سیاسی واحد به سبب گذشته. در جنبش نوین و نیز اجزاء و سازمان‌های تشکیل‌دهنده آن، عمدتاً کثرت‌گرایی در سیاست، در شعار و در پرچم نماد دموکراسی محسوب می‌گردند. این درک از دموکراسی خود بازنمایی از فردگرایی در سیاست می‌باشد. این ویژگی همراه با ساختار تشکیلات افقی و غیرسلسله‌مراتبی این سازمان‌ها باعث شده تا جایگاه و مقام سیاسی این جنبش کمتر دیده شود. چنین‌گونه‌ای از دموکراسی و تشکیلیابی برای فراهم

کردن فضائی که همه افراد با گرایشات متنوع سیاسی با حفظ مواضع بتوانند در ظرف آن بگنجند، بسیار مهم و تا حدودی تعیین کننده بود، که به کار گرفته شد. ما به ازای این تحول فراهم شدن فضای مناسب‌تر برای جنبش‌هایی بود که تا دیروز تنها روی یک شعار و یک موضوع مشخص فعالیت می‌کردند. در حال حاضر این جنبش‌ها به لحاظ سیاسی بسیار وسیع‌تر و متنوع‌تر عمل می‌کنند. به این اعتبار زمینه‌های بسیار مناسبی برای شبکه‌ها و جنبش‌های درگیر در کارزار سیاسی فراهم می‌شود تا با تکیه بر شعارهای مشابه در فعالیت‌هایشان به همگرایی برسند. به عبارت دیگر آن چه که در گذشته به عنوان شعار و پلانتفرم حداقل و مشترک جریان‌های سیاسی فعال معنا می‌شد، کامل‌تر شده و در مواقعی جای خود را به پدیده نوینی از شکل فعالیت سیاسی داده که می‌توان آن را متد ماکزیمالیسم (وسعت در متد)، معنا کرد.

(وینتھانگ، ۲۰۰۰)، ۷۹

تجربیات چند دهه اخیر نشان داده‌اند که جنبش‌های نوین اجتماعی و ضدجهانی‌سازی سرمایه‌دارانه، نکات ضعف و قوت خویش را هم هنگام دارند. اعتراضاتی که گاه از یک هسته بالنسبه کوچک آغاز می‌شود ولی در طی مدت کوتاهی به دیگر کشورها و قاره‌ها سرایت می‌کنند. نمونه‌های اعتراض ۱۵ میلیونی علیه تجاوز نظامی دولت امریکا به عراق و نیز جنبش اشغال وال استریت نمونه‌هایی از این دست هستند. عروج مجدد جنبش ضدجهانی‌سازی، آن هم در وضعیتی که دولت‌ها قوانین پلیسی و امنیتی را به بهانه مبارزه با تروریسم تشدید

کرده‌اند. با اعتراضات جی ۲۰ در هامبورگ در سال ۲۰۱۷ و نیز مبارزه جاری "جلیقه زردها" در فرانسه، موارد امیدبخشی هستند. عدم تداوم، عدم گسترش و تعمیق ناپذیری این جنبش‌ها و اعتراضات به دلیل ساختار ناپایدارشان، عمده‌ترین نقطه ضعف این جنبش‌ها است.

جنبشی اعتراضی اخیر "جلیقه زردها" در فرانسه جنبشی اعتراضی بسیار ناهمگونی است که طیفی گسترده از فعالین، از چپ رادیکال گرفته تا گرایش‌های راست و خطرناک را در برمی‌گیرد. با این حال، وظیفه نیروهای کمونیست، چپ و انقلابی، دفاع از تک جوش‌های انقلابی، جنبش‌های خودانگیخته و خواسته‌های کارگران و توده‌های معترض است و نباید به بهانه حضور فرصت‌طلبانه نیروهای سیاسی دست راستی، از حضور فعال و دخالت در آن استنکاف ورزند. چنین بی‌عملی، واگذار کردن هژمونی مبارزات به نیروهای دست راستی و فاشیستی است. این اعتراضات فراحزبی و شبکه‌ای گسترده‌ترین خیزش اجتماعی در فرانسه از ماه مه ۱۹۶۸ تاکنون است. بررسی دقیق این جنبش را به مقاله دیگری واگذار می‌کنیم.

### **از بین رفتن هویت‌های محلی و پیرامونی و جنبش‌های رهایی بخش**

یکی دیگر از پیامد دیگر جهانی‌سازی سرمایه‌دارانه از بین رفتن هویت‌های محلی و پیرامونی است. در غیاب یک آلترناتیو پیشرو و سوسیالیستی واکنش به آن "بازگشت به عقب"، دفاع از فرهنگ مذهبی، بنیادگرایی مذهبی، شووینیسم، سربرآوردن قوم‌گرایی و ناسیونالیسم

محلی بوده است. در فضای سیاسی - فرهنگی ای که همبستگی اجتماعی، طبقاتی و انسانی، اقبال چندانی در برابر رویکرد نولیبرال و جهانی سازی ندارد، مذهب، قومیت و شووینیسم راه حل های ارتجاعی و زهرآگین مقابله با روند تهاجم سرمایه در سرتاسر جهان می شوند. این واکنش های ارتجاعی، برخلاف دشمنی ظاهری شان با جهانی سازی، بخشی جداناپذیر از این روند جهانی سازی محسوب می شوند. متلاشی کردن دولت های ملی در کشورهای پیرامون، بخشی از سیاست سرمایه جهانی در کشورهای مرکز است تا از آن طریق، امکان مناسب تری برای جذب و ادغام این "دولت - چه های تازه پدید آمده از دولت متلاشی شده، در نظام خود فراهم آورند. نمونه فروپاشی شوروی سابق، حمله ناتو و تجزیه کشور یوگسلاوی سابق به کشور - چه های کوچک و نیز تلاش برای تغییر نقشه خاورمیانه و تجزیه کشورهای این منطقه بخشی از این روند به شمار می آیند.

تجزیه یوگسلاوی سابق به بوسنی - هرزگووین، اسلوانی، کرواسی، مقدونیه، مونته - نگرو و صربستان، نمونه گویایی است از این سیاست امپریالیستی قدرت های بزرگ. جمعیت این کشور - چه های نوظهور حتی از جمعیت یک شهر متوسط هم کمتر و قدرت تولید ناخالص داخلی این کشورها از یک شرکت متوسط سرمایه داری نیز کمتر است<sup>۸۰</sup> (ن. ک. جدول ۶)

---

<sup>80</sup> Eurostat: <https://ec.europa.eu> & World Bank: <https://data.worldbank.org>

در گاه- دوره کنونی دنیا شاهد تجزیه یک کشور به کشورهای کوچک‌تر بوده و احتمال تکرار چنین روندی در خاورمیانه و افریقا در آینده چندان بعید نخواهد بود. در عین حال، یک خط و مشی انقلابی و کارگری، مساله هویت‌های محلی و حق ملل در تعیین سرنوشت‌شان را نمی‌تواند به صرف سیاست‌های امپریالیستی در گاه- دوره فعلی، از نظر دور بدارد. رهایی از ستم ملی، شکل دهی به همبستگی خلق‌ها، ملیت‌ها و قومیت‌های متنوع، پاسخی پیشرو به توطئه‌های امپریالیستی است که بدون درافتادن در دام سیاست‌های شوونیستی و ناسیونالیستی، می‌تواند به مقابله به روند جهانی سازی سرمایه‌دارانه بپردازد.

کشور	سال تاسیس	جمعیت	تولید ناخالص ملی میلیارد دلار	وسعت کیلو متر مربع
مونته نگرو	۲۰۰۶	۶۶۲۳۵۹	۴/۷۷	۱۳۴۵۰
مقدونیه	۱۹۹۱	۲۰۷۵۳۰۱	۱۱/۳۴	۲۵۷۱۳
کرواسی	۱۹۹۱	۴۱۰۵۴۹۳	۵۴/۸۵	۸۷۶۶۱
اسلونی	۱۹۹۱	۲۰۶۶۸۸۰	۴۸/۷۷	۲۰۲۷۳
بوسنی و هرزگوین	۱۹۹۲	۳۵۰۲۵۵۰	۱۸/۱۷	۵۱۱۹۷
صربستان	۲۰۰۶	۷۰۰۱۴۴۴	۴۱/۴۳	۸۷۴۶۰

جدول ۶- کشورهای به وجود آمده از تجزیه یوگسلاوی سابق آمار ۲۰۱۸، تولید ناخالص

داخلی، بانک جهانی ۲۰۱۷

## نژادپرستی، مهاجرت و پناهندگی

پیش‌داوری و تبعیض مبتنی بر نژاد، فرهنگ و قومیت، ابزار مهمی برای تضمین سلطه و امتیازات نه فقط گروه‌های نژادی حاکم بر سایر اقوام و ملیت‌ها بلکه سلاحی است در دست سرمایه‌داری جهانی و قدرت‌های امپریالیستی. اشکال بروز آن بسیار متنوع و در همه جوانب زندگی آشکارا و پنهان مشهودند. نکته مهم این است که در دوره کنونی پیشروی گرایش‌های راست افراطی جدید، فاشیسم، نژادپرستی و جنسیت‌گرایی پیوندی ناگسستنی با هم دارند. تضعیف یکی بدون تضعیف دیگران امکان رشد مجدد آن‌ها را برای کل جامعه بشری باقی می‌گذارد.

سرمایه‌داری با نابود کردن اقتصادهای محلی و راه انداختن جنگ‌های منطقه‌ای موج‌های بزرگ مهاجرت در گاه - دوره کنونی را موجب شده است. در سال‌های اخیر شاهد موج مهاجرت و پناهندگی چه در داخل یک کشور و چه از کشوری به کشور دیگر بوده‌ایم. تنها در سال ۲۰۱۷ بیش هفتاد و یک میلیون انسان مهاجر، فراری از مناطق جنگی و پناهنده بوده، بیش از ۳۹ میلیون نفر در داخل کشور خودشان مجبور به جابجایی و یا فرار شده‌اند، و تنها در سه کشور کلمبیا، سوریه و جمهوری دمکراتیک کنگو بخش اصلی این مهاجرت‌ها و فرارهای داخلی بوده‌اند. در هر سه کشور مذکور سال‌هاست که جنگ داخلی آشکار و پنهان در جریان است، جنگ‌هایی که نظم نوین سرمایه در شرایط توازن قوای جهانی کنونی برای تایید و تثبیت خودش، شدیداً بدان‌ها نیاز دارد. علاوه بر این، سه میلیون و صد هزار نفر پناهجو به

کشورهای همسایه و یا اروپا و امریکا گریخته‌اند. در این میان، پناهندگان سوری با ۶/۳ میلیون نفر، افغانی با ۲/۶ میلیون نفر و جنوب سودانی با ۲/۴ میلیون نفر، بیشترین تعداد پناهجویان را در سال ۲۰۱۷ تشکیل می‌دادند.<sup>۸۱</sup> این پناهندگان، که پیامد نظم نوین جهانی و جنگ‌های تحمیل شده به کشورهايشان هستند، اولین اهداف حملات نژادپرستانه در مناطق یا کشورهای به اصطلاح "میزبان" می‌باشند.

در مجموع، در همین سال، رقم "مهاجران" در دنیا بالغ بر ۲۵۷/۷ میلیون نفر بود.<sup>۸۲</sup> گرچه فلاکت مهاجرین به شدت نابسامانی پناهندگان نیست، ولی آن‌ها از بسیاری از حقوق ابتدایی اجتماعی و سیاسی در کشورهای "میزبان" محرومند. مهاجرین هدف خوبی برای غارت، دستمزدهای پایین، و سرکوب سیاسی، اجتماعی و اقتصادی هستند. در عین حال، سرمایه‌داری با به کار گرفتن ارزان‌تر آن‌ها، از آن‌ها به عنوان اهرمی برای شکستن دستمزدهای کارگران بومی استفاده می‌کند. عدم حضور وسیع جنبش کارگری، کمونیستی و چپ در مبارزه برای احقاق حقوق سیاسی، اقتصادی و اجتماعی پناهندگان و مهاجرین، هم چنین عدم بسیج کارگران "بومی" برای پشتیبانی از حقوق آنان به عنوان افراد هم طبقه خود، موجبی برای تبلیغات گروه‌های دست راستی و ضدخارجی در میان توده کارگران و زحمتکشان به وجود می‌آورد.

<sup>81</sup> <http://www.bpb.de/nachschlagen/zahlen-und-fakten/globalisierung/271425/themengrafik-flucht-und-vertreibung>

<sup>82</sup> <http://www.bpb.de/nachschlagen/zahlen-und-fakten/globalisierung/265535/themengrafik-migration>

مبارزه با فاشیسم و نژادپرستی، خصیصه‌ای دموکراتیک و توده‌ای دارد. جنبش انقلابی و کمونیستی در میان طیف گسترده‌تری از مخالفین نژادپرستی، اعم از نیروهای انسان‌گرا، لیبرال‌ها و مدافعین حقوق شهروندی، فعالین فرهنگی، ضدفاشیست‌ها، ضدامپریالیست‌ها و آتونوم‌ها بایستی سازماندهی علیه نژادپرستی و دفاع از حقوق پناهندگان و مهاجرین را هماهنگ سازند.

### جنسیت‌گرایی

تبعیض برپایه جنسیت و سلسله مراتب جنسیتی یکی از نمودهای پیشبرد سرکوب طبقاتی و تثبیت سلسله مراتب قدرت در سیستم‌های موجود است. استفاده از کلیشه‌های جنسیتی که رفتار انسان‌ها را بر آن اساس طبقه‌بندی می‌کند، برای مردان امتیازات ویژه قائل می‌شود و زنان را موضوع استفاده جنسی قرار می‌دهند. سکسیسم، ریشه‌ها و تشابهات بسیاری با نژادپرستی دارد، و هر دو در خدمت حفظ سلسله مراتب نظم موجود قرار می‌گیرند. امروزه جنسیت‌گرایی از روش‌های شناخته شده در دهه‌های پیشین کمتر بهره می‌گیرد و دشمنی‌اش با برابری جنسیتی را در قالب اعتراض به "دولت"ها و رسانه‌ها برای تاکید "اجحاف" بر حقوق زنان و دیگرباش‌ها نشان می‌دهد. این روش یکی از کانون‌های گردآوری "نیروی مردانه" برای احزاب فوق محافظه کار، دست راستی و فاشیستی است، گرچه هستند زنان فاشیستی که خود در این امر نقش دارند.

اسلامگرایان، یهویان و مسیحیان بنیادگرا هم روش خاص خود برای اعمال تبعیض‌های جنسیتی را دارند. آنان مدعی هستند که می‌خواهند زنان را از خطرات جنس دیگر محافظت کنند و "حقوق واقعی" آنان را درون جامعه و سلسله مراتب پدرسالارانه آن حفظ کنند. این روش نیز شکل دیگری از سرکوب جنسیتی است که در قالب و بیان مثبت فرموله شده ولیکن در عمل با خشونت تمام بر زنان، دختران خردسال و دگرباشان جنسی اعمال می‌شود. جنسیت‌گرایی و سرکوب جنسیتی چنان عمیق در کلام و زبان ریشه دوانده که در زندگی روزمره به راحتی در قالب اظهارات دشمنانه نسبت به زنان و ارزش گذاری منفی بر آنان خود را نشان می‌دهد.<sup>۸۳</sup>

درهم تنیدگی ستم‌های جنسیتی، نژادی و طبقاتی گرچه از سال‌ها پیش در نظریه اینترسکشنالیتی<sup>۸۴</sup> مطرح شده، اما با موج جدید پیشروی راست افراطی، فاشیسم و بنیادگرایی مذهبی در گاه- دوره کنونی، موضوعیتی بیش از پیش یافته است.

### مشکلات زیست محیطی

تخریب جنون‌آسای محیط زیست و منابع طبیعی کره زمین در روند رقابت در نظام سرمایه داری برای دسترسی به سود آسان و هر چه بیشتر جزئی تفکیک‌ناپذیر از روند جهانی‌سازی سرمایه‌دارانه‌ی گاه-

<sup>83</sup> <https://gender-glossar.de/glossar/item/13-sexismus>

<sup>84</sup> Intersectionality

دوره کنونی است. سرعت نابودی منابع طبیعی، آلوده‌سازی انبوه هوا، زمین و دریا به حدی رسیده است که بشر امکان ادامه حیات نسل‌های آتی را به صورت تصاعدی محدود می‌کند. تخریب محیط زیست به تغییرات آب و هوایی وسیعی منجر شده است که جهان در سال‌های آتی بیش از پیش شاهد فجایع طبیعی، خشکسالی و کمبود آب خواهد بود. چنین فجایعی، فقط به "فجایع طبیعی" منحصر نمی‌شوند، چرا که پیامد خشکسالی در آفریقای مرکزی، شمال آفریقا و خاورمیانه، امواج جدید گرسنگی، آوارگی و مهاجرت‌های میلیونی به سرزمین‌های سالم باقی مانده برای زیست خواهد بود.

### **جنبش طبقه کارگر**

عقب نشینی نیروی کار در گاه - دوره کنونی، نه فقط علاچی برای بحران سرمایه‌داری نبوده، بلکه روند سیستماتیک بیکارسازی عمومی روز به روز گسترش بیشتری یافته است. پژوهش‌های سال‌های اخیر در مورد نیروی کار دو روند مختلف را نشان می‌دهند:

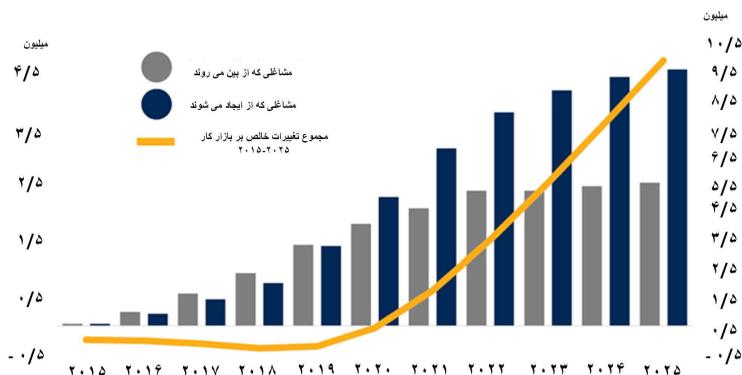
- از سویی کاهش نیاز به مشاغل با دانش متوسط و دفتری؛
- از سویی دیگر، افزایش نیاز در دو سطح از نیروی کار و نیاز بیشتر در آینده؛

○ افزایش نیاز به نیروی کار ساده که مهارتی را نمی‌طلبد  
(کارهای ساختمانی، جمع‌آوری زباله، کار در  
کشتارگاه‌ها و خط تولید، خدمات و...)

○ و نیز افزایش نیاز به نیروی کار با تخصص بالا که کار  
مرده مترامی را با چگالی بسیار بالا باید به چرخش  
درآورد. متخصصان رشته‌های پزشکی و ژنتیک، فن  
آوری فضایی، تکنولوژی اطلاعاتی، نیروی کار در بخش  
پژوهش و توسعه و... حرفه‌هایی که نیازمند خودگردانی،  
خلاقیت، قابلیت کار در تیم‌های مختلف، آمادگی و  
انعطاف‌پذیری برای جابه‌جایی مورد نیاز سرمایه. در  
عین حال این نیروی کار باید قابلیت کسب و جذب  
نوآوری‌های علمی و تکنیکی در حرفه تخصصی خود  
برای انطباق دائمی با نیازهای همواره در حال دگرگونی  
سرمایه را داشته باشند.

نمودار ۸ چکیده ارزیابی مؤسسه گارتتر، یکی از موسسات مشاوره  
استراتژیک سرمایه‌داری، درباره آینده بازار کار و تغییر مشاغل در اثر  
کاربرد هوش مصنوعی و روبات‌ها تا سال ۲۰۲۵ را ارائه می‌دهد. (ن.  
ک. نمودار ۸)

این ارزیابی که بسیار خوش‌بینانه تنظیم شده است حکایت از تغییر بافت نیروی کار در ده سال آتی دارد. از سال ۲۰۱۹ تا ۲۰۲۵، به خاطر استفاده از روبات‌ها ۳/۵ میلیون تا ۵/۵ میلیون نفر مشاغل خود را از دست خواهند داد. در این نمودار، خوش‌بینی ایجاد مشاغل جدید نیز وجود دارد، امری که الزاماً تضمینی برای تحقق‌اش وجود ندارد. نکته مهم این است که در این مشاغل جدید، جایی برای نیروهای کار سابق وجود ندارد، چرا که برای مشاغل جدید آموزش و کیفیت دیگری لازم است و سرمایه‌داری "هزینه" بازآموزی طبقه کارگر سابق برای مشاغل جدید را برعهده نمی‌گیرد. بیکارسازی انبوه نیروی کار سابق و قدیمی، و استخدام کم هزینه‌ی نسل جدیدی از نیروی کار، که



نمودار ۸- ارزیابی موسسه‌ی گارتنر از بازار کار و تغییراتی که در اثر استفاده بیشتر از هوش مصنوعی و روباتیک در تولید ایجاد می‌شود<sup>۸۵</sup>

<sup>85</sup> Source: "Predicts 2018: AI and the Future of Work":

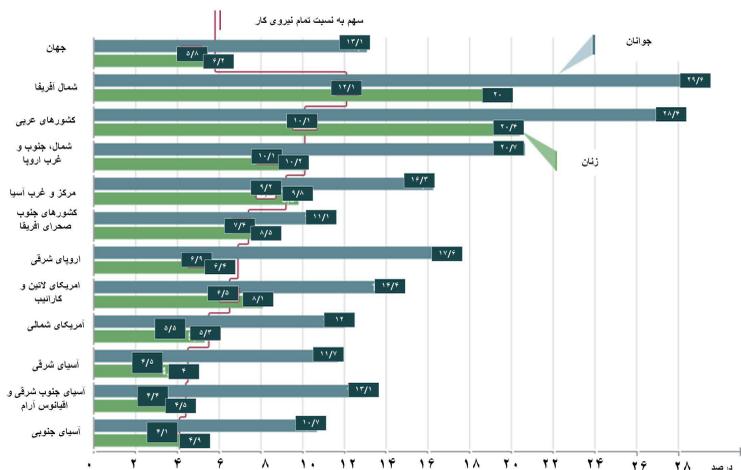
<https://www.gartner.com/doc/3833572>

پیش از این هزینه آموزش‌هایش از ذخایر و منابع اجتماعی دیگر (پس‌انداز خانواده، مالیات‌ها که دولت‌های رفاه برای "بازآموزی" و یا آموزش نیروی کار هزینه می‌کنند و...) تأمین شده است. به زبان ساده، نیروی کار قدیم اخراج شده و جای آن را نیروی کار جدید، ارزان‌تر و بی‌تجربه‌تر در مبارزه اجتماعی و طبقاتی می‌گیرد.

در گزارش سال ۲۰۱۵ سازمان جهانی کار پی‌آمد این سیاست کلان چنین توصیف شده است: شمال افریقا و کشورهای عربی بیشترین درصد بیکاران را در جهان و به ویژه نزد جوانان دارند. در این کشورها تقریباً از هر سه جوان یکی بیکار است. پیوند این ارقام را با ده‌ها سال بی‌عملی دولت‌های دست‌یار امپریالیسم در این کشورها، آماده‌نساختن زیرساخت‌های اقتصادی نظیر آموزش، آب و برق، جاده‌سازی، گسترش ارتباطات راه دور و... به همراه اتخاذ سیاست‌های نتولیرالی و پذیرفتن بی‌چون‌چرای شرایط بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول را به خوبی می‌توان دید. علاوه بر این، گزارش فوق رابطه مستقیم این آمار با موج پناهندگان از این کشورها به اروپای غربی را نشان می‌دهند. این امر سوای جنگ‌های بزرگ در منطقه در عراق، سوریه، یمن، لیبی و... توسط قدرت‌های امپریالیستی و دولت‌های ارتجاعی منطقه است که موجب آوارگی و پناهندگی میلیون‌ها نفر شده است.

نتولیرالیسم و کلاً سرمایه‌داری بی‌رحمانه کوشیده است تشکل‌های مدافع حقوق سیاسی و صنفی کارگران و کارورزان در همه کشورها را نابود یا حداقل تضعیف سازد. مبارزه برای بهبود شرایط کار و بازپس

گیری حقوقی که با تهاجم چند دهه اخیر از کارگران و تمام کارورزان جهان ربوده شده، بخشی لاینفک از مبارزه روزمره طبقاتی است. خواست‌های کوتاه مدت و روزمره نظیر افزایش دستمزدها، کاهش ساعات کار، جلوگیری از افزایش بیمارگونه سرعت کار و اتخاذ سیاست‌های بازآموزی نیروی کار برای حضور در بازار کار آینده، نه فقط منافاتی با استراتژی انقلابی سرنگونی سرمایه‌داری ندارند، بلکه بخشی از تمرین و مبارزه روزانه‌ای هستند که طبقه کارگر را از چنگال سیطره یک جانبه سرمایه نجات می‌دهند.



نمودار ۹ بازار کار جهانی در سال ۲۰۱۵: درصد عمومی و سهم جوانان به تفکیک منطقه جغرافیایی<sup>۸۶</sup>

<sup>86</sup> Quelle: Copyright © International Labour, Organization (ILO): Key Indicators of the Labour Market (KILM) 2015

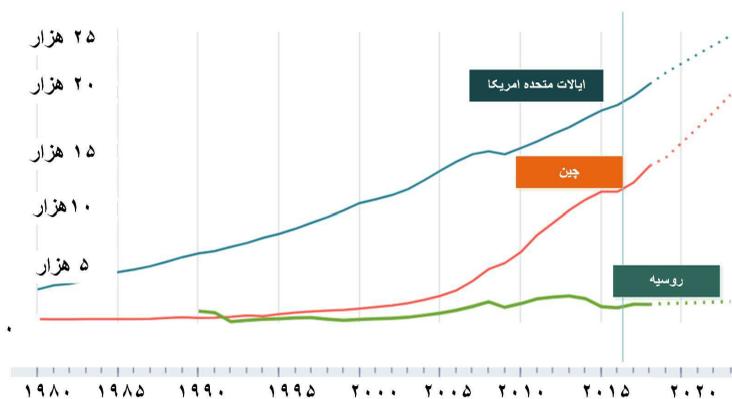
## توازن قوا در عرصه بین‌المللی

از آن جایی که برخی از چپ‌های (شبه-) "ضد امپریالیست"، استالینیست‌های سابق و پیروان سابق احزاب برادر، هنوز فرق رژیم روسیه کنونی و اتحاد جماهیر شوروی سابق را نمی‌خواهند بفهمند، در این بخش به طور مختصر بر روی توازن قوا بین آمریکا، روسیه کنونی و چین متمرکز می‌شویم و شناخت دقیق‌تر روندهای مالی، صنعتی و نظامی جهان و توازن قوای جهانی را به نوشته دیگری در آینده حواله می‌دهیم. چه در بحث‌های پیش از فروپاشی شوروی با طرفداران استالینیسم و چه با شیفتگان امروزی پوتین، تحلیل‌های آنان مبتنی بر فرضیات خودساخته‌ای است که گویا بزرگی جغرافیایی روسیه، وزن اقتصادی، نظامی و سیاسی آن کشور در جهان را نیز تعیین می‌کند. نمودار ۱۰ و جدول ۷- تولید ناخالص ملی آمریکا، چین و روسیه در سال ۲۰۱۶ نشان می‌دهند که روسیه اساساً نقش تعیین‌کننده‌ای در

کشور	تولید ناخالص ملی در ۲۰۱۶ (بیلیون دلار آمریکا)
ایالات متحده آمریکا	۱۸/۷۱
جمهوری خلق چین	۱۱/۲۲
فدراسیون روسیه	۱/۲۸

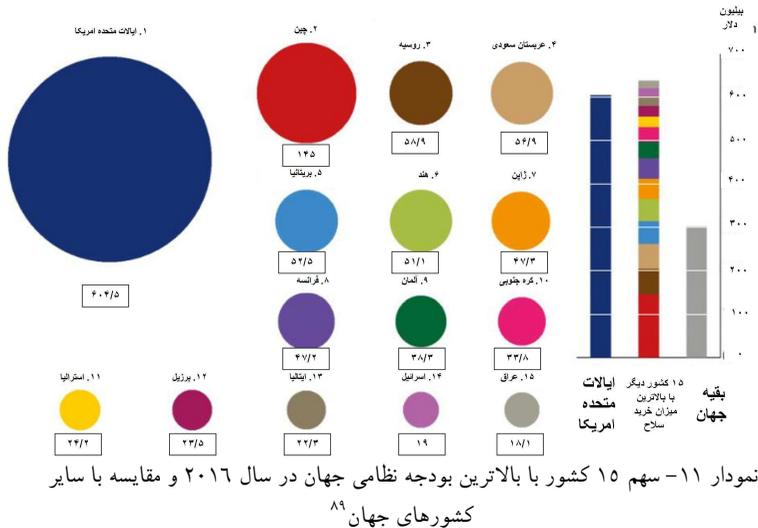
جدول ۷- تولید ناخالص ملی آمریکا، چین و روسیه در سال ۲۰۱۶<sup>۸۷</sup>

تولید ناخالص جهانی نداشته و پس از کره جنوبی مقام دوازدهم را دارد. بررسی این روند از ۱۹۹۰ (سال انتشار آمار اقتصاد روسیه توسط صندوق بین المللی پول) تاکنون نشان می‌دهد که اقتصاد روسیه در رکود بسر می‌برد. قدرت تولید ناخالص داخلی‌اش در سال ۲۰۱۶ کمتر از یک هیجدهم آمریکا و یک یازدهم چین بود. آمریکا هنوز هم مهم‌ترین دولت سرمایه‌داری جهان و با بالاترین تولید ناخالص ملی است. این موقعیت توسط چین در مقام دومین قدرت اقتصادی جهان، تهدید می‌شود.



نمودار ۱۰- مقایسه تولید داخلی سه کشور آمریکا، چین و روسیه در دوره زمانی ۱۹۸۰ تا ۲۰۲۰<sup>۸۸</sup>

چین خود را در گاه- دوره کنونی از یک قدرت اقتصادی هم‌تراز روسیه به دومین قدرت تولیدی جهان ارتقاء داده است. با توجه به این روند است که سخنان اوپاما در مورد انتقال "مرکز ثقل توجه امریکا" به سوی آسیای جنوب شرقی و اقیانوس آرام قابل درک می‌شود. همچنین سیاست‌های حفاظت گمرکی ترامپ در دوره کنونی تلاشی است برای ترمز چین (و سایر رقبا) و حفظ موقعیت هژمونیک امریکا در تولید جهانی. نمودار ۱۱- سهم ۱۵ کشور با بالاترین بودجه نظامی جهان در سال ۲۰۱۶ و مقایسه با سایر کشورهای جهان را به نمایش می‌گذارد.



89 The Military Balance 2017: <https://archive.org/details/THEMILITARYBALANCE/page/n17>

ایالات متحده به تنهایی تقریباً نیمی از بودجه نظامی جهان را به خود اختصاص می‌دهد. دومین کشور با فاصله زیاد چین است و روسیه در رده سوم قرار دارد که در سال ۲۰۱۷ این رده توسط عربستان سعودی اشغال می‌شود. باید بر این نکته تاکید کرد که در رابطه با توان مخرب نظامی صرفاً کمیات (بودجه، نفقات و...) تنها معیار نیستند و کیفیات وزن بسیار مهمتری دارند. قدرت اتمی امریکا، اروپای غربی، چین و روسیه آنچنان است که قادرند ده‌ها بار کره زمین را با سلاح‌هایشان به صورت کامل نابود کنند. نکته دیگر این که کشورهای امپریالیستی که عمدتاً انحصار کالاهای مرگ آفرین را دارند، علی‌رغم تحمیل بودجه نظامی سنگین به شهروندانشان و مردم جهان، اما منافعشان ایجاب می‌کند که جنگ‌های سودآور خانه خراب کن را به کشورهای پیرامونی منتقل کرده و از این طریق با یک تیر دو هدف را نشانه می‌گیرند: هم ثروت‌های باد آورده کشورهای پیرامونی ثروتمند (عربستان، شیخ نشین‌های خلیج فارس...) را از طریق فروش اسلحه به حکومت‌های دست نشانده و فاسد، به کشورهای امپریالیستی منتقل می‌کنند؛ و هم با به راه انداختن جنگ‌های منطقه و محلی، بازار و آزمایشگاهی برای آخرین اختراعات مخرب خود به وجود می‌آورند.

### **صلح و نظامی‌گری**

افزایش نظامی‌گری، افزایش جنگ‌های داخلی و منطقه‌ای و خطر فزاینده جنگ‌های وسیع‌تر آتی مهم‌ترین ویژگی‌گاه - دوره کنونی بوده است. جنگ و نظامی‌گری بیش از پیش عاملی بنیادی در ادامه حیات

سرمایه‌داری شده و بی‌تردید امپریالیسم امریکا بزرگ‌ترین خطر برای صلح جهان است. انحصارات حاکم بر امریکا بالاترین میزان سرمایه‌گذاری را در صنایع نظامی جهان دارند. پرداخت هزینه‌های کمرشکن اقتصادی نظامی و سودهای نجومی انحصارات نظامی، نه فقط از کیسه طبقه کارگر و کارورزان امریکایی، بلکه بطور مستقیم و یا غیرمستقیم توسط مردم تمام کره زمین پرداخت می‌شود. هزینه نظامی برای به نابودی کشاندن اقتصادهای رقیب و نیز استفاده از بخش صنایع نظامی برای دسترسی به سودهای انحصاری از طریق جنگ‌ها، قراردادهای و پیمان‌های دوجانبه و یا چندجانبه نظامی امریکا با "متحدینش" دوباره به صندوق انحصارات نظامی سرازیر می‌شود.

جنگ و صنایع تسلیحاتی علاج دردهای بحران مزمین و ساختاری سرمایه‌داری است. با برافروختن چند جنگ بزرگ و کوچک "بحران اضافه تولید" صنایع نظامی آرام می‌گیرد. رقابت دائم تسلیحاتی مشوق "نوآوری" است. با فروش سلاح به کشورهای درگیر رقابت تسلیحاتی به قیمت‌های انحصاری، سودهای انحصاری عاید انحصارات نظامی می‌شوند. در عوض توده‌های مردم در کشورهای پیرامون، که حکومت‌هایشان چنین سراسیمه ذخایر ارزی‌شان را برای خرید سلاح به باد می‌دهند، برای نجات از فقر، گرسنگی و بحران چاره‌دیگری جز به خیابان‌ها ریختن ندارند. نمونه‌ی بهار عربی پاسخ توده‌هاست در قبال سیاست‌های اقتصادی - نظامی‌گری کشورهای مرتجع منطقه خاورمیانه.

مزایای جنگ برای امپریالیست‌ها صرفاً به منافع اقتصادی محدود نمی‌شود، چرا که توسل به جنگ به واقع حربه مناسبی برای سرکوب مبارزه طبقاتی در داخل کشورها و نابودی مخالفین حکومت. چه در جنگ ایران و عراق که "نعمت الهی" برای جمهوری اسلامی بود و چه در حمله امریکا به افغانستان، این اپوزیسیون حکومت بود که بیشترین فشار پلیسی و امنیتی را متحمل شد. جنبش ضدجهانی‌سازی سرمایه‌دارانه که با اعتراضات و کارزارهای جهانی سرمایه‌داری را به چالش کشیده بود، پس از یازده سپتامبر و آغاز دور جدیدی از جنگ‌های تجاوزکارانه امپریالیستی تحت لوای مبارزه با تروریسم، سرکوب شد و در عوض موجب پیشروی فاشیسم و نژادپرستی در اروپا و امریکا و نیز رشد اسلام‌گرایی در خاورمیانه شد. بی‌چون و چرا جنگ نقشی بنیادی در حفظ اقتصادی و سیاسی نظم موجود دارد.

در گاه - دوره کنونی مبارزه با سیاست نظامی‌گری، چه از طریق شرکت و دامن زدن به جنبش‌های ضدجنگ و ضدنظامی‌گری، چه از طریق سرنگونی بنیادی دولت‌هایی که به این جنگ و نظامی‌گری چه در داخل کشورشان و چه در گستره منطقه‌ای و جهانی دامن می‌زنند، یکی از با اهمیت‌ترین و کلیدی‌ترین کانون‌های مبارزه طبقاتی و اجتماعی به شمار می‌رود. مبارزه علیه جنگ و نظامی‌گری تلاشی برای حفظ صلح در جهانی است که در سیطره سرمایه‌داری است، با این حال، نباید به بهانه این که مبارزات پاسیفیستی در چارچوب نظم موجود باقی می‌مانند، از حضور فعال در آن‌ها خودداری کرد. در عین حال، فعالیت انقلابی برای

نابودی نظام سرمایه‌داری که نظامی‌گری جزء درونی و ضروری آن است، بخشی از فعالیت برای دسترسی به صلح پایدار میان خلق‌های مختلف جهان می‌باشد. طبقه کارگر و بشریت اگر نتوانند فاجعه سرمایه‌داری را به صورت کامل دفع کنند، دستکم باید مانع از آن شود که سرمایه‌داری بشریت و طبیعت را به بربریت و از آن بدتر به نابودی کامل بکشاند!

### جمع بندی

این نوشته تلاشی اولیه و اجمالی برای ترسیم چهره‌ی گاه-دوره کنونی جهانی از سال ۱۹۹۰ تا به امروز است. ضرورت طرح نکات و موضوعات این نوشته از آن رو بود که دستکم فهرستی از موضوعات و مسایل گوناگون مرتبط با وضعیت کلی جهان ارائه شود. به این امید که در فرصت‌های بعدی، به هر موضوع ژرف‌تر و دقیق‌تر پرداخته شود.

این نوشته با توافقاتی بر روی تعاریف و ترمینولوژی آغاز شد و با اشاره به پیشینه بحث در مورد عصر، دوران و گاه-دوره، به مقایسه هم‌سویی و نزدیکی این رویکرد با موج‌های بلند سرمایه‌داری (کندراتیف) پرداخت. داده‌های تجربی نشان می‌دهند که فضای سیاسی گاه-دوره کنونی از سال ۱۹۹۰ با دو مرحله موج پنجم کندراتیف همخوانی و همپوشانی دارند. بدیهی است که این امر یک به یک و تک خطی نیست ولی استفاده از توازی این دو رویکرد، پیش بینی با دقت

بیشتر برخی از بحران‌ها، مناقشات طبقاتی - سیاسی و جنبش‌های آتی را ممکن می‌سازند.

بخش اصلی نوشته به روندها و تضادهای گاه - دوره کنونی از زمان فروپاشی بلوک شرق در سال ۱۹۹۰ تاکنون می‌پردازد. در محورهای اصلی این بخش، به انقلاب علمی و فنی، به عنوان یکی از راه‌های سرمایه‌داری برای گذر از بحران اقتصادی مزمن کنونی اشاره شد. میزان پیشرفت بشر در زمینه علمی و فنی و مکانیسم‌های کنترلی حاصل از آن چنان است که در عرصه سیاسی و اجتماعی - و مستقل از ماهیت دولت، خواه سرمایه‌داری باشد و خواه سوسیالیستی - جامعه انسانی باید به دقت فزاینده بر ایجاد روندهای کنترلی و بازبینی اجتماعی و سیاسی کل اجتماع بر علم و فن آوری تاکید نهد تا از تمرکز مخرب قدرت و کنترل توسط جمعی محدود جلوگیری شود.

در ادامه مطلب به جهانی‌سازی سرمایه‌دارانه و پیش‌شرط‌هایش هم چون حمل و نقل و ارتباطات پیشرفته، دسترسی به انرژی ارزان، کاهش گمرکات و تحمیل سیاست و اقتصاد نتولیرال به کشورهای ضعیف‌تر اشاره شد. در پی آن، ویژگی مبارزه و سازماندهی شبکه‌ای علیه جهانی‌سازی سرمایه‌دارانه با ویژگی‌ها، نقاط قوت و ضعفش مورد بررسی قرار گرفت. علاوه بر این، تضادها و ویژگی‌های گاه دوره پیشین که در دوره کنونی نیز موضوعیت دارند، موضوعاتی نظیر از بین رفتن هویت‌های محلی، نژادپرستی، جنسیت‌گرایی، مشکلات زیست محیطی و مهمتر از همه جنبش طبقه کارگر، جداگانه مورد بحث قرار گرفتند.

در پایان بخش سوم به دو ویژگی مهم گاه- دوره کنونی یعنی توازن قوای جهانی و مسئله نظامیگری روزافزون در سطح جهان پرداخته شد. اشاره شد که گرایش به نظامیگری فزاینده، تنها مسئله‌ای سیاسی و پیآمد رقابت قدرت‌های بزرگ سرمایه‌داری نبوده بلکه یکی از راه‌های ذاتی سرمایه‌داری برای خروج از بحران مالی شدید و رکود اقتصادی مزمینی است که از سال ۲۰۰۸ با آن دست به گریبان بوده است. بحران ساختاری کنونی، نیاز به تجدید ساختار کلی نظام سرمایه‌داری دارد و جنگ امکان نابودی نیروهای تولید، از بین بردن یا بی‌ارزش کردن سرمایه سرگردان و مازاد و سرکوب طبقاتی را فراهم می‌آورد. نظامی‌گری فضایی برای دور جدیدی از انباشت سرمایه و نرخ سود بالا در فاصله دو بحران به وجود می‌آورد.

ولیکن خوشبختانه بدیل دیگری نیز وجود دارد: انقلاب سوسیالیستی علیه سرمایه‌داری. اما، نیروهای پیشرو چگونه باید پیش بروند تا مبارزه از مضمون اصلی تهی نگردد و به اهداف اصلی خود برسند؟ همگرایی و پیوند روندهای مبارزاتی که در بالا به آن اشاره شد تنها راه غلبه بر توازن قوای یک طرفه و خطرناکی است که اردوی ضدانقلاب جهانی در آن برتری نظامی، تسلیحاتی، مالی و صنعتی دارد. تشدید تضادهای امپریالیستی دنیا را با خطر جدی برافروخته شدن جنگ‌های بزرگ و خانمان سوز مواجهه کرده است. در عین حال، این تضادها نشان می‌دهند که فروپاشی جهان دوقطبی پیشین به نظم نوین دلخواه امپریالیسم امریکا منجر نشده است. جهان چند قطبی نقشی بیش از دهه

۱۹۹۰ میلادی سده بیستم و دو دهه آغازین سده بیست و یکم خواهد یافت. این جهان چند قطبی امکان رشد مجدد جنبش‌های رهایی بخش در کشورهای پیرامونی را با مضمونی پیشرو و انقلابی فراهم می‌کند. در کشورهای اروپایی، به ویژه در یونان، اسپانیا، ایتالیا و ایرلند، یک قطب بندی میان بدیل سوسیالیستی و مقابله فاشیستی دیده می‌شود.

مارش پیشروی فاشیسم در کشورهای اروپای مرکزی، اروپای غربی، برزیل، آسیای جنوب شرقی را شاهدیم، اما آرمان سرخ‌رهای هنوز در افق پدیدار نیست! درست است که تاریخ سال‌های آتی را از قبل نمی‌توان نوشت اما نباید فراموش کرد که «انسان‌ها خود سرنوشت خویش را تعیین می‌کنند، منتها در چارچوب معین تاریخی - اجتماعی».

دسامبر ۲۰۱۸



## درباره بازگشت مسأله سیاسی-استراتژیکی

نوشته: دانیل بن سعید

مترجم: بهروز عارفی

### مقدمه ویراستار

دانیل بن سعید در این مقاله به طرح نکاتی می‌پردازد که در مباحثات بر روی موضوع "استراتژی انقلابی" در نشریه "نقد کمونیستی"، مجله تئوریک اتحادیه کمونیست‌های انقلابی فرانسه، در مارس ۲۰۰۶<sup>۱</sup> و در سمینار پاریس در ژوئن<sup>۲</sup> انجام گرفت. دیگر شرکت‌کنندگان در این بحث عبارت بودند از آنتوان آرتو<sup>۳</sup>، سردبیر نشریه، سدریک دوران<sup>۴</sup> و

---

1- برای آگاهی از مباحث یاد شده در بالا، به سایت ESSF مراجعه کنید :

[www.europe-solidadire.org](http://www.europe-solidadire.org)

2- برگزار کننده اش نشریه مارکسیستی 'Project K' بود.

3- Antoine Artous آنتوان آرتو از فعالان اتحادیه کمونیست‌های انقلابی فرانسه L.C.R. و عضو تحریریه نشریات Critique Communiste و Contre temps.

4- Cedric Durand سدریک دوران، اقتصاددان دان فرانسوی و از فعالان جنبش دگرجهان‌خواهی (آلترموندیالیست).

فرانسیس سیتل<sup>۵</sup> از اعضای اتحادیه کمونیست‌های انقلابی و آلکس کالینیکوس<sup>۶</sup> از حزب کارگران سوسیالیست انگلستان. موضوعات مباحث عبارت بودند ماهیت انقلاب سوسیالیستی در عصر کنونی، چگونگی برخورد به نیروهای ضد نئولیبرال ولیکن غیر انقلابی در فرانسه و نظایر این. این مباحث تئوریک در رابطه مسایلی چون سوسیالیزم، انقلاب، استراتژی و تاکتیک‌ها، پیش‌زمینه‌ای بود در جهت تدارک برای حزب نوین ضد سرمایه داری آتی که در سال ۲۰۰۹ در فرانسه ایجاد شد.

این نوشته از روی متن اصلی آن به زبان فرانسه در سایت آرشیو دانیل بن سיעد در اینترنت<sup>۷</sup> به فارسی برگردانیده شده و با متن انگلیسی<sup>۸</sup> آن هم مطابقت شده است. پانویس‌های توضیحی از روی متن انگلیسی که بسیار غنی‌تر بوده و برای آشنا شدن با مباحث مفیدند، اتخاذ شده‌اند.

---

<sup>5</sup> - Francis Sittel از فعالان اتحادیه کمونیست‌های انقلابی فرانسه LCR.

<sup>6</sup> - Alex Callinicos - الکس کالینیکوس روشنفکر مارکسیت و از رهبران حزب کارگران سوسیالیست، انگلستان: Socialist Workers Party.

<sup>7</sup> - <http://danielbensaid.org/Sur-le-retour-de-la-question>

<sup>8</sup> - <http://danielbensaid.org/On-the-return-of-the-politico>

## درباره بازگشت مسأله سیاسی-استراتژیکی

در مقایسه با بحث‌هایی که تجربه‌های کشورهای شیلی و پرتغال در سال‌های دهه ۱۹۷۰ برانگیختند، از اوایل دهه ۱۹۸۰ با "فروکش و نزول بحث استراتژیکی" روبه‌رو هستیم (حتی به رغم وضعیت بسیار متفاوت نمونه‌های نیکاراگوئه و آمریکای مرکزی). در مواجهه با ضدحمله‌ی لیبرالی، می‌توان سال‌های دهه ۱۹۸۰، که شاهد عقب‌نشینی نظام‌های دیکتاتوری عمدتاً در آمریکای لاتین، در برابر فشار توده‌ها برای دموکراسی (در بهترین حالت)، را سال‌های مقاومت اجتماعی نامیده و وجه مشخصه آن را قرار گرفتن مبارزه طبقاتی در وضعیت تدافعی دانست. این عقب‌نشینی سیاسی شرایطی ایجاد کرد که برای فهم مطلب و به زبان ساده، می‌توان آن را "توهم اجتماعی" نامید. (در تقارن با "توهم سیاسی" که مارکس جوان درباره آن دسته از مخاطبان‌اش به کار گرفت که رهایی "سیاسی" - حقوق مدنی - را به مثابه آخرین کلام "رهایی انسان" می‌پنداشتند).

تجربه‌های اولیه‌ی فوروم‌های اجتماعی از زمان برگزاری کنفرانس سیاتل در سال ۱۹۹۹، و اولین گردهمایی پورتو آلگر در سال ۲۰۰۱، تا حدودی بازتابی از این توهم است. توهم نسبت به خودکفایی جنبش‌های اجتماعی و به پشت صحنه رانده‌شدن مسأله سیاست، به مثابه نخستین پیامد مرحله‌ی رشد مبارزات اجتماعی در سال‌های پایانی دهه ۱۹۹۰.

برای ساده‌کردن سخن، من نام این پدیده را "لحظه اتوپیک" جنبش‌های اجتماعی در قالب گونه‌های متفاوت می‌نامم: توهم‌های لیبرالی (لیبرالیسم کاملاً کنترل شده)، اقتصاد کینزی (از نوع کینزنیانیسم اروپایی‌اش) و به ویژه اتوپیی نئولیبرتر "نو آنارشیست" از تغییر جهان بدون کسب قدرت یا قناعت‌کردن به یک نظام متوازی از ضدقدرت‌ها (نظیر جان هالووی<sup>۹</sup>، تونی نگری<sup>۱۰</sup> و...). خیزش دوباره‌ی مبارزات اجتماعی به پیروزی‌های سیاسی و یا انتخاباتی منجر شدند (در آمریکای لاتین؛ ونزوئلا و بولیوی). در اروپا، به جز مورد استثنایی فرانسه (نظیر کارزار علیه قانون جدید کار برای جوانان)، این مبارزات با شکست مواجه شده و نتوانستند از ادامه‌ی خصوصی‌سازی‌ها، ضدرفرم‌های تأمین خدمات اجتماعی، و ازمیان رفتن حقوق اجتماعی جلوگیری کنند. این تضاد موجب می‌شود که در غیاب پیروزی‌های اجتماعی، توقعات مجدداً به سوی راه‌حل‌های سیاسی، از جمله مبارزات انتخاباتی، روی گردانند؛ همان طوری که انتخابات ایتالیا گواه آن است.<sup>۱۱</sup>

این "بازگشت مسأله سیاست" آغازگر دوباره‌ی بحث‌های استراتژیکی است که هنوز لنگان است. مجادلاتی که کتاب‌های هالووی، نگری و

9 - John Holloway جان هالووی، فیلسوف پسا-مارکسیست معاصر ایرلندی، فعال با چپ‌پاس‌ها در مکزیک.

10 - Tony Negri تونی نگری، فیلسوف پسا-مارکسیست معاصر ایتالیایی.

11 - این نکته‌ای است که استاتیس کولاکیس Stathis Kouvelakis پس از رای منفی اکثریت فرانسوی‌ها به "قانون اساسی اروپا" در همه پرس‌های اخیر در مقاله‌ای با عنوان "بازگشت مسأله سیاسی" مورد تأکید قرار داد.

مایکل آلبرت<sup>۱۲</sup> برانگیخته‌اند، بررسی ترازنامه‌ی آن چه در ونزوئلا می‌گذرد، انتخاب لولا در برزیل و یا حتی تغییر جهت‌گیری زاپاتیست‌ها (بیانیه ششم سلوا لاکاندونا و "کارزار دیگر" در مکزیک) همه گویای این امر هستند. مباحثات پیرامون طرح مانیفست اتحادیه کمونیست‌های انقلابی در فرانسه یا کتاب الکس کالینیکوس<sup>۱۳</sup> نیز در چنین محتوایی معنا می‌یابند. مرحله‌ی نه گفتن‌ها و مقاومت‌های خویشتن‌دارانه- ("فریاد" هالووی با شعار "جهان یک کالا نیست...")، و یا "جهان برای فروش نیست...")- اینک به آخر خط رسیده و بی‌رمق‌اند. تعیین این که چه نوع جهانی میسر است، ضروری است، به ویژه واکاوی راه‌های نیل به آن.

### استراتژی داریم تا استراتژی

مفاهیم استراتژی و تاکتیک (و بعدها مفاهیم جنگ موضعی و جنگ متحرک) برگرفته از واژه‌های نظامی (از جمله در آثار کلاوس ویتز و دلبروک) وارد ادبیات جنبش کارگری شدند. با وجود این، معانی آن‌ها بسیار تغییر کرده‌اند. دورانی بود که استراتژی، هنر پیروز شدن در یک نبرد تلقی می‌شد، و تاکتیک به ترفند جابجایی قوا در میدان نبرد محدود می‌شد. از آن زمان، جنگ میان سلسله‌های پادشاهی تا جنگ‌های ملی، از جنگ تمام‌عیار گرفته تا جنگ جهانی (در عصر حاضر)، میدان استراتژیک هم چنان بی‌وقفه در عرصه‌ی زمان و مکان گسترش یافته

---

12 - Albert Michael مبارز چپ امریکایی، پایه‌گذار نشریات اینترنتی Znet و Zmagazine.

13 - Alex Callinicos, *An anti-capitalist Manifesto*, Polity Press, Cambridge, 2003

است. از این پس، می‌توان یک استراتژی گلوبال (در سطح جهانی) را از "استراتژی محدود" (مبارزه برای کسب قدرت در قلمروی مشخص) تمیز داد. تا حدودی، نظریه‌ی "انقلاب مداوم" طرحی اولیه از استراتژی کلی را نشان می‌داد: انقلاب در عرصه‌ی ملی در یک کشور شروع می‌شود و تا سطح قاره و جهان گسترش می‌یابد؛ این انقلاب با کسب قدرت سیاسی گامی تعیین‌کننده برمی‌دارد، اما با یک "انقلاب فرهنگی" تداوم یافته و تعمیق می‌یابد. در نتیجه، انقلاب، کنش را با روند، و رویداد را با تاریخ درهم می‌آمیزد.

با وجود دولت‌های نیرومند که دارای استراتژی اقتصادی و نظامی جهانی‌اند، امروزه این بعد از استراتژی گلوبال (عمومی) در مقایسه با نیمه‌ی اول قرن بیستم اهمیت بیشتری دارد. ظهور فضاهاى جدید استراتژیک قاره‌ای یا جهانی گواه این مدعاست. دیالکتیک انقلاب مداوم (در تقابل با نظریه‌ی امکان ایجاد سوسیالیسم در یک کشور)، به عبارت دیگر درهم‌تنیدگی مرزهای ملی، قاره‌ای و جهانی بیشتر از هر زمانی است. امکان به دست گرفتن اهرم‌های قدرت سیاسی در یک کشور (نظیر ونزوئلا و بولیوی) وجود دارد، ولی بلافاصله مسأله استراتژی در سطح یک قاره (آلبا علیه آلکا<sup>۱۴</sup>، گزارش مرکوسور<sup>۱۵</sup> و پیمان آند<sup>۱۶</sup> و ...) به مثابه یک مسأله سیاست داخلی، قد علم می‌کند.

14 - Alba & Alca یک بدیل (آلترناتیو) بولیواری در آمریکای لاتین است.

15 - Mercosur جامعه اقتصادی کشورهای آمریکای لاتین. به معنای بازار مشترک جنوب.

16 - Andean Pact، پیمان آند متشکل از کشورهای بولیوی، کلمبیا، اکواتر، پرو و ونزوئلا.

در همه‌ی کشورهای اروپایی، مقاومت بیشتر در برابر ضدفرم‌های لیبرالی، می‌تواند به تناسب قوا، بر دستاوردهای حقوقی و حمایت‌های قانونی در سطح یک کشور شکل گیرد. اما یک رویکرد انتقالی در رابطه با معضلات خدمات دولتی، مالیاتی، تأمین خدمات اجتماعی و حفظ محیط زیست (برای "پایه‌ریزی مجدد یک اروپای اجتماعی و دموکراتیک") از همان ابتدا یک طرح در سطح اروپایی را می‌طلبد.<sup>۱۷</sup>

### فرضیه‌های استراتژیکی

لذا مسأله‌ی مورد بررسی در این جا به آن چه من "استراتژی محدود" نامیده‌ام، محدود می‌شود، به عبارت دیگر مبارزه برای کسب قدرت سیاسی در سطح ملی. در واقع، در این جا همه ما برسر این واقعیت توافق داریم که در چارچوب جهانی‌شدن، امکان دارد دولت‌های ملی تضعیف شده و شاهد نوعی جابه‌جایی اعمال حاکمیت ملی باشیم. اما، قلمرو ملی (که توازن قوای طبقاتی در چارچوب آن شکل می‌گیرد و سرزمینی را به دولتی منتسب می‌کند) در قلمرو متحرک فضا‌های استراتژیک کماکان نقش تعیین‌کننده‌ای دارد. گزارش منتشره در شماره ۱۷۹ مجله "نقد کمونیستی"، مارس ۲۰۰۶، به این وجه از مسائل اختصاص یافته است.

---

17 - در باره این مسأله به همین حد بسنده می‌کنم. هدف صرفاً یک یادآوری است. (در این مورد به نظرات پیشنهادی در مباحثه‌ای که توسط *Das Argument* برگزار شد، مراجعه کنید).

آن دسته از انتقاداتی که ما را به داشتن بینش "مرحله‌ای" از روند انقلابی متهم می‌سازد، (از جان هالووی گرفته تا سدریک دوران<sup>۱۸</sup>) بی‌درنگ کنار بگذاریم. (که بر استناد آن‌ها گویا برای ما، کسب قدرت "شرط اولیه و بی‌چون و چرا"ی هرگونه تحول اجتماعی است). این استدلال اگر کاریکاتوری نباشد، ناشی از بی‌اطلاعی ساده است. ما هرگز طرفدار پرش با نیزه بدون خیز برداشتن نبوده‌ایم. این که من بارها این پرسش را که "مگر می‌توان از هیچ به همه چیز رسید؟" مطرح کرده‌ام، صرفاً برای تاکید بر این نکته بوده است که گسست انقلابی، جهش خطرناکی است که در مناقشه بین دوطرف، نفر سوم تبهکاری (بوروکراسی) سودش را می‌برد.

زمانی که گیوم لیه ژار<sup>۱۹</sup> در اثبات این که همه چیز یا سفید و یا سیاه نیست، به ما یادآور می‌شود که این ادعا که پرولتاریا تا پیش از کسب قدرت هیچ شمرده نمی‌شود و حتی امر مسلمی هم نیست که طالب کسب قدرت باشد، عاری از حقیقت است. در این نکته حق کاملاً با او است. استفاده از اصطلاح "همه چیز و یا هیچ چیز"، که از سرود انترناسیونال به عاریت گرفته شده، و در انترناسیونال صرفاً تأکیدی

---

18 - بنظر می‌رسد که سدریک دوران در مقاله‌اش در مجله " نقد کونیستی شماره ۷۹" به ما "بینشی اوتوپستی از دگرگونی اجتماعی" نسبت می‌دهد. او هم چنین ما را به داشتن "زمان‌بندی در حرکت سیاسی منحصراتکی بر تدارک انقلاب به مثابه نهاد تعیین کننده" منتسب می‌کند. (او در مقابل این نظر، "دوران تاریخی آلتروموندیالیستی - یعنی دگرجهان‌خواهی - و زاپانیستی" را مطرح می‌کند؟! ) اما، در مورد نظرات جان هالووی به نقد همه جانبه نظریاتش در مقاله "جهانی که باید تغییر داد"، نوشته دانیل بن سعید، - در سایت بن سعید مراجعه کنید : <http://danielbensaid.org>

19 - Guillaume Liègeard گیوم لیه ژار از اعضای اتحادیه کمونیست‌های انقلابی فرانسه.

است بر عدم تقارن ساختاری و تقابل میان انقلاب (سیاسی) بورژوازی و انقلاب اجتماعی.

مقولات جبهه واحد، خواست‌های انتقالی، حکومت کارگری - که تروتسکی و نیز تالهیمر<sup>۲۰</sup>، رادک<sup>۲۱</sup>، کلارا زتکین<sup>۲۲</sup> در مباحث برنامه‌ای انترناسیونال کمونیست تا کنگره‌ی ششم آن، از آن‌ها دفاع می‌کردند، دقیقاً در خدمت تبیین و پیوند هر رویدادی به شرایط تدارک آن، هر رفرمی به انقلاب و هر جنبشی به هدف نهایی آن بودند...

به همین سیاق، نزد گرامشی<sup>۲۳</sup> مقوله‌های سلطه (هژمونی) و "جنگ موضعی" هم در همان راستا گام بر می‌دارند. تقابل میان شرق (مکانی که تسخیر قدرت سهل‌تر می‌باشد ولی نگهداری‌اش دشوارتر) و غرب حکایت از همان دغدغه‌های فکری دارد (در این باره، به بحث‌های مربوط به ترازنامه انقلاب آلمان در کنگره پنجم انترناسیونال کمونیست مراجعه کنید). حتا برای یک‌بار هم شده ما هرگز طرفدار تئوری سقوط سیستم نبوده‌ایم<sup>۲۴</sup>.

---

20 - August Thalheimer آگوست تالهیمر، متولد ۱۸۸۴، تئورسین مارکسیست آلمانی، که در پی به قدرت رسیدن هیتلر مجبور به ترک اجباری آلمان شد. او ۱۹۴۸ در هاوانا، کوبا در گذشت.

21 - Karl Radek کارل رادک انقلابی روس، بلشویک و از رهبران کمینترن. او در سال ۱۹۳۳ یکی از زندان‌های شوروی در دوران استالین به شکل فجیعی چشم از جهان فروبست.

22 - Clara Zetkin کلارا زتکین، متولد ۱۸۵۷، زن انقلابی و مارکسیستی که در سال ۱۹۳۳ درگذشت.

23 - به کتاب Perry Anderson در مورد "تناقضات گرامشی" مراجعه کنید.

24 - در مورد این نکته به کتاب *Il Politico e le Transformazioni* نوشته Giacomo Marramo و نیز به جزوه *Strategie et partis* نوشته بن سعید، انتشارات La Brèche مراجعه کنید.

در مقابل بینش‌های خودانگیخته‌گرای روند انقلابی و هم‌چنین برخلاف بی‌تحریکی ساختارگرایانه‌ی سال‌های دهه ۱۹۶۰، ما همواره بر سهم "عامل ذهنی" اصرار ورزیده‌ایم. اما نه در الگوبرداری بلکه بر آن چه آنتوان آرتو در مقاله‌اش در مجله نقد کمونیستی اشاره دارد، و ما بر آن نام "قضیه‌های استراتژیکی"<sup>۲۵</sup> نهاده‌ایم، اصطلاحی که به‌هیچ‌وجه بازی با کلمات نیست. یا الگو، چیزی برای نسخه برداری، نظیر یک دستورالعمل است. یک فرضیه، راهنمایی است برای عمل و با تکیه بر تجربیات گذشته، اما درس بر روی تجارب و برحسب موقعیت‌های جدید باز بوده و انعطاف‌پذیر است. بنابراین، یک خیال‌پردازی نبوده، بلکه چکیده‌ای است از تجارب گذشته (تنها ماده‌ای که در اختیار داریم)، با علم به این که حال و آینده، ضرورتاً غنی‌تر می‌باشند. در نتیجه، انقلابیون با همان مخاطره‌ای روبه‌رو هستند که نظامیان، که به قول عوام، همیشه به اندازه یک جنگ تاخیر دارند: غافلگیر شدن.

در پرتو تجارب مهم انقلابی قرن بیستم (نظیر انقلاب روسیه، انقلاب چین، انقلاب آلمان، جبهه خلق در فرانسه، جنگ داخلی اسپانیا، جنگ آزادی‌بخش ویتنام، مه ۶۸، پرتقال، شیلی...)، دو فرضیه بزرگ را می‌توان تمیز داد. فرضیه اعتصاب عمومی که معطوف به قیام<sup>۲۶</sup> و فرضیه جنگ توده‌ای طولانی<sup>۲۷</sup>. این دو، به دو نوع بحران، دو نوع

25 - مراجعه کنید به مقاله آنتوان آرتو در :

<http://www.europe-solidaire.org/spip.php?article 2542>

26 - Grève Générale Insurrectionnelle - اعتصاب عمومی معطوف به قیام.

27 - Guerre Populaire Prolongée جنگ توده‌ای طولانی.

قدرت دوگانه و در دو شکل از نحوه‌ی پایان‌یابی بحران خلاصه می‌شوند.

در مورد اعتصاب عمومی قیامی، قدرت دوگانه شکلی اساساً شهری دارد، از نوع کمون (نه تنها کمون پاریس بلکه شورای پتروگراد، قیام هامبورگ، قیام کانتون و قیام بارسلون و...) دو قدرت نمی‌توانند برای مدتی نسبتاً طولانی و در فضایی متمرکز هم‌زیستی کنند. در این مورد، با یک رودرویی سریع برای تعیین وضعیت روبرو هستیم (که می‌تواند به یک رودرویی طولانی منجر شود: نظیر جنگ داخلی در روسیه، جنگ آزادی‌بخش در ویتنام پس از قیام ۱۹۴۵ و...) در چنین فرضیه‌ای، کار کردن در جهت تضعیف روحیه ارتش، جلب و سازماندهی سربازان نقش مهمی بازی می‌کند (کمیته سربازان در فرانسه، اس.او. و.<sup>۲۸</sup> در پرتقال و دسیسه‌های میر<sup>۲۹</sup> در بین ارتش شیلی، بخشی از آخرین تجارب قابل ذکر در این زمینه‌اند).

در مورد جنگ توده‌ای طولانی، با یک قدرت دوگانه‌ای روبرو هستیم که در سطح کشور عمل می‌کند (نواحی آزادشده و اداره این مناطق) که می‌توانند زمان طولانی‌تری هم‌زیستی کنند. مائو با انتشار جزوه "چرا حاکمیت سرخ می‌تواند در چین دوام یابد؟" در سال ۱۹۲۷ این شرایط را به خوبی درک کرده بود و تجربه جمهوری ینان نمونه بارز آن بود.

---

28 - Soldats Unis Vaincrons-SUV ، در پرتقال به جنبش «سربازان متحد پیروز خواهند شد» در سال‌های دهه ۱۹۷۰ اطلاق می‌شد.

29 - MIR ، جنبش چپ انقلابی، شیلی.

در مورد فرضیه‌ی نخست، ارگان‌های قدرت بدیل به لحاظ محتوای اجتماعی منحصراً توسط شرایط شهری (نظیر کمون پاریس، شورای پتروگراد، شوراهای کارگری، کمیته‌ی میلشیشای کاتالون، شهرک‌های صنعتی پیرامون شهرهای بزرگ، چریک محلی و غیره است که تعیین می‌شوند) در حالی که در مورد فرضیه‌ی دوم، در "ارتش خلق" متمرکز می‌شوند (با اکثریت دهقانی).

در بین این دو کلان فرضیه پالاییده، می‌توان انواع ترکیبات بینابینی را یافت. از جمله در انقلاب کوبا و علی‌رغم افسانه‌ی ساده‌شده کانون (عمدتاً از طریق کتاب "انقلاب در انقلاب" نوشته رژیس دبره)، ما شاهد پیوند و تلفیق کانون چریکی در مقام هسته‌ی ارتش شورشی، با تلاش‌هایی در جهت سازمان دادن اعتصاب‌های عمومی در شهرهای هاوانا و سانتیاگو هستیم. رابطه بین آن‌ها آسان نبود، همان طوری که مکاتبات فرانک پاییس<sup>۳۰</sup>، دانیل راموس لاتور، و شخص چه گوارا در مورد تنش موجود میان لاسلوا و ال لانکو گواه‌آند<sup>۳۱</sup>. پس از انقلاب، روایت رسمی دولتی که حماسه قهرمانانه‌ی گرانما<sup>۳۲</sup> و بازماندگان آن را به عرش‌های می‌برد تا برای پایه‌گذاری گروه ۲۶ ژوئیه و رهبری کاستریستی حقانیت بیشتری کسب کنند، سدی شد بر سر راه فهم همه

30 - Frank Pais، رهبر مقاومت شهری در کوبا که در سال ۱۹۵۸ اندکی قبل از پیروزی انقلاب کشته شد.

31 - مراجعه کنید "به روزنامه انقلاب کوبا"، اثر کارلوس فرانکی Carlos Franqui.

32 - Granma گرانما، نام قایقی که چریک‌ها به رهبری فیدل کاسترو در سال ۱۹۵۶ از آن در سواحل کوبا پیاده شدند.

جانبه‌ی روند انقلاب کوبا. این روایت ساده‌شده تاریخ، که از چریکی روستایی الگوی نمونه می‌سازد، انگیزه‌ای شد برای تجارب سال‌های دهه ۱۹۶۰ (در پرو، ونزوئلا، نیکاراگوئه، کلمبیا و بولیوی). در جریان نبردهای دولاپوئنته و لوباتون، کامیلو تورس، یون، لوسین کاباناس در مکزیک، کارلوس ماریگلا و لامارکا در برزیل و غیره، ماجرای فاجعه‌بار چه گوارا در بولیوی، نابودی تقریباً کامل ساندینیست‌ها در ۱۹۶۳ و ۱۹۶۷ در پانکازان، فاجعه تئوپونتته در بولیوی پایان این دوره را رقم زد.

در اوایل سال‌های دهه ۱۹۷۰، فرضیه استراتژیکی پ. آر. ت. ۳۳ در آرژانتین و میر در شیلی، عمدتاً به نمونه وینامی از جنگ توده‌ای طولانی ارجاع می‌داد (پ. آر. ت. از جنگ آزادی‌بخش الجزایر یک افسانه‌ای ساخت). تاریخ جبهه ساندینیستی تا پیروزی‌اش در سال ۱۹۷۹ بر دیکتاتوری سوموزا، ترکیبی بود از جهت‌گیری‌های مختلف. جناح‌های (جنگ طولانی توده‌ای) و توماس بورخه، که جهت‌گیری‌شان را به گسترش جنگ چریکی در کوهستان و به لزوم گردآوری تدریجی قوا در طی یک مدت طولانی معطوف کرده بودند. گرایش پرولتری (خاییم ویلاک<sup>۳۴</sup>، که بر تاثیرات اجتماعی توسعه سرمایه‌داری در نیکاراگوئه و رشد طبقه کارگر تأکید داشت، و در عین حال چشم‌انداز

---

33 - PRT در آرژانتین، حزب انقلابی کارگران، Partido Revolucionario de los Trabajadores, Argentina.

34 - Jaime Wheelock خاییم ویلاک، وزیر کشاورزی نیکاراگوئه در حکومت ساندینیست‌ها در طی سال‌های ۱۹۷۹ - ۱۹۸۲.

انباشت نیرو در درازمدت جهت "لحظه قیام" را هم مد نظر داشت. و سرانجام سمت‌گیری گرایش "راه سوم" (برادران اورتگا)، که ترکیبی بود از دو گرایش دیگر که قیام ماناگوآ توسط جبهه جنوب را سازمان داد. پس از پیروزی انقلاب، هومبرتو اورتگا اختلافات را چنین خلاصه کرد:

« من سیاست انباشت منفعل نیروها را آن سیاستی می‌نامم که بر عدم مداخله در اوضاع و احوال مشخص و انباشت نیروها همراه با بی تفاوتی استوار است. این انفعال در سطح اتحادها خود را به منصفه ظهور رسانید. دلیل وجود انفعال این بود که ما می‌پنداشتیم که قادر به گردآوری اسلحه، و سازمان‌یابی بوده، و بدون نبرد با دشمن و بی آن‌که توده‌ها را درگیر سازیم، می‌توانیم نیروهای انسانی را متحد سازیم».<sup>۳۵</sup>

35 - مصاحبه با مارتا هارنکر Martha Harnecker با عنوان "استراتژی پیروزی". اورتگا در پاسخ به پرسش مربوط به زمان فراخوان به قیام می‌گوید: «از آن جا که یک سلسله شرایط مطلوب عینی پیش آمده بود، نظیر بحران اقتصادی، کاهش ارزش پول و بحران سیاسی. و به این دلیل که پس از رویدادهای سیتامبر، ما دریافتیم ضرورت دارد که هم‌زمان و در همان فضای استراتژیکی، قیام توده‌ها در سطح کشوری و تهاجم نیروهای نظامی درجبهه و اعتصاب عمومی را که کارفرمایان یا در آن شرکت کرده بودند و یا آن را تقویت نموده بودند، به راه انداخت. اگر ما این سه عامل استراتژیکی را هم‌زمان و در یک فضای استراتژیکی واحد با هم ادغام نمی‌کردیم، پیروزی میسر نمی‌شد. ما چندین بار اعتصاب عمومی فراخوانده بودیم ولی این کار با تهاجم توده‌ای هماهنگ نشده بود. توده‌ها بنقد قیام کرده بودند ولی بدون این که قیامشان با اعتصاب درهم‌آمیزد و در عین حال ظرفیت نظامی پیشگام هم بسیار ضعیف بود. و یا همین طور هم پیشگامان پیشتر از آن ضرباتی به دشمن وارد ساخته بودند ولیکن بی آن که عوامل دیگر فراهم شده باشند.»

باوجود این، او می‌پذیرد که اوضاع و احوال بود که نقشه‌های را به جلو هل داد:

"ما فراخوان به قیام دادیم، حوادث شتاب گرفته، شرایط عینی به ما اجازه نمی‌داد که آمادگی بیشتری کسب کنیم. در واقع، ما نمی‌توانستیم با قیام مخالفت کنیم. جنبش توده‌ای چنان ابعاد گسترده‌ای به خود گرفته بود که پیشتر از رهبری آن ناتوان بود. و ما نمی‌توانستیم با چنین موجی مخالفت کنیم. تنها کاری که از ما ساخته بود، این بود که رهبری جنبش را تا حدودی به دست بگیریم و آن را هدایت کنیم."

و او چنین جمع‌بندی می‌کند که "استراتژی ما برای قیام، همواره بر توده‌ها متکی بود و نه بر یک طرح نظامی. این نکته باید روشن باشد". در واقع، گزینش استراتژیکی عبارت است از تنظیم تقدم‌های سیاسی، دوران مداخله، شعارها و تعیین خط‌مشی و اتحادهای سیاسی.

از لوس دولاسلوا تا ال تروئو آن لاسیوداد<sup>۳۶</sup>، روایت ماریو پایراس<sup>۳۷</sup> از روند گواتمالایی همگی بر بازگشت از جنگل به شهر و بر تغییر رابطه میان نظامی و سیاسی، از روستا به شهر گواهی دارند. نقد اسلحه (یا انتقاد از خود) رئیس دبره در سال ۱۹۷۴، نیز بازگوی کارنامه‌ی سال‌های دهه ۱۹۶۰ و تحولات ناشی از آن می‌باشد. در اروپا و ایالات

36 - Los de la selva & el llano و El trueno en la ciudad از مناطقی در کشور کلمبیا.

37 - Mario Payeras ماریو پایراس، نویسنده اهل گواتمالا، ۱۹۴۰-۱۹۹۵.

متحده، ماجراهای فاجعه‌بار "فراکسیون ارتش سرخ" در آلمان، و درمن<sup>۳۸</sup> در آمریکا (بگذریم از ماجرای زودگذر و مضحک گروه "چپ پرولتری"<sup>۳۹</sup> در فرانسه و نظریه‌های سرژ ژولی<sup>۴۰</sup> - آلن ژیسمار<sup>۴۱</sup> در کتاب فراموش‌نشده "پیش به سوی جنگ داخلی")، و نیز تلاش‌های مشابه دیگر در جهت جا زدن "چریکی روستایی" به جای "چریکی شهری"، در دهه‌ی ۱۹۷۰ عملاً به پایان رسیدند. تنها مواردی از جنبش مسلحانه که توانستند دوام آورند، تشکلاتی بودند که پایه‌ی اجتماعی‌شان در مبارزه با ستم ملی قرار داشت (ایرلند، باسک‌ها)<sup>۴۲</sup>.

لذا این فرضیه‌ها و تجارب استراتژیکی را نمی‌توان تا حد یک جهت‌گیری نظامی کاهش داد. آن‌ها مجموعه‌ای از تکالیف سیاسی را تنظیم می‌کنند. از این رو که، درک پ. آر. ت. از انقلاب آرژانتین به مثابه جنگ آزادی‌بخش ملی و تقدم جنبه‌ی مسلحانه به بهای فداکردن سازمان‌دهی در واحدهای تولیدی و محلات انجامید. به همان سیاق، جهت‌گیری میر با تاکیدش بر "اتحاد" خلقی حول انباشت قوا (و پایگاه

38 - یک گروه چریک شهری در ایالات متحده آمریکا در دهه ۱۹۷۰.

39 - Gauche Proletariens - یک گروه مائوئیستی فرانسوی در دهه ۱۹۷۰.

40 - Serge July سرژ ژولی، سردبیر روزنامه لیبراسیون ۱۹۷۴-۲۰۰۶. در دهه ۱۹۷۰ یکی از مائوئیست‌های سرشناس در فرانسه بود که به مواضع راست لیبرال متحول شد.

41 - Alain Geismar آلن ژیسمار یکی از رهبران مائوئیست جنبش دانشجویی در مه ۱۹۶۸، که به مواضع راست لیبرال متحول شد و به مقامات عالی رسید.

42 - مراجعه کنید به کتاب

در روستاها) با چشم انداز یک مبارزه‌ی مسلحانه‌ی طولانی و ارزیابی نادرست در زورآزمایی با کودتاگران، و به ویژه در کم‌بهادادن به پیامدهای طولانی آن منتهی شد. با وجود این میگوئل انریکه، پس از شکست "تانکازو"، یک دوره کوتاه مساعد برای تشکیل یک حکومت پیکارگر برای تدارک زورآزمایی را خوب درک کرده بود.

بدون تردید، پیروزی ساندینیست‌ها در سال ۱۹۷۹ نقطه عطفی به شمار می‌رود. ماریو پیراس با تأکید بر این نکته که در گواتمالا (و السالوادور) جنبش‌های انقلابی دیگر تنها با دیکتاتوری‌های پوشالی پوسیده مواجه نبوده بلکه با کارشناسان "جنگ‌های فرسایشی" و "ضدشورش" اسرائیلی، تایوانی و آمریکایی روبرو بودند، دست‌کم مؤید این گفته است. از آن پس، این عدم توازن فزاینده، در بستر دکتترین استراتژیکی جدید پنتاگون و جنگ "نامحدود علیه تروریسم"، به کل جهان گسترش یافته است.

این یکی از دلایلی است که (افزون بر خشونت فوق‌العاده شدید اسفناک تجربه‌ی کامبوج، ضدانقلاب بورکراتیک در شوروی، انقلاب فرهنگی در چین) مسأله خشونت انقلابی، که تا چندی پیش حتی معصوم و رهایی‌بخش تلقی می‌شد (در بستر حماسه گرانا و چه گوارا و یا در لابلای نوشته‌های فانون، جی‌آپ و کابرا) امروز سخت گزنده و حتی تابو به حساب می‌آید. بدین ترتیب است که امروزه شاهد تلاش‌هایی هستیم که با استفاده از سنتز لنین و گاندی<sup>۴۳</sup> یا با رفتن به سوی

43 - مقالات جدید اتین بالیبار نیز به این موضوع اختصاص دارند.

سیاست عدم‌خشونت، کورمال کورمال یک استراتژی تقابلی نامتقارنی از ضعیف و قوی را می‌جویند.<sup>۴۴</sup> (به مباحثه "درباره بدیل و بازسازی کمونیستی" مراجعه کنید). معهذاً، از زمان سقوط دیوار برلین تاکنون، از میزان خشونت در جهان کاسته نشده است. امروزه شرط‌بندی روی "راه‌حل مسالمت‌آمیز"، راه‌حلی که در قرن افراط‌ها هیچ‌چیز بر آن مهر تایید نزد، عملی غیرمحتاطانه و از روی ساده‌لوحی است. اما این داستان دیگری است که از چارچوب بحث من خارج می‌شود.

### فرضیه اعتصاب عمومی معطوف به قیام

بنابراین، فرضیه استراتژیکی که در سال‌های دهه ۱۹۷۰ نقش شاقول را برای ما داشت، فرضیه "اعتصاب عمومی معطوف به قیام" است که درست نقطه مقابل اغلب انواع مائویسم رایج و برداشت‌های تخیلی از انقلاب فرهنگی چین بود. به روایت آنتوان آرتو<sup>۴۵</sup> ما از این پس "یتیم" این فرضیه خواهیم بود. این فرضیه در گذشته نوعی "کاربرد" داشت که امروز دیگر معتبر نیست، معهذاً او با اصرار بر ضرورت بازسازی یک فرضیه‌ی جدی به جای تکرار بی‌وقفه کلمه گسست و وعده‌های توخالی، بر اعتبار و تناسب کماکان امروزی مقوله‌ی بحران انقلابی و

44 - مباحثات مربوط به عدم‌خشونت در مجله نظری *Alternative* از انتشارات

*Rifondazione comunista*. به یقین بی‌ارتباط با سیر جریان کنونی آن گرایش نیست.

45 - مراجعه کنید به مقاله آنتوان با عنوان "*Some Strategic Questions*" در نشریه :

"the International Socialist Tendency's International Bulletin 7 (January 2006)"

<http://www.istendency.net>

قدرت دوگانه مجدداً تاکید می‌نهد. دل نگرانی او در این دو نکته متجلی می‌شود.

از یک طرف، آنتوان بر این واقعیت پای می‌فشارد که قدرت دوگانه نمی‌تواند به طور کامل در خارج از نهادهای موجود قرار داشته باشد، و به ناگهان به صورت هرمی از سوویت‌ها یا شوراهای از هیچ پدید آیند. در گذشته‌ای نه چندان دور هنگام بررسی و مطالعه روندهای واقعی انقلاب در دوره‌های آموزشی انقلابات (آلمان، اسپانیا، پرتغال، شیلی و خود انقلاب روسیه) شاید می‌شد تسلیم چنین بینش ساده‌گرایانه از روند واقعی رویدادها شد. من در این مورد تردید دارم، چرا که هر یک از این تجربیات فوق، ما را با دیالکتیک میان اشکال گوناگون خودسازمان‌دهی و نهادهای پارلمانی یا شهری به نقد موجود رودرو ساخت.

به هر حال، حتی اگر چنین بینشی هم می‌داشتیم، توسط پاره ای از متون به سرعت تصحیح می‌شدند.<sup>۴۶</sup> زمانی که دیدیم ارنست مندل پس از بررسی مجدد رابطه سویت‌ها (شوراهای) و مجلس موسسان در روسیه به "دموکراسی مختلط"<sup>۴۷</sup> رو آورد، حتا خود ما هم احساس ناراحتی می‌کردیم و دچار شوک شدیم. در واقع کاملاً واضح است که به طریق اولی در کشورهای که بیش از یک قرن سنت پارلمانی دارند،

46 - از جمله ارنست مندل در مجادلاتش علیه نظریه‌های یوروکمونیزم (کمونیسم اروپایی). به کتاب او که انتشارات ماسپرو، Maspero، پاریس، منتشر کرده و به ویژه به مصاحبه اش با نشریه "نقد کونیستی" (Critique communiste) مراجعه کنید.

47 - منظور ترکیبی از مجلس ملی و شوراهای.

کشورهایی که در آنها انتخابات و حق رای همگانی جا پای محکمی دارد و از مجرای انتقال برحق به "سوسیالیسم از طریق پایینی‌ها" که وزنه‌ی اصلی داشته و لیکن با حضور نهادهای نمایندگی با وزنه کمتری، روند انقلاب را نمی‌توان به گونه دیگری تصور کرد.

در عمل ما در مورد این نکته متحول شده‌ایم، برای مثال تحت تأثیر انقلاب نیکاراگوئه. می‌شد در سال ۱۹۸۰، در وضعیت جنگ داخلی و حکومت نظامی مخالف برگزاری انتخابات "آزاد" بود ولی ما اصل برگزاری انتخابات را زیر سوال نمی‌بردیم. ایراد ما به ساندینیست‌ها این بود که به چه دلیل "شورای دولتی"<sup>۴۸</sup> را منحل کردند چرا که می‌توانست نقش یک مجلس اجتماعی دومی و یک قطب برحق را بازی کند و بدیلی در مقابل مجلس منتخب باشد. به همین ترتیب، در سطحی بسیار پایین‌تر، مفیدتر می‌بود که در پورتو الگر به دیالکتیک میان نهادهای منتخب شهری (انجمن شهر) و انتخابات عمومی (کشوری) و کمیته‌های بودجه مشارکتی بازمی‌گشتیم.

در حقیقت مسأله‌ای که در برابر ما قرار دارد، مسأله‌ی رابطه میان دموکراسی در سطح کشوری و دموکراسی مشارکتی (کمون، شوراها، مجلس خلقی ستوبال در پرتقال در مقیاس کشوری) نیست، حتی مسأله رابطه میان دموکراسی مستقیم و دموکراسی نمایندگی هم نیست (هر دموکراسی‌ای تا حدودی نمایندگی است و لنین هم طرفدار وکالت

48 - نهادی متشکل از ۵۰ نماینده که توسط احزاب سیاسی، کمیته‌های دفاع ساندینیست‌ها، اتحادیه‌های کارگری و اصناف انتخاب می‌شدند.

تام‌الاختیار نبود)، بلکه مسأله بر سر ایجاد یک اراده‌ی عمومی است. ایرادی که عموماً (از سوی کمونیست‌های اروپایی<sup>۴۹</sup> و یا نوربرتو بوبیو<sup>۵۰</sup> به دموکراسی از نوع شورایی وارد می‌شود، به خاطر گرایش صنفی - طبقاتی داشتن آن بوده که به زعم آنان جمع جبری (یا هرمی از) یک چند منافع خاص (محلی، محل کار و ادارات) که توسط وکالت تام‌الاختیار به هم مرتبط باشد، اراده عمومی را منعکس نمی‌کند. الزامات مراتبی و جنبی دموکراسی نیز محدودیت‌های خود را دارد: اگر اهالی جلگه‌ای با ایجاد جاده‌ای مخالفت کنند یا اهالی شهری با ایجاد محلی برای انباشت زباله مخالفت کرده و آن را به شهر مجاور حواله دهند، در آن صورت باید شکلی از حکمیت مرکزی برای تصمیم‌گیری وجود داشته باشد<sup>۵۱</sup>. در بحث با کمونیست‌های اروپایی، ما بر روی لزوم وجود ضرور احزاب (و بر کثرت‌گرایی آن‌ها) تأکید داشتیم تا از مجرای آن‌ها بتوان به تلیفیک و سنتزی از پیشنهادات مختلف دست یافت. یعنی با شروع از نقطه نظرهای خاص و ترکیب آن‌ها، به یک اراده عمومی رسید. بدون این که در عالم خیال در پیچ و خم نهادهای سیاسی سرگردان شویم، ما بیش از پیش، غالباً در اسناد برنامه‌ای خود،

---

49 - احزاب کمونیست در اروپا از اواخر دهه ۱۹۶۰ به بعد از استالینیزم بریده و به چپ دموکرات متحول شدند.

50 - Norberto Bobbio، نوربرتو بوبیو، فیلسوف ایتالیایی با نظرات سیاسی چپ-مرکز.

51 - تجربه بودجه مشارکتی در ایالت ریو گراندو دو سول نمونه بارزی در این مورد ارائه می‌دهد: اختصاص اعتبارات؛ تعیین تقدمات و تاخرها؛ توزیع عادلانه در عرصه تدارکات همگانی میان نواحی مختلف کشور.

فرضیه کلی وجود دو مجلس را گنجانده‌ایم، نهادهای که ساز و کار عملی‌اشان را تجربه تعیین خواهد کرد.

دومین نکته‌ای که در نقد بر نوشته آلکس کالینیکوس، رشته فکری آنتوان را سخت به خود مشغول می‌کند، این است که نوشته آلکس تا آستانه‌ی تصرف قدرت بیش‌تر جلو نمی‌رود و در آن مرحله متوقف می‌شود، و ادامه ماجرا را یا به امید فرارسیدن دستی از غیب به حال خود رها کرده و یا امواج حرکت خود بخودی توده‌ها و فوران همه‌گیر دموکراسی شورایی راه‌حل خود را می‌یابند. با وجودی که در برنامه آلکس، دفاع از آزادی‌های عمومی گنجانده شده، اما هیچ نشانی از مطالبات درباره‌ی نهادهای سیاسی نیست (نظیر سیستم نمایندگی تناسبی، مجلس موسسان یا تک مجلسی و دموکراتیزه کردن تمام عیار). ولی آنچه به سد ریک دوران مربوط می‌شود، او نهادها را صرفاً به مثابه یک حلقه رابط استراتژی‌های خودمختاری و اعتراضی تلقی می‌کند، یعنی چیزی که در عمل بتواند به صورت مصالحه‌ای میان "پایین" و "بالا" ظاهر شود، به بیان دیگر به مثابه یک گروه فشار پیش و پا افتاده‌ای از "پایینی‌ها"ی برای اعمال فشار به "بالایی‌ها" که دست نخورده باقی مانده‌اند.

در واقع، میان مدافعان مباحث بحث‌انگیز در نشریه‌ی "نقد کمونیستی"، در مورد بدنه کلی برنامه ملهم از "قریب‌الوقوع بودن فاجعه" [جزوه به قلم لنین در تابستان ۱۹۱۷] و یا "برنامه انتقالی بین الملل چهار" [تروتسکی ۱۹۳۷] اتفاق نظر است: خواست‌های انتقالی، خط مشی

سیاسی اتحادها (جبهه واحد)<sup>۵۲</sup>، منطق هژمونی و درباره دیالکتیک (و نه تعارض) میان اصلاحات و انقلاب. بدین ترتیب، ما با جداکردن یک برنامه "حداقل" (ضدلیبرالی) از یک برنامه "حداکثر" (ضد سرمایه‌داری) و با دیوار کشیدن بین این دو مخالفیم و کاملاً معتقدیم که یک سیاست ضدلیبرالیسم پیگیر به ضد سرمایه‌داری منتهی می‌شود چرا که پویایی مبارزات این دو سخت درهم تنیده‌اند.

ما می‌توانیم با توجه به تناسب نیروها و سطح آگاهی موجود، در مورد فرمول‌بندی دقیق خواست‌های انتقالی به بحث پردازیم. به هر حال، توافق بر سر مخالفت با مالکیت خصوصی ابزار تولید، ارتباطات و مبادله کار آسانی است و به توافق خواهیم رسید، هم‌چنین درباره آموزش بخش دولتی، اموال عمومی بشریت، یا مسأله بیش‌ازپیش با اهمیت اجتماعی کردن دانش (در تقابل با مالکیت خصوصی کار فکری). به همان ترتیب، در رابطه اشکال دستمزد اجتماعی شده از طریق سیستم تامین خدمات اجتماعی برای گام برداشتن در مسیر زوال نظام مزدبری، ما به راحتی به توافق خواهیم رسید. سرانجام در مخالفت با نظام کالایی تعمیم‌یافته، ما گسترش بخش‌های تأمین رایگان یعنی "کالای" و البته نه فقط در بخش خدمات بلکه در حیطه‌ی اجناس مصرفی مورد نیاز را پیشنهاد می‌دهیم.

---

52 - این مقوله جبهه واحد یا به طریق اولی مقوله جبهه واحد ضدامپریالیستی، که برخی از انقلابیون آمریکای لاتین آن را با شرایط روز تطبیق داده‌اند، ایجاد می‌کند که در پرتو تحول شکل بندی های اجتماعی، نقش و ترکیب احزاب سیاسی و غیره مورد مباحثه مجدد قرار گیرند.

مسأله‌ی دشوار مرحله‌ی انتقالی عبارت است از مسأله‌ی "حکومت کارگری" یا "حکومت زحمتکشان". این یک مشکل جدیدی نیست. بحث در مورد ترازنامه‌ی انقلاب آلمان و حکومت ساکس-تورینگه<sup>53</sup> در تابستان ۱۹۲۳، در پنجمین کنگره‌ی انترناسیونال کمونیستی در سال ۱۹۲۴، ابهامات حل نشد و در فرمول‌بندی‌های اولین کنگره انترناسیونال کمونیست و دامنه تفاسیر و کاربردهای ناروشنی‌ها را به‌خوبی خود را نشان می‌دهند. تربنت<sup>54</sup> در گزارش خود تأکید می‌کند که "دیکتاتوری پرولتاریا از آسمان نمی‌افتد؛ این پدیده آغازی دارد و حکومت کارگری مترادف با آغاز دیکتاتوری پرولتاریا است". در عوض، او "ساکسونی‌شدن" جبهه واحد را تقبیح می‌کند: «ورود کمونیست‌ها در یک حکومت ائتلافی در کنار صلح‌طلبان بورژوا برای جلوگیری از مداخله علیه انقلاب از منظر نظری نادرست نیست» اما تنها فایده حکومت‌هایی نظیر حکومت حزب کارگر یا حکومت بلوک چپ‌ها این است که برای «دموکراسی بورژوازی درون احزاب خود ما هم گوش شنوایی پیدا کنند». در مباحثات در باره فعالیت انترناسیونال، اسمرال<sup>55</sup> اعلام می‌کند:

«ما [کمونیست‌های چپ] همگی در فوریه ۱۹۲۳، در زمان تدوین تزه‌های کنگره خودمان» در مورد حکومت کارگری،

53 - Thuringe و Saxe دو ایالت همجوار در شرق آلمان، به آلمانی Saxe و Thuringen.

54 - Albert Treint آلبرت ترن، ۱۸۸۹-۱۹۷۱، رهبر حزب کمونیست فرانسه و عضو رهبری انترناسیونال سوم.

55 - B.Smeral اسمرال از فعالان حزب کمونیست چک در دهه‌های ۱۹۲۰ و ۱۹۳۰.

کاملاً متقاعد بودیم که آن ترها با تصمیمات کنگره پنجم اینترناسیونال مطابقت داشتند. آنان به اتفاق آرا به تصویب رسیدند... اما توده‌ها به هنگام صحبت از حکومت کارگری، به چه فکر می‌کنند... در انگلستان، آن‌ها به حزب کارگر فکر می‌کنند، در آلمان و کشورهای که سرمایه‌داری در حال فروپاشی است، جبهه واحد به معنی این است که کمونیست‌ها و سوسیال-دموکرات‌ها به جای این که هنگام اعتصابات علیه هم مبارزه کنند، دوشادوش هم در تظاهرات شرکت کنند. برای این توده‌ها حکومت کارگری یک معنی بیشتر ندارد و هنگامی که آن‌ها این اصطلاح را به کار می‌برند منظورشان حکومت همه احزاب کارگری متحد شده است... درس مهم تجربه ساکس چی بود؟ پیش از هر چیز در این بود که بدون دورخیز کردن با پاهای جفت شده نمی‌توان به ناگهان پرید."

روث فیشر<sup>۵۶</sup> به او پاسخ می‌دهد که حکومت کارگری به مثابه ائتلافی از "احزاب کارگری"، معنایش فقط "انحلال حزب خودمان" می‌تواند باشد. کلارا زتکین در گزارش خود درباره شکست انقلاب آلمان تاکید می‌کند:

«من نمی‌توانم اعلامیه زینوویف در مورد حکومت کارگران و دهقانان را بپذیرم چرا که در آن حکومت کارگران و دهقانان

---

56 - Ruth Fisher ۱۸۸۸-۱۹۶۱، رهبر جناح چپ افراطی حزب کمونیست آلمان در دهه ۱۹۳۰. در دوره جنگ سرد دهه ۱۹۵۰ به یک ضد کمونیست متحول شد.

اسم مستعار، یا مترادف با و یا نام دیگری است برای دیکتاتوری پرولتاریا. شاید این امر در روسیه صدق می‌کرد ولی در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته این نکته صادق نیست. در آن کشورها، حکومت کارگران و دهقانان بیان سیاسی شرایطی است که بورژوازی دیگر قادر به حفظ قدرتش نیست اما پرولتاریا هم در وضعیت اعمال دیکتاتوری اش نیست» زینوویف در حقیقت "هدف اساسی حکومت کارگری" را مسلح‌شدن پرولتاریا، کنترل کارگری بر تولید، می‌داند، صرفاً یک انقلاب مالیاتی»

فهرست سخنرانان طولانی است. مباحثات حکایت از ابهامات فراوان دارد که خود ترجمان آن بود که در رابطه با شرایط انقلابی یا پیشانقلابی، یک تضاد واقعی و مسأله‌ای لاینحل باقی مانده بود.

ارائه یک راه‌حل و دستورالعمل برای تمام موارد و برای هر اوضاعی، عملی غیرمسئولانه‌ای است. با همه‌ی این‌ها، برای ارزیابی در امر شرکت در یک ائتلاف حکومتی انتقالی می‌توان ترکیب‌های متفاوت سه معیار را تمیز داد:

الف) که مسأله چنین مشارکتی تنها در شرایط بحران و یا دستکم در وضعیت رشد چشم‌گیر بسیج جامعه موضوعیت داشته و قابل طرح است و نه در شرایط رکود؛

ب) که حکومت مورد نظر بنقد در مسیر پویایی گسست از نظم موجود درگیر شده باشد (نمونه بسیار فروتنانه‌تر از مسلح کردن کارگران مورد نظر زینوویف می‌تواند عبارت باشد از اصلاحات ارضی رادیکال، "تهاجم خودکامانه" به حریم مالکیت خصوصی، الغای امتیازات مالیاتی، گسست از نهادهای سیاسی و حکومتی - نظیر جمهوری پنجم در فرانسه، لغو معاهده‌های اروپایی، خروج از پیمان‌های نظامی و غیره)؛

ج) و نکته آخر این که تناسب قوا به انقلابیون این امکان را بدهد که آن‌ها بتوانند در قبال تحقق و عملی‌شدن تعهدات‌شان، تضمینی داشته باشند، به طوری که اگر اعضای غیر انقلابی در حکومت به تعهدات خود پایبند نبودند مجبور شوند که بهای گزافی بپردازند.

در پرتو چنین رویکردی است که شرکت در حکومت لولا (برزیل) امری اشتباهی بود، چرا که:

الف) به استثنای جنبش بی‌زمین‌ها، جنبش توده‌ای به مدت تقریباً ده سال دائماً در حال اُفت و فروکش بود؛

ب) کارزار انتخاباتی لولا و نامه‌اش خطاب به برزیلی‌ها (با وعده تقبل تعهدات مالی حکومت قبلی) به روشنی شدیداً آغشته به رنگ سیاست سوسیال - لیبرال بود و از پیش تامین هزینه‌ی اصلاحات ارضی و برنامه "ریشه‌کنی گرسنگی" را به خطر انداخته بود.

ج) و سرانجام، تناسب قوای اجتماعی، چه در داخل حزب و چه درون حکومت به صورتی بود که حتی با یک نیمچه وزارتخانه کشاورزی، پشتیبانی از حکومت "نه به مثابه طناب داری که وزن یک اعدا می را متحمل می شود بلکه بیش تر به آویزان شدن به تار مویی می ماند" که هیچ محلی از اعراب نداشت. در مورد شرکت رفقا در حکومت، در عین حال که ما حق هرگونه مخالفت علنی را برای خود محفوظ داشته و همواره در مورد خطرات این امر به آن ها هشدار می دادیم، اما با توجه به تاریخ کشور و ساختارهای اجتماعی آن، با توجه به نحوه شکل گیری حزب کار، این مخالفت را به مسأله ای اصولی تبدیل نکرده و ترجیح دادیم گام به گام با رفقای برزیلی با تجربه پیش رویم، همراه با آن ها به ارزیابی از شرایط بیردازیم و از درس دادن از "بیرون گود" پرهیز کردیم.<sup>۵۷</sup>

### درباره دیکتاتوری پرولتاریا

مسأله حکومت کارگری، ما را به طور اجتناب ناپذیری به موضوع دیکتاتوری پرولتاریا می کشاند. در کنگره پیشین "اتحادیه کمونیست های انقلابی" فرانسه با اکثریت بیش از دو سوم آراء ارجاع به دیکتاتوری پرولتاریا در اسناد حذف شد. این امری منطقی بود. امروزه، واژه دیکتاتوری بیشتر دیکتاتورهای نظامی یا بوروکراتیک قرن

57 - در این جا مسأله ای که در میان بود، تا آن جایی که به جهت گیری در برزیل مربوط می شود، مفهومی از بین الملل چهارم و رابطه اش با بخش های ملی بود. ولی، این مسأله از چارچوب این مقاله خارج می شود.

بیستم را تداعی می‌کند تا نهاد دوست‌داشتنی رومی تفویض قدرت استثنایی برای مدتی محدود از سوی سنای روم به یک فرد. از آن جا که مارکس در کمون پاریس بود که "آخرین شکل سیاسی" این دیکتاتوری پرولتاریا را یافت، مناسب‌تر است که برای فهم بهتر از واژه‌های کمون، سوویت، شورا و یا خودمدیریت را به کار گیریم تا این که به یک واژه‌ای بتواره دخیل بندیم که در طول تاریخ منشاء ابهام بسیار بوده است.

به هر حال، کارمان با فرمول مارکس در نامه مشهورش به کوگلمان، و با توجه به اهمیتی که به آن می‌دهد، هنوز تمام نشده است. عموماً گرایش بر این است که در "دیکتاتوری پرولتاریا" چهره‌ی رژیم خودکامه را بگنجانیم و آن را مترادف دیکتاتوری‌های بوروکراتیک ببینیم. برعکس، مسأله برای مارکس، یافتن راه‌حل دموکراتیک برای یک مسأله‌ی قدیمی بود، یعنی اولین‌باری که اکثریت (پرولتاریا) قدرت استثنایی را اعمال می‌کند، چرا که تا آن زمان قدرت در انحصار نخبگان فرهیخته فاضل (کمیته نجات عمومی - هرچند که کمیته خود منتخب یک مجلس ملی بود که می‌توانست خود کمیته را منحل کند) یا قدرت در دست یک "گروه سه نفره" متشکل از رجال نمونه قرار داشت.<sup>۵۸</sup> اضافه کنیم که در آن دورانی که مارکس می‌زیست، کلمه‌ی

---

58 - به کتاب زیر مراجعه شود:

Alessandro Galante Garrone, *Philippe Buonarroti & les révolutionnaires du XIXe siècle*, Paris, Champ Libre.

دیکتاتوری به معنای یک نوع حکومتی بود که در تقابل با حکومت استبدادی خودکامه جباران قرار داشت.

اما مقوله دیکتاتوری پرولتاریا در جریان بحث‌های سال‌های دهه ۱۹۷۰، زمانی که اغلب احزاب کمونیست اروپایی آن را از برنامه خود حذف کردند، بار استراتژیک به خود گرفت. در واقع، برای مارکس محرز بود که حقوق جدید، که بیانگر مناسبات اجتماعی جدید هستند، از تداوم حقوق قدیم زاده نخواهند شد. « میان دو حق مساوی، زور حرف آخر را می‌زند. لذا انقلاب یک گذار اجباری، یک حالت استثنایی را الزامی می‌سازد. کارل اشمیت<sup>۵۹</sup> که مجادله بین لنین و کائوتسکی را به دقت مطالعه کرده بود، با تمایز قائل شدن بین "دیکتاتوری کمیسر" که وظیفه‌اش در شرایط بحران حفظ نظم موجود است، و "دیکتاتوری قانونی" که از طریق اعمال قدرتی که قانون به او تفویض می‌کند تا نظم جدید را پیاده کند، کاملاً درک کرده است که مسأله بر سر چیست<sup>۶۰</sup>. اگر این چشم‌انداز استراتژیک پابرجا باقی بماند، مهم نیست که چه بنامیم‌اش، اجباراً در رابطه با سازماندهی قدرت، درباره حقوق، و در رابطه با عملکرد احزاب پیآمدهایی را به دنبال می‌آورد.

59 - Carl Schmitt کارل اشمیت، ۱۸۸۸-۱۹۸۵، حقوق‌دان آلمانی با نظرات سیاسی راست افراطی که در زمان نازیسم هیتلری به وزارت رسید.

60 - به کتاب *La Dictature* اثر کارل اشمیت Carl Schmitt، انتشارات PUF مراجعه کنید.

## فعلیت و عدم فعلیت یک رویکرد استراتژیک

مفهوم "فعلیت انقلاب"<sup>61</sup> معنایی دوگانه دارد: یک معنی گسترده ("دوران جنگ‌ها و انقلاب‌ها") دارد و یک معنی بلافصل یا مقطعی. در شرایط تدافعی کنونی، که در اروپا جنبش اجتماعی بیش از بیست سال است در شرایط افولی است، هیچ کس مدعی فعلیت بلافصل داشتن انقلاب نیست.

در سوی دیگر، اگر آن را از چشم‌انداز دوران هم حذف کنیم، امر خطرناکی بوده و البته بدون هزینه هم نخواهد بود. اگر منظور فرانسویس سیتل در توضیحاتش برای احتراز «از بینشی غیرواقعی از تناسب قوای کنونی» عبارت "چشم‌انداز عملی که باعث آموزش در راستای گشایش و پیشرفت مبارزات کنونی شد" را به عبارت "چشم‌انداز کنونی" ترجیح می‌دهد، دیگر نکته‌ی مورد اختلافی وجود ندارد. اما اگر منظورش این باشد که ما می‌توانیم هدف تسخیر قدرت را «به مثابه شرط قاطعیت (رادیکال بودن) پذیرفته ولی امروزه فعلیت داشتن آن‌ها در افق ما نیست» جای بحث دارد. او توضیح می‌دهد که مسأله حکومتی - از زاویه پایین خط افق ما؟ - به مسأله قدرت مرتبط نبوده بلکه به «یک توقع متواضعانه‌تری که وظیفه‌اش حفاظت از خود» در مقابل تهاجم لیبرالی است، مربوط می‌شود.

---

61 - مقوله "فعلیت انقلاب" توسط گئورگی لوکاج، فیلسوف مارکسیست در سال ۱۹۲۲ به کار گرفته شد.

بدین ترتیب مسأله شرکت در حکومت را نمی‌توان با ورود "از در گشاد تفکر استراتژیک" که مقوله بسیار خطیر و حائز اهمیت است، مورد بررسی قرار داد بلکه باید از "دریچه تنگ حزب وسیع و گل و گشاد" مد نظر قرار داد. در این جا می‌توان از این واژه داشت که به جای آن که یک برنامه ضروری (یا استراتژی) نحوه‌ی چگونگی ساختن یک حزب را تعیین کند، برعکس، قد و قواره یک حزب و محاسبات کمی و نه کیفی باشد که برنامه، محتوای و حدود و ثغور دنیای بهتر را رقم زند. کافی است که به مسأله شرکت در حکومت نه بمثابه یک فاجعه استراتژیکی بلکه هم چون یک "جهت‌گیری سیاسی" ساده بنگریم (تا حدودی شبیه به آن چه ما در مورد برزیل انجام دادیم)، تا زمانی که در دام تفکیک کلاسیک برنامه حداقل از برنامه حداکثر نیافتاده باشیم، "مسأله سمت‌گیری" بی‌ارتباط و جدا از چشم‌انداز استراتژیکی نخواهد بود. درست است که "وسیع و گل و گشاد"، قطعاً دست‌ودلبازتر و گشاده‌روتر از "بسته و تنگ" است، اما در مورد احزاب، وسیع داریم تا وسیع: وسعت حزب کارگران برزیل، حزب چپ آلمان، بلوک چپ، رفونداسیون کمونیستی و غیره از یک جنس نیست.

فرانسیس سیتل در رابطه با پرسش "هم‌اکنون چگونه باید واکنش نشان داد؟" چنین نتیجه می‌گیرد «فاضلان‌ترین تحولات در زمینه استراتژی انقلابی کاملاً غیرعملی به نظر می‌آیند». به یقین، در سال ۱۹۰۵، در فوریه ۱۹۱۷، در مه ۱۹۳۶ و یا در فوریه ۱۹۶۸ هم می‌شد این پند و

اندرز اخلاقی ارزشمند را اعلام کرد. و از این طریق مفهوم ممکن بودن را به معنی بی روح واقعیت‌گرایی کاهش داد.

تشخیص فرانسیس و انطباق برنامه‌ای او در سطح یا در زیر خط افق بدون پیامدهای عملی هم نیست. به مجرد این که چشم انداز ما صرفاً به کسب قدرت محدود نشده بلکه در بستر روند طولانی‌تر از "تخریب قدرت" قرار داشته باشد آنگاه باید پذیرفت که « احزاب سستی [منظور ما از احزاب سستی در این جا احزاب کمونیست یا به صورتی کلی احزاب سوسیال دموکرات است که هدفشان تسخیر قدرت حکومتی از طریق پارلمانی است] که تمام هم خود را بر روی کسب قدرت متمرکز کرده بودند سرانجام به جایی رسیدند که خود را با همان دولتی که می‌خواستند سرنگون‌اش کنند، وفق دادند» و در نتیجه «ساخت و کارهایی را به درون خود منتقل می‌کنند که پویایی همان رهایی‌بخشی مورد نظرشان را زیر ضربه گرفته و به خطر می‌اندازند». از این رو برای رابطه‌ی مابین سیاست و جامعه دیالکتیک جدیدی را باید ابداع کرد. وقتی که "توهم سیاسی" و "توهم اجتماعی" را هم در عمل و هم در نظریه طرد کنیم و از تجارب منفی گذشته (در مورد استقلال سازمان‌های اجتماعی نسبت به دولت و به احزاب، در مورد پلورالیسم سیاسی، در مورد دموکراسی درون حزبی...) نتایج اصولی استخراج کنیم، مسلم است که تکالیف عملی و تئوریک ما هم این چنین خواهند شد.

اما مسأله سرایت سازوکارهای سلطه به درون آن حزبی که "خود را بنا آن دولت وفق داده است" معضل اصلی ما نیست، بلکه معضل اصلی پدیده‌ی دیگری است که هم ژرف‌تر و هم فراگیرتر است. و آن عبارت است از بوروکراتیزه شدن (ریشه دوانیده در تقسیم کار) ذاتی جوامع مدرن: پدیده‌ای که بر کلیه‌ی سازمان‌های سندیکایی و انجمنی تاثیر می‌گذارد. در برابر حرفه‌ای شدن قدرت و "دموکراسی بازار" اگر دموکراسی درون حزبی (در تقابل با دموکراسی رسانه‌ای و عوام موسوم به "افکار عمومی") یک چاره کامل نباشد، دست کم پادزهری خواهد بود. اغلب ما در پس سانترالیزم دموکراتیک عمدتاً ماسکی بر یک سانترالیزم بوروکراتیک را می‌بینیم در حالی که فراموش می‌کنیم که میزان مشخصی از سانترالیزم خود شرط دموکراسی است و نه نفی آن.

پدیده‌ی انطباق چشم‌گیر یک حزب به دولت، به استناد بولتانسکی<sup>۶۲</sup> و چیاپلو<sup>۶۳</sup> در کتاب "جان تازه‌ی سرمایه‌داری" دقیقاً بازتاب شباهتی است که میان ساختار کاپیتال و ساختارهای جنبش کارگری وجود دارد. این مسأله جنبی اما حیاتی است و نه می‌شود نسبت به آن بی‌تفاوت بود و نه به آسانی قابل حل است: مبارزه برای دستمزد و حق داشتن شغل (گاهی "حق کار" نامیده می‌شود) در مقایسه با رابطه سرمایه و کار مسلماً مبارزه‌ای فرعی می‌باشد. در پس آن، کل مسأله‌ی

62 - Luc Bolanski - جامعه‌شناس معاصر فرانسوی، طرفدار جامعه-شناسی پراگماتیک و مخالف با جامعه‌شناسی انتقادی.

63 - Eve Chiapello او شیاپللو، به اتفاق بولتانسکی مشترکاً کتاب "جان جدید سرمایه‌داری" را تالیف کرده‌اند.

از خودبیگانگی، بت‌واره‌گی و شی‌وارگی خوابیده است.<sup>۶۴</sup> اما باور به این که اشکال "سیال"، سازماندهی شبکه‌ای، منطق قرابتی (در تقابل با منطق‌های سلطه) مانع از باز تولید مناسبات سلطه و تبعیت می‌شود توهم فاحشی بیش نیست. این اشکال نسبت به سازمان‌یابی مدرن سرمایه‌ی رایانه‌ای، نسبت به انعطاف‌پذیری کار، نسبت به "جامعه سیال" و غیره کاملاً جور در می‌آید. این امر به این معنی نیست که اشکال قدیمی تبعیت، از اشکال جدیدی در حال ظهور بهتر بوده و یا بر آن‌ها رجحت دارند، بلکه معنایش فقط این است که هیچ شاهراه شبکه‌ای برای خروج از این دور تسلسل استثمار و سلطه وجود ندارد.

### درباره "حزب وسیع"

فرانسیس سیتل از این بیم دارد که سخن گفتن از مفاهیم "افول" یا "بازگشت خرد" استراتژیک" به معنای بسته‌شدن پرونده بوده و نوعی بازگشت به همان مجادلات مطروحه در بین‌الملل سوم و یا موضوعاتی کم و بیش مشابه باشد. او بر نیاز جنبش کارگری در "دوباره تعریف کردن مبانی"، ابداع مجدد، و "بازسازی" تاکید می‌کند. مسلماً درست است. اما ضمیر تاریخ بکر نیست: "ما همیشه از میانه راه شروع می‌کنیم نه از صفر!" موعظه در مورد نوآوری، نه عدم بازگشت به گذشته را تضمین می‌کند و نه سقوط به قهقرا را. این پدیده‌های چنین اصیل (در زمینه زیست محیطی، فمینیسم، جنگ و حقوق...)، "این نوآوری‌ها" که

64 - در مورد بت‌واره گی به نوشته های ژان ماری ونسان و آنتوان آرتو مراجعه کنید.

دوران ما را تغذیه می‌کند، چیزی نیستند مگر اثرات مد، که نظیر هر مد جدیدی از نقل قول‌های قدیمی ارتزاق می‌کند و نوعی بازسازی موضوعات ناکجاآبادی کهنه‌ی جنبش کارگری نوپای قرن نوزدهم. پرسش‌ها متعددند، ولی ما در حد توان خود تلاش می‌کنیم - از جمله با استناد به ماینفست - پاسخ‌هایی برای پاره‌ای از پرسش‌ها بیابیم و البته بسیار مایل بودیم که یاران مان هم به آن می‌پرداختند.

فرانسیس سیتل به درستی این نکته را یادآوری می‌کند که در سنت ما اصلاحات و انقلاب یک جفت دیالکتیکی را تشکیل می‌دهند، و نه یک تخالف مانع‌الجمع (هرچند که اصلاحات در شرایطی به روند انقلابی می‌تواند بیانجامد اما در شرایط دیگری برعکس به ضد اصلاحات ارتجاعی با مخاطره پیشگویی می‌کند که "یک حزب وسیع و گگ و گشاد یک حزب اصلاحات تعریف می‌شود"، شاید چنین باشد. احتمالاً. اما این ذهن باوری است که از پیش قاعده و هنجاری را مفروض می‌دارد. این به هیچوجه مسأله ما نیست. ما نباید سرنا را از سر گشادش بزنییم و برای "یک حزب وسیع" پا در هوا و احتمالی، خودمان به ابداع یک برنامه‌ی حداقل (اصلاحات) بیردازیم. ما باید طرح و برنامه خودمان را مشخص و ترسیم کنیم. با حرکت از این نقطه است که در مواجهه با وضعیت مشخص و همراهان مشخص، سازش‌های احتمالی را می‌توانیم سبک و سنگین بکنیم، حتا اگر مجبور شویم که به خاطر کسب موفقیت‌هایی در حیطة امور اجتماعی، به لحاظ تجربی و پویایی مبارزاتی، از شفافیت خود کمی بکاهیم. این امر جدیدی نیست:

ما در شکل‌گیری حزب کار برزیل (برای ساختن آن و نه با چشم‌انداز تاکتیکی انتریسیم<sup>۶۵</sup>) و با دفاع از مواضع‌مان شرکت کردیم. رفقای ما به عنوان جریانی در ایتالیا درون حزب رفونداسیون (بازسازی)<sup>۶۶</sup> مبارزه می‌کنند؛ آنان در پرتغال بخش لاینفکی از مجموعه "بلوک چپ" هستند و... اما همه این موارد منحصر به فرد بوده و نمی‌توان آن‌ها را در مقوله گل و گشاد "حزب وسیع" جا داد.

داده‌های ساختاری اوضاع کنونی بدون تردید فضایی را به روی چپ تشکلات بزرگ سنتی جنبش کارگری (سوسیال دموکرات‌ها، استالینینست‌ها و پوپولیست‌ها) گشوده‌اند. دلایل آن متعدد اند. ضدفرم‌های لیبرالی، خصوصی‌سازی فضای عمومی، فروپاشی "دولت رفاه"، جامعه بازار (که خود این احزاب سنتی در پیدایششان نقش داشتند) آن شاخه‌ی تنومندی را که سوسیال‌دموکراسی، و همچنین رهبری پوپولیستی در برخی از کشورهای آمریکای لاتین بر آن تکیه داشتند، بریده است. علاوه بر این، ضربه‌ای که احزاب کمونیست، به دنبال فروپاشی شوروی متحمل شدند، هم‌زمان بود با از دست‌دادن پایه‌های اجتماعی کارگری‌اشان که در طی سال‌های دهه‌ی ۱۹۳۰ و هم‌چنین پس از رهایی از یوغ نازیسم هیتلری کسب کرده بودند. این

---

65 - Entriste مشتق از انتریسیم. به ورود اعضای یک حزب کمونیست در داخل حزبی دیگر با گرایشات نزدیک برای متحول‌ساختن آن.

66 - Rifondazione رفونیزویونه کمونیستا، حزب کمونیست بازسازی‌شده‌ی ایتالیا، که در دولت ائتلافی رومانو پرودی شرکت دارد.

تشکلات نتوانستند این فضای خالی را پر کنند و در جامعه مجدداً ریشه بدوانند.

امروزه به وضوح شاهد پیدایش آنچه را که اغلب آن را یک "فضای" رادیکال می‌نامند، هستیم. فضایی که به گونه‌های متفاوت خود را بیان می‌کند: هم از طریق ظهور جنبش‌های اجتماعی جدید و هم در طی جریان مبارزات انتخاباتی (بازسازی حزب چپ در آلمان، حزب بازسازی در ایتالیا، حزب سوسیالیست در اسکاتلند، رسپکت در بریتانیا، بلوک در پرتغال، ائتلاف سرخ‌ها و سبزها در دانمارک، چپ رادیکال در فرانسه و یا در یونان...). امری که اساس و منشاء گروه‌بندی‌های نوین می‌شوند.

اما این "فضا"، یک فضای همگن و تهی (نیوتونی) نیست، یعنی فضایی که کافی است اشغالش کنیم. این فضا، حوزه قدرت‌های فوق‌العاده ناپایدار است. تحول چشم‌گیر ریفوندازیون (بازسازی در ایتالیا) در مدت کمتر از سه سال گواه آن است. جنبش پرشوری که از جنوا و فلورانس شروع شد<sup>۶۷</sup>، به حکومت ائتلافی رومانو پرودی متحول شد. عامل این بی‌ثباتی، این واقعیت است که جنبش‌ها و بسیج‌های اجتماعی

---

67 - در این باره به کتاب‌های زیر مراجعه کنید:

Fausto Bertinotti (en 2001) : Ces idées qui ne meurent jamais (Paris, Le temps des cerises)

و "جهانی که باید تغییر داد"، دانیل بن سعید، - در سایت : <http://danielbensaid.org>

و نیز تظاهرات بولونزی که توسط FSE در فلورانس (ایتالیا) منتشر شده است.

بیشتر با شکست مواجه شده‌اند تا پیروزی. اضافه شود که حلقه ارتباطاتی‌اشان برای متحول‌ساختن و دگرگونی افق سیاسی کماکان بسیار ضعیف است.

در غیاب پیروزی‌های اجتماعی چشم‌گیر، و در آرزوی "شر کم‌تر" ("هرکس جز برلوسکونی در ایتالیا و یا هرکس به غیر از سارکوزی و یا لوپن در فرانسه!")، به واسطه فقدان یک چشم‌انداز دگرگونی واقعی، چشمان به عرصه انتخاباتی دوخته می‌شوند و چشم‌انداز به این قلمرو منتقل می‌شود. چرا که در این حیطة منطق نهادهای سیاسی وزنه‌ی بسیار سنگین و تعیین‌کننده‌ای دارند (در کشور فرانسه از یک سو رئیس‌جمهور از قدرت فوق‌العاده‌ای برخوردار است به طوری که انتخابات ریاست جمهوری غیرمستقیم به نوعی همه‌پرسی تبدیل می‌شود؛ و از سوی دیگر نحوه انتخاب نمایندگان پارلمان بسیار غیردموکراتیک است). بدین ترتیب است که بین خطر فرصت‌طلبی و خطر محافظه‌کاری جانب توازن و حد میانه را گرفتن، به بیان دقیق‌تر نشستن بین دو صندلی پایه شکسته، خودفریبی و گول‌زنگی بیش نیست: وزنه این دو یکسان نیست. باید اتخاذ تصمیمات خطیر در سر بزنگاه را آموخت (نمونه‌ی برجسته آن اتخاذ تصمیم برای قیام اکتبر بود)، هم خطر افتادن در دام یک ماجراجویی صرف را باید سنجید و هم امکان پیروزی را. یک دیالکتیسیست بزرگ (پاسکال) می‌گفت که حال که درگیر شده‌ایم پس باید شرط‌بندی کرد. در مسابقات اسب‌دوانی، شرط‌بندان می‌دانند که با شانس برد یک در دو، آدم پول‌دار

نمی‌شود، ولیکن هر چند در شرط بندی با شانس یک در هزار، میزان برد بسیار بالاست، اما باخت‌اش هم بسیار اندک است. حاشیه نشین و بی‌تفاوت حد وسط را می‌گیرد. تهور نیز منطق خودش را دارد.

سمت‌گیری به چپ امروزه جریان‌اتی چون "ریفوندازیون" (بازسازی در ایتالیا) و یا حزب چپ در آلمان تحولاتی بسیار شکننده و موقتی‌اند (حتا امکان بازگشت‌شان به عقب نیز وجود دارد)، چرا که مبارزات اجتماعی آنان صرفاً محدود به حیطه‌ی نمایندگی سیاسی (انتخابات) بوده و تاثیرات آن بسیار محدود است. این تحولات تا حدودی به حضور گرایش‌ات انقلابی در درون این احزاب و اهمیت وزنه‌ی آنها بستگی دارد. سوای نکات کلی مشترک، وضعیت آنها بسیار متفاوت بوده و تابعی است هم از تاریخچه جنبش کارگری (مثلاً این که آیا سوسیال‌دموکراسی در آن دست بالا را دارد یا بقایای حزب کمونیست)، و هم از تناسب قوای درون خود چپ: صرفاً ایدئولوژی نیست که تشکیلات را تعیین می‌کند، بلکه منطق‌های اجتماعی هم نقش دارند. تشکیلات را صرفاً با نجواکردن در خفا در گوش رهبران‌اشان نمی‌توان متحول کرد، باید توازن قوای واقعاً موجود و واقعی را تغییر داد.

چشم‌انداز یک "نیروی جدید"، امروزه در حد یک فرمول جبری فعلیت دارد (از نگاه ما این چشم‌انداز پیش از سال‌های ۱۹۸۹-۱۹۹۱ هم مطرح بود و از آن پس تاکنون از اهمیت‌اش کاسته نشده) و ترجمان عملی آن را نمی‌توان در قالب نسخه‌بندی‌های مبهم و کلی "حزب وسیع" یا "گروه بندی" کاهش داد. ما تنها در آغاز یک روند بازسازی

هستیم. بسیار حائز اهمیت است که با رویکرد استراتژیکی در این راه قدم برداشته و برنامه به منزله‌ی قطب‌نمایمان باشد. این یکی از شرایطی است که به ما امکان خواهد داد تا ظروف تشکیلاتی ضروری را پیدا کرده و حساب‌شده دل به دریا بزنیم، بدون این که به بیراهه رفته یا در ماجرای شتاب‌زده درگیر شویم. و بی آن که در مواجهه با نخستین گروه‌بندی، عجلوانه خود را در آن منحل سازیم. در واقع، فرمول‌های تشکیلاتی بسیار متنوع‌اند، می‌توانند از نوع یک حزب توده‌ای جدید باشد (مثل حزب کار برزیل در سال‌های دهه ۱۹۸۰، نمونه‌ای که در اروپا کمتر عملی است)، یا از نوع انشعاب اقلیتی از سوسیال‌دموکراسی با نفوذ و قدرتمند، یا حتی احزابی که در گذشته احتمالاً ساتنریست ارزیابی می‌کردیم (ریفوندیزیون‌ها یا بازسازی در اوایل سال‌های دهه ۲۰۰۰) و یا جبهه‌ای متشکل از گرایش‌های انقلابی (مانند پرتغال).

از طرف دیگر، در کشورهای نظیر فرانسه با وجود سازمان‌هایی که سنت طولانی دارند (احزاب کمونیست یا چپ رادیکال) و یا در کشورهایی که از یک جنبش اجتماعی نیرومند برخوردارند، تصور ادغام و وحدت صاف و ساده آن‌ها در کوتاه و میان‌مدت بسیار بعید بوده و تحقق فرضیه‌ی آخر محتمل‌تر است.

به هر حال ارجاع به یک زمینه برنامه‌ای مشترک نه تنها مانعی هویتی در برابر گروه‌بندی‌های آتی نخواهد بود، بلکه برعکس یکی از پیش شرط‌های آن است. این امر موجب تعیین تقدم و تاخر اهمیت مسائل

استراتژیک و تاکتیکی می‌شود (به جای این که در پی نتایج هر انتخاباتی دچار تفرقه شویم)، باعث شناخت آن شالوده سیاسی ممکن می‌شود که بر پایه آن می‌توان مباحثات تتوریک شفاف را سازمان داده و ما را قادر می‌سازد تا آن دسته از سازش‌هایی را که موجب یک گام به جلو می‌شوند را از آن‌هایی که موجب پس روی می‌شوند، تمیز دهیم. اشکال تشکیلاتی موجود را شکل داد (گرایش‌های درون یک حزب مشترک و یا بخش‌های متشکله‌ی یک جبهه و غیره). البته با در نظر گرفتن وضعیت متحدین مان و متناسب با درجه‌ی پویایی و اُفت و خیزهای‌اشان (چپ‌روی‌ها یا راست‌روی‌ها).

لازم است خاطر نشان سازیم که ما در این جا به طرح مسائل داغ در ارتباط با این مباحثه نپرداخته‌ایم، مسائلی که در نشست‌های باید مطرح شوند. ما در نظر داریم که در اجلاس سالیانه‌ی آتی طرح K (در سال ۲۰۰۷) از بحث در مورد "طبقات، عوام، مالتیتود" فراتر رفته و مسائل مربوط به نیروهای اجتماعی دگرگونی انقلابی، اشکال سازمانی آن‌ها، همگرایی استراتژیکی آن‌ها را بررسی کنیم.

این مسأله، فراتر از فرمول کلی جبهه واحد، هم‌چنین با مسأله‌ی اتحادها ربط دارد، یعنی با تحول جامعه شناسی و دگرسانی احزابی که از نظر سنتی "کارگری" ارزیابی می‌شوند، هم‌چنین با تحلیل جریان‌هایی که مثلاً در آمریکای لاتین از تشکلات پوپولیستی منتج شده‌اند.

## یونان : خروج از اروپا ؟

نوشته : آندروس پایپاتسوس

مترجم : سیاوش محمودی



### مقدمه مترجم

بحران بدهی‌ها در اروپا به مرز سرنوشت‌سازی رسیده است. این بحران که هم‌زمان با بروز بحران اقتصادی در سال‌های ۲۰۰۷ و ۲۰۰۸ تمام بازارهای بین‌المللی را تحت الشعاع خود قرار داد و کلیه عرصه‌های اقتصادی و اجتماعی را در نوردید، ابعادش در اروپا به اشکال ویژه‌ای نمایان شد. ورشکستگی مالی بسیاری از اقتصادهای کشورهای اروپایی که خود را به شکل بحران بدهی‌ها نمایان ساخت، بسیاری از مؤسسات مالی و برنامه ریزی اروپایی را واداشت تا با طرح‌های

پیش‌گیرانه، به نجات نظام بانکی در سطح اروپا و متعاقب آن نجات دولت‌های اروپایی اقدام کنند. در همین رابطه بحث‌های داغ و متفاوتی چه در میان نظریه‌پردازان نظام و چه نزد نظریه‌پردازان چپ در جریان است تا با نشان دادن عمق و ابعاد بحران، راه‌های برون رفت از آن را مورد بررسی قرار دهند.

کشور یونان، از جمله کشورهایی است که بیش و قبل از همه مورد اصابت ضربات ویران‌کننده این بحران قرار گرفته و تأثیرات مخرب آن را هنوز تجربه می‌کند. هر روز که می‌گذرد، ویران شدن اقتصاد داخلی و متعاقب آن نابودی زندگی میلیون‌ها انسان در این کشور به وضوح عیان می‌شود. از آن جایی که روند تحولات اقتصادی - سیاسی و اجتماعی در یونان نمونه بارز و روشنی از پی آمدهای گلوبالیزاسیون و بحران اقتصادی و به ویژه بحران بدهی‌ها در اروپا است، بررسی آن از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. این روند بحرانی در یونان آینه تمام‌نمای تحولاتی است که متعاقب آن در ایتالیا، اسپانیا، پرتغال و... باید انتظارش را داشته باشیم.

هم‌زمان با سررسید زمان پرداخت دوره‌ای وام‌های یونان، و مذاکره برای بسته‌های جدید کمک مالی از سوی بانک‌های اروپایی به آن کشور، بحث‌ها بر سر شرایط اقتصادی یونان اوج می‌گیرد. نظریه‌هایی که اصولاً توسط مؤسسات بزرگ "افکار سازی" در کشورهای اروپایی به ویژه در آلمان و فرانسه بر سر چگونگی بازپرداخت بدهی‌ها و میزان سودهای کلان متمرکز شده است و عموماً هم‌زمان با انتقادات سطحی

به وزرای اقتصاد و دارایی این کشورها، نوک تیز حمله به یونان، به ویژه به "تنبلهای جنوب (یونانی)" و حزب نوپای چپ سیریزا<sup>۱</sup> را نشانه گرفته‌اند. در این مباحث کمتر موردی با بحث‌های ریشه‌ای و تاریخی درباره سیاست‌های حاکم بر جامعه اروپا مواجه می‌شویم. تمام این تلاش‌ها بر پیشبرد سیاست‌های ریاضت اقتصادی و فشار بر حقوق بگیران برای ثابت نگه داشتن و پایین آوردن هزینه نیروی کار برای رقابت با بازار کار ارزان در آسیا، آمریکای جنوبی و آفریقا و به تعاقب آن تأمین امنیت سود شرکت‌های بزرگ اروپایی است.

در عین حال گسترش بازار بورس برای سرمایه‌های نجومی‌ای که در بازارهای مالی اروپا متمرکز شده‌اند، اقتصادهای محلی و داخلی کشورهای اروپایی را تحت الشعاع خود قرار داده و هر برنامه اقتصادی دوره‌ای را دچار مشکلات فراوانی می‌کند. اگر در سال‌های دهه‌های پنجاه تا هشتاد قرن بیستم شرایط پرداخت وام از سوی مؤسسات بزرگ مالی مثل بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول و دیگر مؤسسات قدرتمند مالی مشروط به سرمایه‌گذاری در طرح‌های

---

1 - SYRISA - سیریزا: مخفف یونانی عبارت "ائتلاف چپ رادیکال" است، عنوان جبهه‌ای متشکل از تعدادی از تشکلات سیاسی چپ یونانی است که در سال ۲۰۰۴ تشکیل شد. سیریزا در سال ۲۰۱۵ دارای بیشترین کرسی‌های پارلمان یونان بوده و رهبر آن یعنی آلکسیس سیریزاس به نخست‌وزیری رسید.

این حزب ابتدا با شعار خروج از حوزه پولی یورو و پایان دادن به برنامه‌های ریاضت اقتصادی وارد میدان انتخابات شد و بر این اساس نیز در انتخابات پیروز شد. با این حال تنها هشت ماه پس از پیروزی در انتخابات و علیرغم ابراز مخالفت صریح مردم یونان با برنامه ریاضت اقتصادی در طی یک همه پرسی، معهدا سیریزاس در برابر فشارهای تحمیلی اتحادیه اروپا در رابطه با اجرای یک سلسله سیاست‌های اقتصاد ریاضتی کوتاه آمد و تفاهم نامه بدنامی را امضا کرد. این خط‌مشی سبب شکاف در سیریزا و جدایی بخشی از بدنه سیریزا از آن شد.

درازدت و برای ایجاد ساختارهای زیربنایی بود تا زمینه‌ساز رشد در دیگر حوزه‌های اقتصادی باشد، از دهه نود به این سو، سرمایه سوداگر (بورس بازی) بر بازگشت سریع و مطمئن سودهای حاصله از پرداخت وام متمرکز شده است. به همین منظور تصویب قوانین شدید مالیاتی بر نیروی کار، به حداقل رساندن خدمات و تأمینات اجتماعی، در یک کلام سیاست‌های اقتصادی ریاضتی بزرگ‌ترین، مهم‌ترین و مطمئن‌ترین راه برای رسیدن به اهداف سرمایه‌داران اروپایی بوده است.

یونان به واقع یکی از افراطی‌ترین نمونه‌ها در میان کشورهای اروپایی است که علاوه بر روند عمومی ادغام در بازار اروپایی، که می‌بایست سیاست‌های خود را با سیاست‌های حاکم بر بازار اروپایی هماهنگ می‌کرد، سیاست‌های ویرانگر داخلی و نیز فساد مالی حاکم بر آن، جامعه یونان را تا مرز سقوط پیش برد و شرایط فلاکت باری را برای کلیه اقشار زحمت کش و حقوق بگیر جامعه، به ویژه طبقه کارگر ایجاد کرد.

در مقاله‌ای زیر به قلم آندروس پاییاتسوس که در سال ۲۰۱۲ نوشته<sup>۲</sup>، ضمن پرداختن به بحران بدهی‌ها در اروپا، با گذری بر روند تحولات در یونان در عین حال به بحث‌های رایج در محافل سیاسی هم

---

2- این متن نوشته آندروس پاییاتسوس در آوریل ۲۰۱۲ به زبان یونانی است. این ترجمه فارسی از روی ترجمه آلمانی آن انجام شده است. آندروس پاییاتسوس سردبیر نشریه مارکسیستی خکینیم (Xekinima) است نسخه آلمانی آن را در زیر می‌توان یافت:

<https://www.sozialismus.info/05/2012/griechenland-raus-aus-dem-euro>

می‌پردازد. اهمیت این مقاله و موضوعاتی که بدان‌ها پرداخته، و بحث‌های دقیق‌تر در این زمینه را می‌توان در لابلای نوشته‌های محدودی که مسائل یونان را نه از نگاه رسانه‌های رسمی و طبقه حاکم، بلکه پرداختن به معضلات جدی و ریشه‌ای یافت. علیرغم گذشت چندین سال از به قدرت رسیدن حزب سیریزا و شرایط جدیدی که سرمایه‌گذاران اروپایی بر جامعه یونان تحمیل کرده‌اند، نه تنها هیچ بهبودی در وضعیت زندگی میلیون‌ها یونانی ایجاد نشده است، بلکه روز به روز اسف‌بارتر هم می‌شود.

در عین حال من در این مقدمه سعی کرده‌ام، با ترجمه متن‌های کوتاهی از گزارشگران چپ اروپایی، شرایط جدید در یونان را به تصویر کشیده تا زمینه‌ای برای ورود به بحث "یونان، خروج از اروپا؟" - توسط پایپاتسوس، ایجاد کنم. شاید موضوع همه پرس‌و‌پرسی در انگلستان بر سر ماندن و یا خروج از اروپا، که پس از رأی خروج از اروپا توسط انگلیسی‌ها، باعث قدرت‌گیری احزاب راست ناسیونالیست شده است، می‌توانست موضوع این مقدمه قرار گیرد. چرا که زمزمه خروج یونان از اروپا به ویژه بعد از این همه پرس‌و‌پرسی شدیدتر شده است. اما محورهای اصلی که چه به لحاظ تاریخی و چه در آن مقطع زمانی که این مقاله بدان می‌پردازد، کماکان مسائل حل نشده جامعه یونان است.

یکی از گزارشگران نشریه آلمانی نوی دویچلند که در جستجوی پیامدهای ناملموس‌تر بحران به یونان سفر می‌کند، برای گزارشی که از

این سفر تهیه می‌کند عنوان "غرولند پنهان یونان" برمی‌گزیند. او می‌نویسد:

«من از آلمانی‌های که دور میزشان به یونانی‌ها غر می‌زنند و می‌گویند "با آن همه میلیارد یورو" هایی که برایشان فرستادیم، باز هم این یونانی‌ها قی می‌زنند.»

«دقیقا یک سال پیش بود که سرمایه‌گذاران اروپایی همراه با اعمال محدودیت‌های شدید بر یونان، آن‌ها را وادار کردند تا شرایط سرمایه‌گذاران اروپایی را در رابطه با اعطای وام‌های جدید بپذیرند. نشست بروکسل برای بحران، دیواری در مقابل بهار یونان کشید. یک هفته قبل از این نشست، یونانی‌ها در یک همه‌پرسی به سیاست‌های سرمایه‌گذاران "نه" گفته بودند. بر طبق یک همه‌پرسی محبوبیت حزب چپ سیریزا از زمانی که در اوایل ۲۰۱۵، برای اولین در انتخابات برنده شد و یک دولت چپ‌گرا تشکیل داد، امروزه به پایین‌ترین میزان خود رسیده است.

در حال حاضر تنها ۲۱ درصد از یونانی‌ها حاضر هستند که رای‌شان را به نفع سیریزا به صندوق‌های رای بریزند. در حالی که در آخرین انتخابات در سپتامبر ۲۰۱۵ این رقم به ۳۵ درصد رسیده بود. در مرحله‌ای میزان رای سیریزا حتی تا ۵۰ درصد نیز افزایش یافت. از آن روزها دیگر خبری نیست. حزب

محافظه کار دموکراتیک نوین ۳۰ تا ۳۵ درصد از رای‌های را می‌تواند از آن خود کند و بر احزاب دیگر پیشی بگیرد. بر طبق آخرین همه‌پرسی نه‌منشعبین چپ لایکا اندونیتا و نه کمونیست‌های KKE<sup>۳</sup> هیچ کدام نتوانستند به تعداد طرفدارانشان بیافزایند.

سپیریاس (نخست وزیر دولت چپ‌گرای یونان) به علت سیاست‌هایی که بعد از همه‌پرسی ژوئیه ۲۰۱۵ اتخاذ کرد، حتی در درون حزب‌اش هم توسط اعضاء مورد انتقاد شدید قرار گرفت. کم نبودند افرادی که در آلمان صحبت از خیانت را به میان می‌کشیدند. گروه اکتیویست اکوپای گوس در آتن طی یادداشتی، گروه‌های رادیکال و چپ دموکرات در آلمان و اروپا را نیز مسئول این وضعیت می‌دانند. آن‌ها می‌گویند "در مبارزه نه به سیاست‌های ریاضتی" چپ یونان ناتوان بود، آن‌ها خیلی کم کار کردند، ما خیلی کم کار کردیم. از آن زمان به بعد شکست سیریزا به حساب ما هم نوشته می‌شود."

آن همه‌پرسی دو نکته را به ما آموخت: اول این که غیر ممکن، امکان‌پذیر است "هو آینه بر ترس از تغییر و بر وحشت از شورش فائق آییم". و دوم این که "تازمانی که به هم اعتماد نداشته باشیم هیچ کس نمی‌تواند به تنهایی برنده شود". این‌ها مواضع بلوکوپای گوس آتن بود

که یک سال پیش‌تر، از رژیم یونان در مقابل سرمایه‌گذاران اروپایی و دولت فدرال آلمان حمایت کرده بود.

فعالان سیاسی روزهای پرگوش و خروش سال ۲۰۱۵ را به یاد می‌آورند که "نه" همه پرسى دست ردی بود بر سینه سیاست‌های آلمانی - اروپایی (مرکل و ولفگانگ شویبله).

این روزها، یک سال بعد از همه پرسى در یونان، در کنار دلایل و پیامدهای همه پرسى در انگلستان درباره خروج از اروپا، در نشست بروکسل بار دیگر بحث بحران یونان در دستور نشست قرار گرفته است. سیرپاس، رهبر حزب سیریزا نیز در این روزها با اشاره به همه پرسى در انگلستان به مسئله خروج از اروپا اشاره می‌کند. او در نشستی با حضور رهبران سیریزا می‌گوید، که «علت فزونی گرفتن ناامیدی نسبت به اروپا را باید در مسئولین در بروکسل و رهبران دولت‌های اروپایی جستجو کرد. در رابطه با بحران به جای بحث عمیق و پایه‌ای، کاریکاتوری ایدئولوژیک از "زبر و زدن‌های پر کار کشورهای شمال اروپا" در تقابل با "تنبل‌های جنوب" به موضوع مشاجره بدل شد.»

سیریزا دائماً بر این موضوعی تأکید داشت که "نه" در همه پرسى سال ۲۰۱۵ را نباید به معنای رأی نه برای خروج از حوزه "یورو" و یا اصولاً خروج از اتحادیه اروپا دانست. نتایج آخرین همه پرسى توسط موسسه نظر سنجی عمومی آکو این بوده است که در صورت برگزاری

یک همه پرسی جدید در رابطه با خروج یونان از اتحادیه اروپا، ۴۸ درصد از رأی دهندگان به ماندن در اتحادیه اروپا و تنها ۳۹ درصد به خروج از آن رای خواهند داد. اما مهمتر از همه آن که ۵۴ درصد از شرکت کنندگان در همه پرسی اصولاً با برگزاری یک همه پرسی برای خروج یونان از اتحادیه اروپا مخالف هستند.

در مطلب کوتاهی که کریستین گاملین در تاریخ ۶ مه ۲۰۱۶ در نشریه زود دویچه سایتونگ نوشت، می توان به خوبی نقش کلیدی آلمان در بحران مالی یونان و مشاجرات بین وزرای اقتصاد و دارایی کشورهای اروپایی از یک سو و صندوق بین المللی پول از سوی دیگر، را مشاهده کرد. او در مقاله اش با عنوان "یا این، یا آن" می نویسد:

«درست روز قبل از اجلاس ویژه طلبکاران بین المللی یونان که در دوشنبه بعد برگزار می شد، کریستین لاگارد رئیس صندوق بین المللی پول دو پیشنهاد اولتیماتومی به دولت آلمان می دهد. با این مضمون که طلبکاران به مذاکرات بی ثمر خود که حاوی ریاضت های اقتصادی باز هم بیشتری است خاتمه داده و به جای آن به توافقی دست یابند که کم کردن بدهکاری های دولت یونان در دستور کار قرار دهد، آن هم صرفاً با این هدف که دولت یونان تا قبل از ماه ژوئیه بتواند به مورد اجراء درآورد و از این طریق از ورشکستگی دولت یونان جلوگیری شود. در غیر این صورت صندوق بین المللی پول، علیرغم درخواست صریح

برلین، در اجرای برنامه دوره سوم پرداخت وام به یونان، با اتحادیه اروپا همراهی نخواهد کرد.»

لاگارد درخواست‌های خود را در شب پنجشنبه ۵ مه به اروپا ارائه می‌دهد. این نامه خطاب به ۱۹ وزیر مالی کشورهای اروپایی و عمدتاً دولت فدرال آلمان نوشته شده بود. لاگارد می‌نویسد:

«از نظر من زمان آن رسیده است که موضع خودمان را کاملاً روشن کنیم و به توضیح مسایل پایه‌ای پردازیم و این که چرا ما فکر می‌کنیم که مسایل مربوط به اقدامات ویژه، بازنگری بدهی‌ها و تأمین مالی آن باید هم زمان به بحث گذاشته شود.»

این نامه در روز جمعه به برلین می‌رسد، در یک روز تعطیلی بانکی، روزی که اکثر کارمندان و سیاستمدارانی که درگیر موضوع یونان هستند، قابل دسترسی نبودند. وزارت دارایی آلمان نخواست در مورد نامه‌ای که آن را "محرمانه" خواند، واکنش نشان دهد.

به استناد صندوق بین المللی پول، یونان توانسته بود یک پنجم شرایطی که به آن کشور تحمیل کرده بودند برآورده کند. این یک امر مسلم است که خواست‌های کریستین لاگارد، که خواهان مذاکره فوری و هم زمان در مورد اصلاحات، کاهش بدهی‌ها و تأمین مالی بود، از دستور جلسه خارج شد چرا که تمامی این نکات خارج از برنامه‌های دولت آلمان در رابطه با یونان بود. تا به حال برلین سه هدف را مصراً دنبال می‌کند: ضداصلاحات، وصول بدهی‌ها و تأمین مالی آن‌ها. ولفگانگ

شویبله وزیر دارای آلمان ماه‌ها است که تکرار می‌کند: «یونانی‌ها باید اول برنامه‌های ریاضت اقتصادی و اصلاحات را اجراء کنند و بعد از آن اگر لازم باشد درباره کاهش بدهی‌ها می‌توان به گفتگو نشست» او بارها تأکید کرده است که در رابطه با تقاضاهای آتن برای مذاکره بیشتر درباره بدهی‌ها هیچ ضرورتی نمی‌بیند.

هدف اصلی ترجمه این متن، پرداختن به بحثی است که نظرات بخشی از چپ در یونان را در خود مستتر دارد. برای این که به نکات اساسی و کلیدی‌ای می‌پردازد که جنبش کارگری و نیروهای چپ با آن دست به گریبانند. ترجمه این متن به هیچ وجه به منظور تبلیغ و یا دفاع از نظراتی نیست که در این مقاله بیان شده است، بلکه انتقال بحث‌ها و نظراتی است که به مسائل جامعه یونان می‌پردازد. با امید به این که در آینده نزدیک بتوان زوایای دیگری از بحث‌های مطرح در نیروهای چپ یونان را بازتاب داد.

### **مقدمه مترجم آلمانی**

بحران اقتصادی‌ای که در سال‌های ۲۰۰۷ و ۲۰۰۸ در آمریکا آغاز شد، یونان را نیز در یک رکود عمیق اقتصادی فرو برد. دولت یونان که دیگر قادر به بازپرداخت بدهی‌های خود نبود در چارچوب ورشکستگی دولت می‌بایست دو بسته به اصطلاح نجات اقتصادی پیاده کند. رشد منفی اقتصادی در سال‌های ۲۰۱۰ و ۲۰۱۱ تا ۳/۱۱ درصد رسید

و در ۲۰۱۲ بر این کاهش میزان ۵/۴ تا ۸ درصد دیگر نیز افزوده خواهد شد.

بر اساس برنامه‌های دیکته شده تروئیکای اروپایی<sup>۴</sup>، یک برنامه ریاضت اقتصادی رادیکال فقیرکننده مردم یونان طراحی شده است. بر اساس این طرح، این مسببین بحران سرمایه‌داری و عوامل این بدهی‌ها در حکومت و طبقه حاکم، یعنی بانک‌ها و شرکت‌های عظیم نیستند که باید جریمه این بحران را بپردازند، بلکه این توده‌ها، طبقه کارگر و مردم عادی هستند که می‌باید این غرامت را بپردازند. نتیجه این همه تنها یک فلاکت اجتماعی است. در سه سال گذشته درآمد حقوق بگیران عادی تا پنجاه درصد تنزل یافته، حداقل دستمزدها شدیداً کاهش پیدا کرده، شرکت‌هایی که تحت مالکیت دولت قرار داشتند، خصوصی شده و قراردادها بر سر میزان مزدها فسخ و حقوق کارکنان پرداخت نشد. خانواده‌ها دیگر نمی‌توانند شکم فرزندان شان را سیر کنند و برای نجات‌شان از گرسنگی مجبورند که آنان را به روستاهای ویژه نگهداری کودکان بفرستند. میزان خودکشی شدیداً افزایش یافته است. در آوریل ۲۰۱۲ دیمتری کریستولاس پیرمرد بازنشسته‌ای که دست به خودکشی زد، در بدرد نامه‌اش می‌نویسد: «از آن جایی که پیری زودرس به من اجازه یک واکنش پویا را نمی‌دهد، با این حال اگر یک یونانی دیگر کلاشینکف به دست می‌گرفت من پشت سر او قرار

---

4 - Troika - تروئیکا، به معنای چیزی که سه پایه و یا سه ضلع دارد. مجموعه سه نهاد اصلی و تصمیم گیرنده در سیاست گذاری های اتحادیه اروپایی را تروئیکای اروپایی می نامند که عبارتند از: کمیسیون اروپایی؛ بانک مرکزی اروپایی؛ و صندوق جهانی پول.

می‌گرفتم، هیچ چاره دیگری نمی‌بینیم به جز پایان دادن افتخارآمیز به زندگی خود، تا دیگر مجبور نباشم که برای ادامه زندگی سطل‌های آشغال را بکاوم».

انسان‌هایی هستند که عامدانه خود را به ویروس ایدز مبتلا می‌کنند، تا از این طریق از خدمات و تأمینات اجتماعی برخوردار شوند. فقر و بی‌خانمانی در خیابان‌های آتن گرسنگان را به مبارزه برای به دست آوردن غذا و مایحتاج زندگی از بقایای آن چه که ثروتمندان در زباله‌دان‌ها می‌ریزند، کشانده است. کلیسای ارتودوکس ۲۵۰ هزار نفر را روزانه با سوپ تغذیه می‌کند. یونان به سوی بریریت گام نهاده است.

اما با تمام این احوال، طبقه کارگر و جوانان یونانی مقاومت سختی را در پیش گرفته‌اند. شانزده اعتصاب عمومی در طی دو سال، جنبش "برآشفته‌گان" در تابستان ۲۰۱۱، تظاهرات‌های توده‌ای، اعتصابات، اشغال کارخانه‌ها و محل کار و موسساتی مثل وزارت بهداشت، و جنبش برای نپرداختن عوارض اتوبان‌ها و بلیط اتوبوس، نمونه‌هایی از این مقاومت هستند. یونان به یک جامعه شورشی بدل شده است. برای اولین بار بعد از سه دهه، شرایط انقلابی در یک کشور اروپایی در حال شکل‌گیری است.

به واقع در فوریه ۲۰۱۲ قدرت به خیابان منتقل شده بود. اگر یک جنبش کارگری مصمم با یک رهبری انقلابی و یک حزب توده‌ای وجود می‌داشت، می‌توانست حکومت را سرنگون کرده و قدرت

آلترناتیو را ایجاد کند. در همه پرس‌های آوریل ۲۰۱۲ سیریزا و حزب کمونیست یعنی دو حزب بزرگ چپ مشترکاً ۳۰ درصد آراء را به خود اختصاص داده بودند. افزون بر این ۱۵ درصد چپ‌های دموکرات منشعب از سیناسپیسیموس<sup>۵</sup> هم را می‌توان به آن اضافه کرد. یک اتحاد چپ که می‌توانست با در دست داشتن اکثریت در پارلمان راه را برای ایجاد یک دولت کارگری هموار سازد.

چپ در یونان پرسش‌های مهمی را در پیش روی خود دارد که باید به آن‌ها پاسخ دهد. آیا می‌تواند راهی برای خروج از بحران سرمایه‌داری نشان دهد؟ چه چیزی می‌باید در مرکز خواست‌ها و اهداف‌اش قرار گیرد؟ آیا در چارچوب نظام سرمایه‌داری چاره‌ای به جز سرنگونی آن و دگرگونی اوضاع وجود دارد؟ و در رابطه با اتحادیه اروپا و پول آن "یورو"، چپ چه نقشی می‌باید ایفا کند؟ به ویژه این که این پرسش آخر، در بحث‌های درون چپ یونان نقش محوری دارد.

با توجه به مطالبات برلین و بروکسل، به واقع یونان باید بخش قابل ملاحظه‌ای از استقلال ملی و مالی خود را از دست بدهد و عضویت‌اش در اتحاد پولی دست و پای یونان را در پوست گردو می‌کند و در عمل استقلال‌اش را می‌گیرد. این امر باعث آن شده است که در میان بخش بزرگی از چپ، که بر تعدادشان دائماً افزوده می‌شود، به امید حفظ استقلال ملی و امکانی برای کاهش ارزش ارز خارجی جهت تحرک

---

5-Synaspismós - یک تشکل سیاسی و ائتلافی از چپ و طرفداران محیط زیست، که یک یک حزب با سابقه ای است، در سال ۲۰۰۴ به ائتلاف سیریزا پیوست.

اقتصاد ملی، ایده خروج از حوزه "یورو" و بازگشت به سیاست پولی ملی یعنی "دراخما"<sup>۶</sup>، گسترش یابد. طرفداران این دیدگاه بر این باورند که در نظام سرمایه‌داری مقابله با بحران تنها از طریق غلبه و بازی با دیگر پارامترهای سرمایه‌داری ممکن است.

در این نوشته، آندراس پایاتسوس به جزئیات این پرسش‌ها می‌پردازد. وی سردبیر روزنامه مارکسیستی خکینیم<sup>۷</sup> و سخنگوی اصلی حزبی با همان نام که یک سازمان سیاسی سوسیالیستی است و حزب دوقلو آلترناتیو سوسیالیستی (SAV)، بخش یونانی کمیته برای انترناسیونال کارگری است.

خکینیم نه مدافع خروج یونان از اتحادیه اروپا است و نه مخالف "یورو". این موضع‌اش نه به خاطر این است که از اتحادیه سرمایه‌داری اروپا پشتیبانی می‌کند و نه طرفدار ماندن یونان در حوزه پول واحد اتحاد اروپایی می‌باشد، بلکه کاملاً برعکس. موضع خکینیم بر این استوار است که اصولاً در چارچوب سرمایه‌داری هیچ راه نجاتی برای یونان وجود ندارد، خواه در درون اتحادیه اروپا و خواه در خارج از آن. بر اساس این استدلال پایه‌ای، این سازمان برنامه‌ای را ارائه می‌دهد که بر خواست‌های انتقالی‌ای استوار است تا از طریق آن‌ها راه را برای غلبه بر سرمایه‌داری هموار سازد: عدم بازپرداخت بدهی‌ها، دولتی کردن کل نظام بانکی و بخش‌های مهم صنعتی با کنترل و مدیریت

---

6 - Drachme - "دراخما"، واحد پول ملی یونان قبل از اتخاذ یورو.

7 - Xekinima - خکینیم، سازمان سوسیالیست بین‌المللی

دموکراتیک کارگری از اهم ملزومات درجهت بازسازی و فعال سازی اقتصاد و ایجاد یک حکومت کارگری. خکینما چاره معضلات را در ایجاد یک اتحاد دولت‌های سوسیالیستی اروپایی و با چشم انداز انترناسیونالیستی می‌بیند و تأکید دارد که برای خروج از بحران هیچ راه ملی‌ای وجود ندارد، خواه در چارچوب یک نظام سرمایه‌داری و خواه در چارچوب یک نظام سوسیالیستی در یک کشور منزوی و تک افتاده.

نویسنده در این نوشته کوشیده است که دیدگاه فوق را توضیح داده و تدقیق کند. او به بحث‌های محوری و در حال حاضر رایج در میان چپ و جنبش کارگری یونان می‌پردازد. این بحث‌ها مسائل بسیار مفیدی در بردارند که برای چپ‌ها در کشورهای دیگر نیز آموزنده است از جمله در آلمان، کشوری که در آن مردم روز به روز به "یورو" بیشتر به دیده تردید می‌نگرند و نیروهای راست پوپولیست هم بازگشت به دوپچه مارک را طرح می‌کنند.

آوریل ۲۰۱۲، ساشا استانبسیچ

### **مدخلی بر چاپ دوم ترجمه آلمانی**

اولین موضوعی که در این نوشته به چشم می‌خورد، عنوان آن است، "بین "یورو" / "دراخما" و انقلاب/چپ‌ها چه رابطه‌ای می‌تواند وجود داشته باشد؟" این عنوان چندان بی‌ربط هم نیست. زمانی که بحث‌ها و

اختلاف نظرهای درون چپ دنبال شود، این رابطه هم روشن خواهد شد.

آن چیزی که در وهله اول باید به آن توجه شود، بازگشت علنی و روشن به "انقلاب" است. امری که دو سال پیش خیلی دور و رمانتیک به نظر می‌رسید، ناگهان نه تنها موضوع روز می‌شود بلکه یک امر خیلی طبیعی هم به نظر می‌رسد که در کوچه و خیابان و به طور گسترده در موردش به بحث می‌پردازند. در این رابطه دو عامل نقش مهمی داشتند. عامل اول انقلابات عربی بودند که در اوایل ۲۰۱۱ از تونس آغاز شد و به سرعت باد به سایر کشورهای عربی سرایت کرد. عامل دوم بحران اقتصادی جهانی بود که انفجار آن از بنگاه‌ها و بازار مسکن در آمریکای شمالی در سال ۲۰۰۷ شروع شد و هنوز هم ادامه دارد. این بحران به سرعت نظام بانکی را در بر گرفت و امروز شکل بحران بدهی‌ها را به خود گرفته و کلیه کشورهای اروپایی را فرا گرفته است.

این بحران بانکی که هنوز هم به پایان نرسیده است، شرایط انفجاری‌ای در یک سلسله از کشورها ایجاد کرد، و به واقع ریشه اصلی انقلابات عربی نیز بود. در عین حال علت اصلی جنبش "برآشفنگان" که با اشغال میادین مراکز شهرهای بزرگ خود را نشان داد نیز بود، جنبش‌هایی که تونس و مصر سرمشق‌اشان بودند و به سرتاسر دنیا گسترش یافتند. همین بحران بانکی هم چنین مسبب اصلی شرایط فلاکت بار و انفجاری است که امروز کشورهای اروپایی را در بر گرفته، به ویژه در یونان یک موقعیت متناقض و انفجاری‌ای را ایجاد کرده است.

رویدادهایی که یونان در طی دو سال گذشته تجربه کرد، حامل خصلت‌های انقلابی بوده‌اند. رویدادهایی که نه فقط در محافل محدود انقلابیون، بلکه در سطح کل جامعه در باره‌اشان به بحث پرداخته می‌شود. این واقعیت که فردی مثل آلکا پاپاریگا، رهبر حزب کمونیست یونان در ۲۰ اکتبر ۲۰۱۱ می‌گوید که در یونان «شرایط انقلابی فراهم نیست» خود به بهترین وجهی مبین آن است که پیشروی به این جهت بنقد شروع شده است. ما در یک دوران نوینی به سر می‌بریم که آبستن رویدادهای انقلابی است. پرداختن به این موضوع برای جامعه، برای چپ و برای بحث‌های خود ما در طی سال‌های آتی فوق‌العاده مهم است.

حال ببینیم ربط بین این اوضاع و "یورو" / "دراخما" چیست؟ این که چپ موضوع خروج از بحران را صرفاً به مسأله واحد پول ربط می‌دهد، به معنای این است که آنان مسأله عبور از سد "یورو" به "دراخما" را بدون این که به مسأله سرنگونی جامعه سرمایه‌داری پیوند بزنند، طرح می‌کنند. آنان با این کار مرتکب اشتباه فاجعه‌انگیزی می‌شوند که هم چپ و هم کل جامعه مجبور می‌شود بابت آن بهای گزافی را بپردازد.

هرآینه چپ امر سرنگونی نظام سرمایه‌داری را در دستور کار خود قرار دهد، در نظر توده‌ها این به منزله آن خواهد بود که از دیدگاه چپ ملزومات سوسیالیستی، کارگری و انقلاب توده‌ای تنها راه نجات جامعه یونان از تنگناهایی است که در آن گرفتار شده است. در چنین حالت، برای چپ دیگر هیچ دلیل موجهی برای پرداختن به پول وجود نخواهد

داشت؟ این بحث به چه معنا می‌تواند باشد؟ آیا به پیشرفت جنبش کمک خواهد کرد و یا آن که آن را دچار اغتشاش خواهد کرد؟ پاسخ به آن همه چیز می‌تواند باشد به جز "سیاه یا سفید".

### مدخلی بر چاپ اول ترجمه آلمانی

این که خروج یونان از حوزه "یورو" و یا از اتحادیه اروپا تا چه حد پاسخی می‌تواند باشد به بحران اقتصادی یونان و به تهاجم به جنبش کارگری و همه مردم، پرسشی است که روز به روز توجه تعداد بیشتری را به خود معطوف می‌دارد. این نوشته می‌خواهد به این موضوعات بپردازد.

آیا چپ باید این نکته مزبور را به عنوان یک خواست در برنامه خود بگنجد و برایش ارزش ویژه‌ای قائل شود؟ آیا خروج از اتحادیه اروپا و حوزه پولی "یورو" اجتناب ناپذیر است؟ چپ اگر چنین موضعی را اتخاذ کند چه پیآمدهایی خواهد داشت؟ از تجربه آرژانتین که در یونان بحث‌های زیادی درباره‌اش صورت می‌گیرد، چه درس‌هایی را باید بیاموزیم؟ آن حکومتی که خواهان‌اش هستیم و چپ باید برایش مبارزه کند، از چه نوعی است؟ آیا راه چاره در سرنگونی تمام و کامل نظام سرمایه‌داری و جهت‌گیری به سوی یک حکومت کارگری و شرایط سوسیالیستی است، یا رفتن به سوی ایجاد یک "جبهه خلق"، یا یک حکومت "مترقی" در چارچوب سرمایه‌داری کافی است؟ و آیا مباحثات تئوریک بر سر یک "جبهه آزادیبخش ملی" از نوع

EAM<sup>۸</sup>، که در این اواخر خیلی درباره‌اش گفته می‌شود، ربطی به پرسش‌های ما دارد؟

طیف چپ بسیار رنگارنگ است و پاسخ‌اشان به این پرسش‌ها هم یک‌سان نیستند. مطمئناً به دلیل عمیق‌تر شدن بحران چه در یونان و چه در دیگر کشورهای اروپایی، وزنه دیدگاه خروج از حوزه "یورو" هم سنگین‌تر خواهد شد. در این نوشته ما سعی نمی‌کنیم که پاسخ تنها یک گرایش در درون چپ را ارائه دهیم. بخش‌هایی از چپ هستند که خروج از حوزه "یورو" و از اتحادیه اروپا را به ملزومات اجتماعی و سیاسی سرنگونی پیوند می‌زنند. بخش دیگری از چپ نیز در اساس خودشان را به این محدود می‌کنند که در بدو امر خروج از "یورو" و اتحادیه اروپا را به پیش ببرند و در ادامه ببینند که چه پیش خواهد آمد. برای یک بخش مهم از چپ که طرفدار خروج از اتحادیه اروپا است، این موضع به عنوان یک اصل غیرقابل بحث و خدشه ناپذیر درآمده است و هر کس که آن را نپذیرد در زمره چپ‌های "اصلاح طلب" تلقی می‌شود، و به آنان به مثابه جریان‌اتی نگاه می‌کنند که نقش برگ درخت انجیر را برای نظام سرمایه‌داری داشته و هیچ همکاری مشترکی با آنان را مجاز نمی‌بینند. در این مقاله ما قصد پرداختن به این

---

8 - EAM - جبهه آزادی بخش ملی، مهم‌ترین جنبش مقاومت در یونان در دوران اشغال یونان توسط نازی‌ها در طی جنگ جهانی دوم. علاوه بر کمونیست‌ها سایر مبارزان جمهوری خواه و ضد فاشیسم آن را تشکیل می‌دادند ولیکن نیروی اصلی پشت آن حزب کمونیست یونان بود. این جبهه به جنبش عظیم اجتماعی تبدیل شد که در مناطق آزاد شده حکومت خود را مسفر کرد

مخالفت‌ها، موافقت‌ها و اختلافات درون چپ را نداریم. ما می‌خواهیم به این نکته بپردازیم که چپ برای پیشبرد اهداف‌اش باید اصولاً مسأله خروج از اتحادیه اروپا و از حوزه "یورو" را در موضوع مرکزی و برنامه‌ای‌اش قرار دهد و یا نه؟

### **در صورت برگزاری یک همه پرسی، پاسخ ما "نه" خواهد بود!**

در پی شکست مفتضحانه طرح ارجاع به همه پرسی توسط جورجیو پاپاندرئو در روز پنجشنبه ۳۱ اکتبر ۲۰۱۲ و با تهدید وحشیانه مرکل و سرکوزی، که حمایت دیگر کشورهای عضو اتحادیه اروپایی را داشتند، بحث درباره "یورو" و خروج از آن و بازگشت به "دراخما" ابعاد تازه‌ای به خود گرفت.

خواست همه پرسی در رابطه با پیمان‌های اتحادیه اروپا بارها از سوی بسیاری از احزاب چپ اروپا مطرح شد و همواره این نمایندگان طبقات حاکم بودند که مخالف سرسخت برگزاری هر نوع همه پرسی بودند، چرا که به شدت از نتایج همه پرسی وحشت دارند. بر طبق طرح پاپاندرئو در اکثر قریب به اتفاق موارد، قراردادها و طرح‌های قانونی که به "یورو" مربوط می‌شدند، صرفاً از طریق پارلمان‌ها می‌بایست بسته می‌شد. پاپاندرئو در رابطه با پیمان جدید اعتبار بانکی که در نشست سران اروپا در روزهای ۲۶ و ۲۷ اکتبر ۲۰۱۱ توسط کنفرانس سران اروپایی تصویب شد، اتحادیه اروپا را به ارجاع به یک همه پرسی تهدید می‌کند. اگر نتیجه این همه پرسی منفی می‌بود، روند فروپاشی

اتحادیه اروپا، که بدون همه پرسى هم به سوى فروپاشى مى‌رفت، به شكل فوق‌العاده سرعت مى‌گرفت. در اين نوشته امكان توضيح آن كه اين روند چرا و چگونه اتفاق خواهد افتاد، را نداريم. خلاصه آن كه اعلام خبر برگزارى فراندوم توسط پاپاندرئو يك ناآرامى در سطح دنيای سرمايه بوجود آورد، و موجب سقوط بورس در تمام كشورها شد. مركل و سرکوزى گوش پاپاندرئو را كشيده تا او را وادار به عقب نشيني كنند.

اما اين پرسش كمالكان بى‌پاسخ باقى ماند و نشان داد كه امر همه پرسى احتمالى در مورد باقى ماندن و يا خارج شدن يونان از حوزه "يورو" و از اتحاديه اروپا، تنها در سطح تئورى مطرح نيست بلكه تحت شرايط ويژه‌اى مى‌تواند به واقعيت بدل شود. اگر چنين شرايطى پيش آيد چه چه رويكردى بايد داشته باشد؟ در رابطه با اين مسأله خكينىما داراى موضعى روشن بود و يك روز بعد از اعلام خبر برگزارى همه پرسى آن را طرح كرد. در يك مقاله توضيحي با عنوان "نه! صريح و با صداى بلند! سرنگون باد حكومت، تروئيكها بايد اخراج گردد!"، به تفسير مستدل مى‌سازد كه در صورت برگزارى فراندوم در مورد "يورو"، پيشهاد چپ‌ها به مردم دادن رأى منفي به آن بايد باشد.

### دلایل برای این "نه"

چنين موضعى بر چه اساسى استوار است؟ طرح برگزارى همه پرسى توسط پاپاندرئو، نه بدین خاطر بود كه او يك فرد دموكرات حساسى

است، بلکه از آن جایی که سیاست‌های‌اش که از اوایل سال ۲۰۱۰ واکنش‌های خشمگین و مبارزه‌جویانه جنبش کارگری را موجب شده بود، در یک بن بست سیاسی و از سر ناامیدی، ناچار می‌شود که نجات سیاسی‌اش را در قمار برگزاری یک همه پرسی شرط بندی کند. حکومت او در آستانه از هم پاشی بود. جامعه در مقابل او صف آرائی کرده بود. حزبش به دلیل اختلافات درونی در حال فروپاشی بود. در واقع دولت پاپاندرئو مجبور شد که از پیشنهاد همه پرسی استقبال کند و به آن گردن نهد. یک بخش از رهبران حزب به این واقعیت پی‌برده بودند و تصمیم گرفتند تا از طریق برگزاری این همه پرسی به ظاهر دست دوستی به سوی مخالفان خود و مردم یونان دراز کنند. از این طریق آن‌ها سعی کردند تا دوباره ابتکار عمل را به دست گیرند. پاپاندرئو می‌خواست جامعه و مخالفین سیاسی خود را زیر فشار قرار دهد، چرا که رأی منفی در فراندوم دو مفهوم را در بر می‌داشت.

اول و مهم‌تر آن که رأی منفی به معنای قطع پرداخت اقساط وام‌های تروئیکا به یونان می‌بود. اتحادیه اروپا دیگر نه ۸ میلیارد "یورو"، ششمین قسط از اولین قراردادش را به یونان می‌پرداخت و نه ۱۳۰ میلیارد "یورو" از دومین موافقت‌نامه اعتباری جدید را. دوم این که اجرای نکته قبلی خود به خود به مفهوم خروج یونان از "یورو" می‌بود. چرا که به محض این که اتحادیه اروپا پرداخت وام را قطع می‌کرد، دولت یونان مجبور می‌شود که پول چاپ کند و تنها پولی که می‌توانست چاپ کند، "دراخما" می‌توانست باشد. افزون آن که بعد از

اعلام موافقت پاپاندرئو با برگزاری همه پرسی، مرکل و سرکوزی بلافاصله با صراحت بیان کردند که در صورت برگزاری همه پرسی، موضوع ماندن و یا بیرون رفتن یونان از "یورو" طرح خواهد شد.

پاپاندرئو سعی کرد از طریق همه پرسی مردم یونان را در مقابل یک شرایط دشوار تحت فشار قرار دهد. به این مفهوم که: "ای مردم به قرارداد وام‌های جدید و سیاست‌های ریاضتی من رأی می‌دهید - که مجوزی خواهد بود برای سرکوب جنبش کارگری، که رسماً تا ده سال دیگر ادامه خواهد داشت - و در غیر این صورت یونان در خارج از اتحادیه اروپا قرار خواهد گرفت، و اتحادیه اروپا دیگر به ما وام جدید نخواهد داد و ما هم نخواهیم توانست حقوق‌ها و حق بازنشستگی را پرداخت کنیم." همه پرسی بر سر پاسخ به این پرسش متمرکز شد: «یا با رأی مثبت به نفع باقی ماندن در اتحادیه اروپا رأی دهید که جاده صاف کن یک زندگی بهتر خواهد بود، و یا با رأی منفی از آن خارج خواهیم شد.»

اگر طبقه حاکم تصمیم دارد که با "خنجر"ی به نام "یورو" بر پشت جنبش کارگری ضربه مهلکی وارد آورد، پس چاره دیگری جز "نه به "یورو" باقی نخواهد ماند. "نه" به همه پرسی توسط جنبش توده‌ای در واقعیت تنها شکل "نه به خنجر" و "نه به جاده صاف کن" گفتن بود! اگر جنبش توده‌ای با "آری" پاسخ می‌داد، جنبش ضربه سختی می‌خورد و توانایی‌اش برای مقاومت‌های آتی به شدت تضعیف می‌شد، چرا که

توده‌ها با رای " آری" اشان به سیاست‌های نابودی سطح زندگی و نیز به سلب حقوق خود رأی می‌دادند.

اگر به نظرسنجی نگاهی بیاندازیم، در می‌یابیم که اکثر مردم یونان "یورو" را به "دراخما" ترجیح می‌دهند. این پدیده را در جای دیگری توضیح خواهیم داد. اما در شرایطی که طبقه حاکم مردم یونان را با منگنه "یا زندگی‌ات، یا "یورو" " تحت فشار قرار داده است. وقتی که طبقه کارگر به "یورو" "نه" می‌گوید، چپ باید با تمام قوا و مبارزه‌جویانه در کنار آن‌ها قرار گیرد. در شرایط دیگری شاید این مسأله برای توده‌ها به این سادگی قابل هضم نباشد، اما با توجه به شرایطی که در آن قرار داریم، یک کارزار ملموس از جانب چپ می‌تواند توازن قوا را به شکل مثبتی تغییر دهد. در صورت برگزاری یک همه پرسی، می‌توان توده‌ها و چپ‌ها را به یک مبارزه برای «نه به "یورو" و نه به اتحادیه اروپا» فراخواند. اتخاذ یک چنین موضعی توضیح همه جانبه اوضاع و احوال کنونی را می‌طلبد که از الزامات و حدود این نوشته فراتر می‌رود.

در این جا لازم است که بر یک نکته مهم تأکید کنیم: در یک شرایط ویژه، اگر یک موضع‌گیری عملی سیاسی‌ای نظیر مورد فوق، یعنی یک همه پرسی، در پیش روی ما قرار گیرد، چپ باید یک موضع مبارزه جویانه‌ای برای خروج از "یورو" و اتحادیه اروپا اتخاذ کند. اما این موضع‌گیری به هیچ وجه نباید به مفهوم ایجاد توهم نسبت به "دراخما" و پشتیبانی از آن باشد! هرآینه در پی همه پرسی "نه" رأی آورد، نباید

چنین برداشت شود که بازگشت به "دراخما" از اهداف چپ بوده است. برای این که اتخاذ این موضع توسط چپ تنها و تنها با توجه شرایط مشخص کنونی است و نه یکی از نکات برنامه‌ای آن. یعنی خروج از "یورو" و یا از اتحادیه اروپا به تنهایی به هیچ وجه نباید به منزله راه حل مشکل کارگران فهمیده شود. بگذارید مسائل را به ترتیب مورد بررسی قرار دهیم، با نمونه‌ای شروع کنیم که در روزهای اخیر حول آن بحث‌های زیادی درگرفته است.

### نمونه آرژانتین

آرژانتین نمونه است که بسیاری از چپ‌ها می‌خواهند از آن تقلید کنند، اما برای حکومت نمونه‌ای است وحشت آفرین. در دسامبر ۲۰۰۱ در جریان تظاهرات توده‌ها، دلارائو رئیس جمهور آرژانتین، که به چشم کارگران و جوانان کشور نماد فلاکت کشور بود، توسط هلی کوپتر از کاخ ریاست جمهوری فرار می‌کند. اما در یونان در عوض پانگالوس یکی از وزرای پازوک که دچار خودکندگی شده بود، در اوائل سال ۲۰۱۱ تهدید می‌کند که اگر در یونان شرایطی مشابه آرژانتین پدید آید، او تانک‌ها را به خیابان‌ها خواهد فرستاد (احتمالاً برای حفاظت از سپرده‌های بانکی "مردم"! ). وقتی که به بررسی این تحولات می‌پردازیم با دو دیدگاه کاملاً آشکار و متفاوتی مواجه می‌شویم.

آرژانتین در سال ۲۰۰۲، تحت فشار یک جنبش که از خصلت‌های انقلابی برخوردار بود، تصمیم گرفت که از پرداخت بدهی‌های دولتی

سرباز زند تا از سقوط ارزش پول کشور "پزو" جلوگیری کند، (از طریق تثبیت سریع ارزش پزو و هم ارزی اش با دلار). بدهی های دولت آرژانتین بالغ بر ۱۰۰ میلیارد "یورو" می شد (یعنی چیزی معادل ۲۷ تا ۲۸ درصد از بدهی های امروز یونان). صندوق بین المللی پول در سال ۱۹۹۹ برای نجات دولت آرژانتین از ورشکستگی مداخله کرده بود و حکومت را وادار کرد تا حقوق کارمندان دولت را بیست درصد کاهش دهد. در پی این اقدامات میزان بیکاری به بالاترین حدش رسید و کشور در یک بحران اقتصادی عمیق فرو رفت. در دسامبر ۲۰۰۱ دولت تصمیم می گیرد محدودیت هایی برای برداشت پول توسط مردم از بانک ها ایجاد کند. در واقع حق مردم در برداشت پول خودشان از بانک ها را از آن ها سلب می کند. مردم آرژانتین در اعتراض به این تصمیم وحشیانه، از دسامبر ۲۰۰۱ تا فوریه ۲۰۰۲ در طی کم تر از چند هفته پنج حکومت را سرنگون کردند و بانک جهانی را نیز روانه جهنم کردند.

پی آمد این در افتادن چه بود؟ به هیچ وجه آنقدرها هم آن تصویر فاجعه انگیزی که ونیسلوس و پانگالوس وزرای پازوک می خواهند به ما حقنه کنند، نبود. در فاصله سال های ۲۰۰۲ تا ۲۰۰۸ اقتصاد آرژانتین ۶۵ درصد رشد داشت. این یک رشد تولید ناخالص ملی بسیار شگفت انگیز بود، حتی در سال ۲۰۱۱ این رشد به هشت درصد رسید. حال مقایسه کنید وضعیت آرژانتین را با سقوط اقتصادی ای که ما امروز در یونان تجربه می کنیم، و یا با آن چه که در سال های آتی در

انتظارمان است! به استناد بخش دوم توافق نامه ۲۶ و ۲۷ اکتبر ۲۰۱۱ یونان رسماً باید سیاست ریاضت اقتصادی را سریعاً به مرحله اجرا در آورد، سیاست‌هایی که تا سال ۲۰۲۰ به درازا خواهد شد. با چه هدفی؟ با این هدف که دولت یونان میزان بدهی‌های خود را به سطح ۱۲۰ درصد تولید ناخالص ملی کاهش دهد. اما مگر بدهی‌ها در سال ۲۰۰۹ همین میزان نبود! یعنی به میزان همان سالی که ضربه بدهی‌هایش موجب سقوط کشور به ورطه بحران کنونی شد.

در نگاه اول چنین به نظر می‌رسد راهی که آرژانتین در پیش گرفت، پاسخ مناسبی برای بحران کنونی یونان باشد. خوب ببینیم آرژانتین چه روشی در پیش گرفت. مرسدس مارکو دل پونت، رئیس بانک مرکزی آرژانتین که خود از نمایندگان طبقه حاکم است و مطمئناً هیچ دلبستگی با ایده تئوری انقلابی مارکسیستی ندارد، با زبان خود اقرار می‌کند و می‌گوید:

«ایده سنتی و رسمی تفکر اقتصادی شکست خورد. کاری که ما در آرژانتین انجام دادیم دقیقاً برخلاف سیاست اقتصادی رسمی برای ایجاد ثبات اقتصادی بود، و پی آمدهای بسیار خوب آن خود را به اثبات رساندند.»

پاول کروگمان اقتصاددان سرشناس در سطح بین‌المللی و برنده جایزه نوبل، تأکید می‌کند که:

«اتخاذ یک "سیاست درست"، آرژانتین را در اواخر سال‌های دهه ۱۹۹۰ از اقتصاد ویران و پوسیده خارج ساخت و آن هم در شرایطی که عدم بازپرداخت بدهی‌ها باعث انقباض ناگهانی اقتصاد شده بود، اما در طی زمان کوتاه و با سرعت اوضاع اقتصادی برای مدتی بس طولانی بهبود یافت. مطمئناً نمونه آرژانتین نشان داد که یک ورشکستگی می‌تواند یک ایده خوبی هم باشد.»

اگر در یونان از همین زاویه مسأله را مورد بررسی قرار دهیم، به نظر می‌رسد که موضوع بسیار ساده است: در نگاه اول به نظر می‌رسد که سیاست عدم پرداخت بدهی‌ها (بعد از ورشکستگی "بازار") و خروج از حوزه "یورو"، کمک زیادی برای غلبه بر بحران می‌تواند باشد. یا شاید هم نه؟

## آرژانتین - خوانش دوم

اگر وجود یک پول ملی و کاهش ارزش‌اش، چاره‌ای برای مشکلات اقتصادی است، پس چرا دنیا در به در به دنبال چاره‌ای برای حل مشکلات اقتصادی خود می‌گردد؟ به غیر از اروپا هیچ قاره دیگری وجود ندارد که از یک پول مشترک برخوردار باشد. آیا تمام کشورهایی که پول خودشان را دارند، آن را چاره‌ای برای بحران اقتصادی یافته‌اند؟ به عنوان مثال به اقتصاد آمریکا نگاهی بیاندازیم. آمریکا یک کشور تهیدست جهان سومی نیست، بلکه از پیشرفته‌ترین

اقتصاد و مدرن‌ترین سطح تکنولوژی و قوی‌ترین واحد پولی برخوردار است. این بحرانی که امروزه هنوز هم جهان با آن درگیر است، مگر در اوائل ۲۰۰۷ با فروپاشی نظام بانکی و بازار مسکن در ایالات متحده امریکا آغاز نشد. در حال حاضر در این کشور بیش از ۴۶ میلیون نفر در زیر خط فقر زندگی می‌کنند. در عین حال این کشور بزرگترین کشور مقروض در دوران صلح تا به امروز می‌باشد. این کشور بحران اقتصادی دیگری را در پیش دارد. شاید لازم باشد از نمونه ژاپن نام ببریم که اقتصادش بیش از دو دهه در رکود کامل به سر می‌برد؟

حال پس از این بررسی اجمالی در مورد محدودیت‌های "پول ملی" در رابطه با قدرتمندترین اقتصادها در روی کره زمین، نگاهی به خودمان بیاندازیم. در انتهای دیگر طیف اقتصادی یعنی در کشورهای تهیدست اوضاع از چه قرار است؟ تمام کشورهای آفریقایی دارای پول ملی هستند، اما تقریباً همه جا گرسنگی حاکم است. هندوستان هم پول ملی دارد و هم از منابع وسیعی نیز برخوردار است، اما کشوری است که بیشترین تهیدست را دارد. فهرست کشورهای مشابه هند بسیار طولانی است و ما قصد نداریم با نام بردن یک‌یک آن‌ها خوانندگان را خسته کنیم. ما فقط می‌خواهیم تأکید کنیم که در سرتاسر کره زمین سه میلیارد تهیدست (انسان‌هایی که با کمتر از یک و نیم "یورو" در روز زندگی‌شان را می‌گذرانند) و یک میلیارد انسان گرسنه وجود دارد (انسان‌هایی که تنها در آمدشان ۷۵ سنت در روز است). همه این فقرا در کشورهای زندگی می‌کنند که پول ملی خودشان را دارند. بدیهی

است که تحت شرایط ویژه‌ای واحد پول ملی می‌تواند اثرات مثبت اقتصادی با خود به همراه داشته باشد. اما در اکثر قریب به اتفاق موارد هیچ مشکل واقعی‌ای را حل نخواهد کرد. پول ملی هیچ کشوری را که در مواجهه با فاجعه‌هایی که بحران سرمایه‌داری عاملش است، نجات نخواهد داد.

به علاوه نباید این نکته را فراموش کنیم که مردم یونان از ورود یونان به اتحادیه اروپا حمایت کرده بودند. آن هم به این خاطر که دوران "دراخما"، دوران بحران، بی‌ثباتی اقتصادی و بالا بودن نرخ تورم اقتصادی بود. حتی امروزه و علیرغم خشم عمومی مردم یونان از حکومت و از تروئیکا، دقیقاً به دلایل فوق تنها تعداد اندکی هستند که از بازگشت به "دراخما" حمایت می‌کنند. البته نحوه برخورد این دسته از یونانی‌ها نه خیلی آگاهانه است و نه مطمئناً از پایه علمی‌ای برخوردار است. نگرشی از روی غریزه، و در واقع علتش نیز به تجربه منفی آنان از دوران "دراخما" باز می‌گردد.

همان طوری که پاول کروگمان می‌گوید، قبل از بهبود اقتصادی در آرژانتین، اقتصاد کشور آب رفته و لاغر شده بود. ارزش پزو در مقابل دلار بسیار پایین آمده بود و در طی یک سال ۷۰ درصد از ارزش خود را از دست داده بود. سرمایه‌ها "نابود" شده بودند. کشور با یک بحران قدرتمند اقتصادی درگیر بوده و تنها در سال ۲۰۰۲ با رشد منفی ۱۲ درصدی مواجه شد (مقایسه کنید با آن ۱۴ در صد کاهش تولید ناخالص ملی در یونان در طی سال‌های بحرانی یعنی سه سال ۲۰۰۹

تا ۲۰۱۱) و میزان بیکاری رسماً به ۲۵ درصد رسید. در اکتبر ۲۰۰۲ تعداد آرژانتینی‌هایی که زیر خط فقر زندگی می‌کردند به ۵۷/۵ درصد رسید و هم‌زمان ۵/۲۷ درصد در مرز گرسنگی به سر می‌بردند. در طی دوازده ماه تعداد تهیدستان و گرسنگان دو برابر شد، در حالی که در اکتبر ۲۰۰۱ خط فقر و گرسنگی به ترتیب ۵/۳۸ و ۶/۱۳ درصد بودند.

بعد از آن که در آرژانتین بحران اقتصادی به اوج خود رسید، بازگشت به آرامش در اقتصاد آغاز شد. کاهش ارزش پول، صادرات را قابل رقابت کرد (تولید کالاها به قیمتی ارزاتر از کالاهای مشابه در بازار جهانی). آرژانتین توانست به برکت صادرات خود، به رشد اقتصادی دست یابد. اما تقریباً به چهار سال نیاز داشت، یعنی تا تابستان ۲۰۰۵، تا تعداد تهیدستان و گرسنگان به میزان دوران ماقبل بحران کاهش یابد.

اما این موضوع صرفاً به رشد اقتصادی مرتبط است. آیا این رشد با توجه به بهای سنگینی که در ابتدا برایش پرداخته شد، ارزش‌اش را داشت؟ پاسخ باز هم یک "آری" ساده نمی‌تواند باشد. عوامل تسکین بحران اقتصادی در آرژانتین در هیچ موردی با اقتصادهای کشورهای دیگری که به شرایط مشابهی دچار شدند، قابل مقایسه نیست. و این نکته در رابطه با موقعیت کنونی یونان نیز صدق می‌کند. اصولاً در زمان بحران آرژانتین اقتصاد جهانی در وضعیت بسیار بهتری قرار داشت. در فاصله سال‌های ۲۰۰۲ تا ۲۰۰۷ اقتصاد جهانی از نرخ رشد اقتصادی بالایی برخوردار بود. در سال ۲۰۰۸ بود که اقتصاد جهانی با بحران

مواجه شد. آرژانتین در شرایط جهانی بسیار مناسبی دست به کاهش ارزش پول خود زد و این شرایط مناسب تا بعد از سال ۲۰۰۷ نیز کماکان برایش فراهم بود، افزون بر آن که دو کشور چین و برزیل مهم‌ترین کشورهای بودند که آرژانتین به آن‌ها کالا صادر می‌کرد. این کشورها از رشد اقتصادی بالایی برخوردار بودند و در سال‌های ۲۰۰۸ و ۲۰۰۹ لوکوموتیو اقتصاد جهانی بودند و تا به امروز نیز باقی مانده‌اند. این در شرایطی بود که آمریکا و اروپا در یک رکود اقتصادی به سر می‌بردند، امروزه هم در بحران بدهی‌ها گرفتارند و با چشم انداز دومین رکود اقتصادی نیز مواجه‌اند.

چنین موقعیت مناسبی نمی‌توانست تا ابد برای آرژانتین دوام داشته باشد. قبل از هر چیز به این دلیل که آرژانتین اصولاً یک کشور صنعتی نیست، و دو سوم صادرات آن را محصولات کشاورزی و مواد طبیعی از جمله نفت تشکیل می‌دهند. خوش اقبالی آرژانتین هم در همین نکته بود، چرا که از سال ۲۰۰۸ هنگامی که بازار بورس به علت بحران جهانی فرو ریخت، دلان بورس (که سرمایه‌گذار نامیده می‌شوند) به سمت بورس بازی در بخش کشاورزی و احتکار مواد خام روی آوردند، و این امر موجب آن شد که قیمت این مواد در بازار جهانی به بالاترین حد خود برسد. این وضعیت، هم‌چون داروی مسکنی بود برای تسکین دردهای اقتصاد بیمار آرژانتین، اما این دارو "تاریخ انقضای مصرف" هم داشت که همان تاریخ بازگشت رکود اقتصادی به آرژانتین بود.

درست است که اقتصاد امروز آرژانتین در مقایسه با زمانی که زیر چکمه‌های صندوق بین‌المللی پول قرار داشت، از رشد بسیار پویاتری برخوردار است. اما واقعیت جامعه آرژانتین از چه قرار است؟ به هیچ وجه تصویر خوبی به چشم نمی‌خورد. در سال ۲۰۰۷ در ابتدای بحران جهانی بیست درصد مردم آرژانتین در فقر زندگی می‌کردند. نرخ تورم و بیکاری کماکان بالا است و میلیون‌ها نفر در حاشیه شهرهای بزرگ زندگی می‌کنند. آرژانتین کشور فقیری است که تولید ناخالص ملی‌اش تقریباً معادل ۴۰ درصد تولید ناخالص ملی یونان امروزی است. تصور نکنیم که این کشور امروز یک "بهشت" است، فراموش نکنیم که آرژانتین در دوران جنگ جهانی دوم، نهمین کشور ثروتمند دنیا بود!

### **"بازگشت" "دراخما" در یونان**

وقت آن است که به موقعیت پیچیده و متضاد کنونی بازگردیم. قبل از هر چیز باید تأکید کنیم که موقعیت اقتصادی مناسبی که بعد از سال ۲۰۰۲ برای آرژانتین وجود داشت، برای یونان امروزه وجود ندارد. اقتصاد جهانی در آستانه یک رکود جدید اقتصادی قرار دارد و اتحادیه اروپا، در مقام مهم‌ترین حوزه صادرات یونان، خود در شرایط بسیار بدی است که با بحران اقتصادی تعمیم یافته، تهدید رکود جدید اقتصادی و بحران بدهی‌ها مواجه است. حال ببینیم زمانی که یونان از اتحادیه اروپا خارج شود دقیقاً چه اتفاقی خواهد افتاد؟ در وهله اول، ارزش "دراخما" در برابر "یورو" در مقایسه با ارزش مبادله‌اش در پیش از پول واحد "یورو"، کاهش خواهد یافت. فرض کنیم که نرخ این

کاهش ۷۰ درصد باشد، به میزان کاهش پزو آرژانتینی در برابر دلار در سال ۲۰۰۲. این کاهش به این معنا خواهد بود که قیمت کلیه کالاهای مصرفی وارداتی که با "دراخما" پرداخت می‌شوند به سرعت به دو و یا سه برابر افزایش خواهند یافت. قیمت نفت نیز که منبع اصلی تأمین انرژی است، بالا خواهد رفت. در پی افزایش قیمت نفت، و با بالا رفتن هزینه حمل و نقل، قیمت تمام کالاهای مصرفی که در داخل تولید می‌شوند هم افزایش خواهند یافت. به علاوه به واسطه کاهش ارزش "دراخما"، بهای کالاهای سرمایه‌ای، یعنی ماشین آلات و ابزار کار که اقتصاد و تجارت یونان به آن وابسته‌اند، نیز افزایش خواهند یافت. این امر خود به نوبه خود عامل دیگری برای افزایش قیمت کالاها و خدمات تولیدی خواهد شد.

تورم که یکی از بزرگ‌ترین ضعف‌های هر اقتصادی است (چه در نظام سرمایه‌داری و چه در هر نظام دیگری) به خصیصه دائمی اقتصاد یونان بدل خواهد شد، آن هم در اوضاع و احوال بحران‌زده و در قاره‌ای که خود نیز دچار بحران است. منظورمان تورم دو، سه یا چهار درصد در سال نیست، بلکه تورم ۲۰ تا ۲۵ درصدی است که ما را به یاد سال‌های میانی دهه ۱۹۹۰ می‌اندازد، سال‌هایی که تورم خصیصه اصلی اقتصاد یونان شده بود.

آیا ما برای باور به این که اقتصاد یونان تحت پوشش "دراخما" از اقبال بهتری در مقایسه با "یورو" برخوردار خواهد بود، دلیل خاصی داریم؟ بسیاری از اقتصاددانان مطرح در سطح بین‌المللی (اقتصاددانان

طبقه حاکم) دقیقاً مبلغ این نظریه‌اند که: "با کاهش ارزش پول از قیمت کالاهای صادراتی کاسته شده و صادرات ارزاتر برابر افزایش تولیدات داخلی خواهد بود". در واقعیت امر در نظام سرمایه‌داری کاهش ارزش پول از جمله معدود روش‌هایی است که از آن طریق سعی می‌شود تا با روش‌های نسبتاً سریع از بحران خارج شوند. اما این روش نمی‌تواند راه حل چپ به این معضل باشد! به دو دلیل: اول این که هیچ تضمینی برای موفقیت آن وجود ندارد، و دوم این که یک راه حل دائمی نمی‌تواند باشد.

این درست است که کاهش ارزش پول ملی بهای صادرات را ارزاتر خواهد کرد، اما این تنها نیمی از واقعیت است! تورم دائمی نیمه دیگر واقعیت است که ما در بالا به آن اشاره کردیم. و این واقعیت دوم مترادف است با بالا رفتن دائمی قیمت‌ها در بازار داخلی که در زندگی روزمره گریبان کارگران را می‌گیرد. در حقیقت اقتصاد در یک دایره جهنمی تکرار می‌شود: از یک طرف قیمت صادرات به دلیل کاهش ارزش "دراخما"، هم چون سال‌ها ۷۰ و ۸۰، دائماً کاهش می‌یابد. اما از طرفی دیگر واردات گران (مواد معدنی، کالاهای سرمایه‌ای و کالاهای مصرفی) موجب بالا رفتن قیمت‌ها خواهند شد و کارگران در حالی که هزینه مایحتاج زندگی روزمره‌شان گران‌تر می‌شود، برای آن که دستمزدهای‌شان ارزش خود را از دست ندهد، به ناچار درگیر مبارزه‌ای دائمی خواهند شد.

آیا بازگشت به "دراخما" موجب بهبود وضعیت اقتصادی و زندگی مردم خواهد شد؟ هیچ کس نمی‌تواند به طور جدی چنین ادعایی کند. این که آیا با "دراخما" وضعیت بهتر خواهد شد و یا با "یورو"، امری است که به هیچ وجه نمی‌توان از قبل پیش بینی کرد! تحت شرایط ویژه‌ای پی‌آمدهای بحران می‌تواند کمتر خانه برانداز باشد. اما تحت شرایط ویژه دیگری می‌تواند واقعاً فاجعه‌انگیز باشد. در هر صورت تنها از یک چیز می‌توان مطمئن بود: این که بحران روز به روز عمیق تر می‌شود و شرایط زندگی کارگران یونانی هم فلاکت بارتر خواهد شد. حتی اگر بهترین امکانات رشد نظیر آرژانتین هم فراهم شود، باز هم اقتصاد کماکان بی‌رمق، بی‌ثبات، و شکننده خواهد بود و جامعه در چنگال فقر و بیکاری در عذاب خواهد بود.

نتیجه می‌گیریم که: با حفظ "یورو" و با باقی ماندن در اتحادیه اروپا، یونان به ورطه نابودی کشانده خواهد شد. در فاصله دو سال مابین بسته اقتصادی و طرح تروئیکا، سطح زندگی اکثریت کارگران بین چهل تا پنجاه درصد سقوط کرد. نرخ واقعی بیکاری در حول و حوش ۲۵ درصد می‌چرخد و میزان بیکاری جوانان رسماً به ۴۳ درصد رسیده است. اخراج دسته جمعی که تاکنون از ویژگی‌های بخش خصوصی بود به بخش‌های دولتی هم سرایت کرده است. بیمه‌های اجتماعی در حال از بین رفتن هستند. قراردادهای کاری کاملاً ملغاً شده‌اند. تمام ثروت اجتماعی در زیر ضربات پتک قرار گرفته است. کودکان در مدارس به دلیل گرسنگی از پا می‌افتند. ۲۰ هزار بی‌خانمان در خیابان‌های آتن

زندگی می‌کنند. تمام این فلاکت‌ها در طی دو سالی که از شروع اجرای طرح تروئیکا می‌گذرد رخ داده است، آن هم با هدف "نجات" یورو". ما در آستانه اجرای دومین بسته اقتصادی قرار داریم، ده سال دیگر سیاست ریاضت اقتصادی. بعد از آن چی...؟! باید دید که چه پیش خواهد آمد!

اما با "دراخما" و با خروج از اتحادیه اروپا نیز همین مصائب رخ خواهد داد. شاید نه به این وخامت، شاید هم کمی بدتر. بازگشت به "دراخما" هیچ معضل اقتصادی و اجتماعی را حل نخواهد کرد. در نتیجه چه باید کرد؟

### **مسئله اساسی سرمایه داری است نه واحد پول**

اگر کاهش ارزش پول نتیجه مثبت سریعی برای اقتصاد سرمایه‌داری به ارمغان می‌آورد، بی‌گمان طبقات حاکم (در عرصه بین‌المللی) در اولین فرصت مناسب دست به چنین اقدامی می‌زدند. اما آن‌ها چنین کاری را نمی‌کنند. کاهش ارزش پول به عنوان ابزاری برای رشد اقتصادی، روشی است که تنها زمانی آن را به کار می‌گیرند که از تمام روش‌های دیگر ناامید شده باشند. واقعاً جای تعجب است که امروزه در طیف چپ هم اقتصاددانان و تحلیل‌گرانی وجود دارند که کاهش ارزش پول را به عنوان اساسی‌ترین ابزار برای حل بحران اقتصادی پیشنهاد می‌کنند.

سرمایه‌داران به دو دلیل طرفدار کاهش ارزش پول نیستند. اولین دلیل، همان طوری که در بالا ذکر کردیم، معضل دایره جهنمی تورم است، که یک وضعیت بی‌ثباتی دائمی را با خود به همراه می‌آورد. دوم این که در یک کشور سرمایه‌داری کاهش ارزش پول موقعی مؤثر خواهد بود که هیچ کشور دیگری ارزش پول‌اش را پائین نیاورد. در یک اقتصاد سرمایه‌دارانه در رقابت با اقتصادهای سرمایه‌دارانه دیگر موقعی به کاهش ارزش پول متوسل می‌شوند که ارزیابی‌اشان این باشد که با کاهش ارزش پول خود، یکی از رقبای خود را تضعیف خواهند کرد. دولت‌ها تنها زمانی به کاهش ارزش پول دست می‌زنند که متقاعد و مطمئن شده باشند که سود چنین اقدامی از ضررش بیشتر است. برای خوانندگانی که اقتصاددان نیستند یک مثال می‌زنیم. فرض کنیم که دو کشور یونان و پرتغال هیچ یک تحت پوشش "یورو" و اتحادیه اروپا نیستند و هر دو کشور واحد پول ملی خود را دارند: "دراخما" و اسکودو. باز هم فرض کنیم که دولت‌های هر دو کشور از صادرات زیتون در سطح بالایی حمایت می‌کنند. اگر یونان ارزش پول خود را کاهش دهد، قیمت زیتون یونانی در بازار جهانی کاهش خواهد یافت. به دنبال این کاهش دولت پرتغال هم ناگزیر می‌شود که به همان میزان کاهش ارزش "دراخما"، از ارزش اسکودو بکاهد تا به لحاظ رقابت در باز جهانی در همان وضعیت قبل از کاهش ارزش "دراخما" قرار گیرد وگرنه زیتون پرتغالی به دلیل گرانی از رقیب یونانی‌اش به فروش نخواهد رفت. این مثال بسیار ساده شده را برای این آوردیم تا علت اصلی فراشدی که در جریان است را بهتر بفهمیم. می‌توان به جای

پرتقال، یونان و زیتون، مورد یونان، ترکیه و صنعت توریسم را مثال زد.

پی‌آمد کاهش ارزش پول، حتی اگر نتایج مفیدی هم داشته باشد، تنها می‌تواند موقتی باشد. ثبات ارزش پول برای یک اقتصاد قوی مثل اقتصاد آلمان یک اصل مهم است (حتی چیزی بالاتر از یک اصل). راه حل معضلات اقتصادی و مسائل اجتماعی معلول بحران سرمایه‌داری را نمی‌توان از طریق کاهش ارزش پول ملی و حتی در ترکیبی با عدم باز پرداخت بدهی‌ها، حل کرد.

با توجه به این که بحران اقتصادی کنونی احتمالاً عمیق‌تر از بحران سال ۱۹۲۹ خواهد بود و نشانی از وجود یک راه خروجی از آن هم نیست، انتخاب میان "یورو" و "دراخما"، تا زمانی که نظام سرمایه‌داری قرار است حفظ شود، به این می‌ماند که "در مقابل‌مان یک پرتگاه قرار دارد و در پشت سرمان سیل روان است"، هیچ دلیلی وجود ندارد که بین پرتگاه و سیل ما مجبور به انتخاب یکی از آن دو باشیم. چپ یک بدیل دیگری را پیشنهاد می‌کند و برای بحران هم راه حل دیگری دارد: چپ از هر طیفی دست کم در حرف موافق نبرد برای یک جامعه سوسیالیستی است، و همگی لاقفل در گفتار با این جمله مارکس که "کارگران جهان، متحد شوید" هم موافق هستند. این به معنای انترناسیونالیزمی است که برای علقه‌های ناسیونالیستی اولویت قائل نمی‌شود، بلکه سوسیالیزم در سرتاسر جهان را هدف خود قرار می‌دهد. اگر چپ می‌توانست به این امر نه تنها در حرف بلکه در عمل پایبند

بماند، دنیای امروزی امان به مراتب دنیای بهتری می‌بود. به هر حال قصد عوض کردن موضوع بحث را ندارم...

### **پاسخ به بحران، سوسیالیستی و اترناسیونالیستی است...**

اگر برای خروج از بحران کنونی در چارچوب سرمایه‌داری راه حلی وجود ندارد و اگر تنها چاره در یک چشم‌انداز قدرت کارگری و سوسیالیزم نهفته است، پس دیگر چه دلیلی دارد که به بحث در مورد ارزش پول پردازیم؟ در نگاه اول به نظر می‌رسد که پرسش بسیار ساده باشد. اگر چپ این امکان را می‌داشت که کل جنبش کارگری را سازمان داده تا در مقابل سرمایه‌داری اروپایی بپایزد، وارد نبرد با طبقات حاکم شود و پیش زمینه‌های لازم برای قدرت کارگری و سوسیالیزم (سوسیالیزم به مفهوم واقعی آن، نه آن چیزی که مد نظر پاپاندرئو است و یا از نوع رژیم‌های استالینیستی اتحاد شوروی سابق، چین و غیره) در سراسر اروپا را فراهم آورد، آن گاه دیگر دلیلی نمی‌داشت که به بحث درباره واحد پول ملی پردازد. مگر غیر این است؟

ما از این واقعیت حرکت می‌کنیم که از منظر طبقه کارگر، نبرد برای دگرگونی‌های سوسیالیستی در جامعه، نه نتیجه یک کشف فلسفی، بلکه عمدتاً حاصل پیشبرد اقدامات ضروری برای خروج از فقر و بربریتی است که نظام سرمایه‌داری عامل‌اش است. این اقدامات همیشه از محتوای عملی برخوردار هستند. به عنوان مثال امروزه خواست‌های

میرم طبقه کارگر جهت محافظت خود در مقابل تهاجمات بر این محورها می‌تواند استوار باشد: عدم بازپرداخت بدهی‌ها، دولتی کردن نظام بانکی، دولتی کردن سازمان‌ها و شرکت‌های مهمی که در گذشته دولتی بودند و خصوصی شدند، کنترل کارگری، مدیریت کارگری و برنامه‌ریزی اقتصادی بر اساس نیازهای واقعی کل جامعه، به جای استثمار توسط مشتی سرمایه دار.

در شرایط کنونی این پیشنهادات برای اقتصادی کشور می‌تواند معجزه آفرین باشد. این برنامه‌ریزی باید بر اساس تخصیص ثروت عظیم موجود در جامعه، برای سرمایه‌گذاری گسترده در عرصه آموزش، بهداشت، تحکیم زیربناها و در تولید "واقعی" باشد. منبع این ثروت دو گانه است. اول، از طریق عدم بازپرداخت بدهی‌ها، که در حال حاضر میزان آن به ۳۶۰ تا ۳۷۰ میلیارد "یورو" می‌رسد. دوم، از طریق اجتماعی کردن مالکیت بانک‌ها. با این اقدامات تقریباً ۲۰۰ میلیارد "یورو" پولی که متعلق به کارگران است، به جای جاری شدن در بورس بازی، برای تولیدات ضروری و نیازهای واقعی جامعه مورد استفاده قرار خواهد گرفت. این تنها راه ممکن است که ممانعت از نابودی سپرده‌های مردم عادی به خاطر بحران بانکی کنونی، که سرمایه‌داری عامل‌اش است، را تضمین می‌کند.

بدیهی است که چنین سیاستی تنها از طریق آن حکومت و قدرت دولتی‌ای قابل اجرا است که در دست کارگران باشد. استقرار یک حکومت کارگری کارآ باید بر پایه یک "دولت" مرکزی‌ای باشد که به

شکل دموکراتیک منتخب شوراهای کارگری و توده‌ها بوده، شوراهایی با نشست‌های عمومی و کمیته‌هایی که عملکردشان واقعاً دموکراتیک بوده، و نمایندگان منتخب‌اش همواره قابل عزل می‌باشند. این همه با اتکاء بر یک ایده خشک و از یک ایدئولوژی انتزاعی بر نمی‌آید. این‌ها اقدامات عملی کاملاً ضروری‌ای هستند و تنها از طریق آن‌ها می‌توان جلوی نابودی سطح و حق زندگی کارگران را گرفته و اقتصاد را در مسیر شکوفایی قرار داد.

این اقدامات در عین حال یک برش کاملی است از نظام سرمایه‌داری. چرا که هم به لحاظ اقتصادی و هم به لحاظ سیاسی موجب خلع ید از طبقه حاکم می‌شوند (طبقه‌ای که چیزی بیشتر از یک دوجین خانواده نیستند که اقتصاد یونان را در کنترل خود دارند). این‌ها ستون‌هایی هستند که بر روی آن‌ها یک جامعه سوسیالیستی و یک دولت کارگری را می‌توان بنا کرد.

سوسیالیسم یک استراتژی برای آینده دور نیست که با مبارزات جاری و روزمره جنبش کارگری و جنبش چپ ربطی نداشته باشد، بلکه فرآشد مبارزه طبقاتی است که به شکل تنگاتنگی با خواست‌ها و نیازهای طبقه کارگر پیوند خورده است. مبارزه برای چنین خواست‌هایی باید از همین امروز آغاز شود. از طریق پیشبرد چنین خواست‌هایی توسط جنبش توده‌ای است که زمینه‌های اقتصادی، اجتماعی و سیاسی لازم جهت انتقال قدرت از سرمایه‌های بزرگ به طبقه کارگر و توده‌های مردم فراهم خواهد آمد.

## ... و اصولاً این ها هیچ ربطی به واحد پول ندارند!

چنین مطالباتی صرفاً به یونان مربوط نمی‌شود. بلکه به شکل واقعی‌تری در مورد پرتغال، ایرلند، اسپانیا و ایتالیا نیز مطرح‌اند، کشورهایی که یکی بعد از دیگری در این مخصصه گرفتار خواهند آمد. بعد از یونان، نوبت تک تک این کشورها فرا خواهد رسید، اما طوفان با سرعت بیشتری به آن‌ها می‌رسد و دست آخر دامن اروپای شمالی را نیز خواهد گرفت، هرچند که در حال حاضر هنوز چنان مشهود نیست.

امروزه ملزومات عینی‌ای برای چنان جنبشی که تمام این کشورها را با هم متحد کند، فراهم آمده است. بی‌ایند برای لحظه‌ای فرض کنیم که جنبش کارگری در این کشورها به اهداف فوق (انقلابی، سوسیالیستی، نابود کننده، با هر صفتی که بخواهیم آن را توصیف کنیم) دست یافته‌اند، در نخستین روز بعد از کسب قدرت توسط کارگران و انقلاب سوسیالیستی، اولین و مهم‌ترین تکلیفی که در برابرشان قرار خواهد داشت همانا اتحاد آزادانه "قدرت‌ها"ی این خلق‌ها و کشورها، در یک فدراسیون سوسیالیستی متحد، با حقوقی برابر در چارچوبی دموکراتیک می‌باشد.

اگر کسی این خواست‌ها را نپذیرد، به مفهوم اختلاف نظر با خکینما نیست. چرا که خواست فدراسیون سوسیالیستی کشورهای اروپایی یک کشف خکینما نیست، بلکه همواره یکی از اهداف جنبش انقلابی از زمان لنین، تروتسکی و روزالوکزامبورگ از ابتدای قرن پیشین بود، به

خصوص در سال‌های اولیه بعد از انقلاب سوسیالیستی روسیه در سال ۱۹۱۷.

این اهداف برنامه‌ای چپ نه از یک موضع "اخلاقی" است و نه یک "ایده فلسفی"، بلکه منتج از این واقعیت است که با استقرار قدرت کارگری در یک سلسله از کشورها، برای مواجهه با دشمن واحدی به نام سرمایه‌داری که آن‌ها را احاطه کرده، اتحاد نیروهای‌شان برای بهبود وضعیت اقتصادی و برای ایجاد یک اتحاد قدرتمند (اقتصادی و سیاسی) به نفع همه آن‌ها خواهد بود. سوسیالیسم از همان ابتدای شکل‌گیری‌اش همواره یک تکلیف انترناسیونالیستی بود. به این خاطر بود که مارکس در پی ایجاد یک جنبش کارگری انقلابی آلمانی نبود، بلکه سعی کرد اولین سازمان انترناسیونالیستی کارگری را بنا نهد. هدف مارکسیست‌های کلاسیک در سده پیشین ایجاد یک فدراسیون سوسیالیستی کشورهای اروپایی بود. پس اگر چنین هدفی در پیش روی ما هم قرار دارد، دیگر چه جایی برای بحث در مورد "دراخما"، لیر و یا یزو باقی می‌ماند؟ به بیان دیگر اگر هدف چپ انقلاب کارگری سوسیالیستی است و اگر با درکی که از این هدف داریم، چارچوب آن را انترناسیونالیستی و نه ناسیونالیستی می‌بینیم، پس در چارچوب سرمایه‌داری دیگر دلیلی برای بازگشت به یک واحد پول مشترک وجود ندارد، چرا که با یک چشم‌انداز سوسیالیستی چنین خواستی کاملاً بی‌معنا می‌باشد. خواست چپ باید اتحاد کشورهای سوسیالیستی بدون پول و بدون بازار باشد. پاسخ چپ به یک اروپای سرمایه‌داری

"خروج از اتحادیه اروپا و خروج از حوزه واحد پولی "یورو" نیست، بلکه خواست "اتحاد سوسیالیستی اروپا"، اتحادی بر پایه "انتخاب آزادانه، دموکراتیک و با حقوق برابر" باید باشد.

### استدلالات مقابل

غالباً طرح می‌شود که سوسیالیزم چشم‌اندازی است "متعلق به آینده دور"، و هر چند که ایده زیبایی است اما امکان عملی شدنش در آینده قابل پیش‌بینی وجود ندارد. این درست است که امروزه چشم‌انداز تحقق بلافاصله سوسیالیزم وجود ندارد. اما این که "چرا چشم‌انداز بلافاصله‌ای وجود ندارد" خود پرسش بسیار مهمی است! پاسخ این پرسش را باید در شرایط امروز جنبش کارگری جست، و در وهله اول عمدتاً در تشکلاتی که رهبری‌اش را به دست دارند، یعنی اتحادیه‌های کارگری و احزاب چپ، و به ویژه در رهبری این تشکلات.

اگر امروز در یونان و در یک سلسله از کشورهای اروپایی احزاب توده‌ای چپ با سیاست و اهداف انقلابی وجود می‌داشت، چشم‌انداز مبارزه برای سرنگونی سرمایه‌داری و ایجاد یک جامعه سوسیالیستی هم به یک آینده دور تعلق نمی‌داشت، بلکه به نیازی فوری و مبرم تبدیل می‌شد. اما ما وظیفه داریم که واقعیت‌های هر چند ناخوشایند را بپذیریم. چرا که فقط بر اساس چنین واقعیت‌هایی است که می‌توانیم خود را برای گام‌های بعدی آماده کنیم. امروزه در اروپا چپی نداریم که هدفش را تغییرات اجتماعی (انقلابی، سوسیالیستی، کمونیستی و یا هر

صفت دیگری که مایلید) قرار داده باشد و بتواند به نحوی بر آگاهی جنبش کارگری در راستای یک انقلاب سوسیالیستی تأثیر گذار باشد.

اما وقتی که از وظایف جنبش کارگری یونان سخن به میان می‌آوریم، باید در نظر داشته باشیم که این جنبش کارگری یونان است که ملزومات قدرت کارگری را در یونان فراهم می‌سازد، و این هم در حالی که در سایر کشورهای اروپایی چنین "آمادگی" ای وجود ندارد، دست کم در آینده نزدیک. بنابراین چه اتفاقی خواهد افتاد؟

در چنین اوضاعی است که مسأله ارزش پول ملی به یک موضوع واقعی بدل می‌شود، "یورو" و اتحادیه اروپا در مقابل یونان صف آرایی کرده‌اند، چرا که کارگران در یونان در وضعیت شورش قرار دارند. کشورهای اروپایی با تمام ابزارهای‌شان به مقابله با یونان خواهند پرداخت. آن‌ها مطمئناً از در اختیار گذاشتن امکانات مالی و پولی به یونان خودداری خواهند کرد - نباید فراموش کنیم که "یورو" نه توسط یونان، بلکه توسط بانک مرکزی اروپا چاپ می‌شود و سپس این بانک آن را در اختیار کشورهای عضو اتحادیه اروپا قرار می‌دهد. این مسلم است که اتحادیه اروپا از در اختیار گذاشتن "یورو" به یونان سوسیالیستی‌ای که حاضر به بازپرداخت بدهی‌هایش نباشد و سیاست دولتی کردن نظام بانکی را در پیش بگیرد، خودداری خواهد کرد (همانطور که در نوامبر ۲۰۱۱ مانع پرداخت ششمین قسط از بسته اقتصادی سال ۲۰۱۰ به ارزش هشت میلیارد "یورو" شد). در مواجهه با

چنین شرایطی دولت کارگری - سوسیالیستی یونان چاره دیگری جز چاپ پول ملی خود نخواهد داشت.

این که سرمایه‌داران اروپایی در منزوی ساختن کارگران یونانی موفق خواهند شد و یا نه مسأله‌ای است که به جنبش کارگری اروپا بستگی دارد! چنان چه آنان نیز خود به پا خیزند، و به کمک و حمایت از جنبش کارگری یونان بشتابند، در آن صورت دیگر موضوع واحد پول ملی مطرح نخواهد بود. اما اگر برعکس، در حالی که یونانی‌ها با گام‌های بلند در حال پیشروی‌اند، انقلاب اروپایی به تأخیر بیافتد، در آن صورت "دراخما" پی‌آمد غیرقابل چشم‌پوشی چنین اوضاعی خواهد بود.

آیا این بدان معنا نیست که جنبش کارگری و چپ در یونان از آن رو خواهان بازگشت به "دراخما" هستند چون که هر سناریو دیگری جز بازگشت به "دراخما" را ناممکن می‌بینند؟ آیا آن‌ها باید این موقعیت ضعف را به یک موضع برنامه‌ای بدل سازند؟ برنامه چپ یک چیز است و سازش مقطعی، که شاید گریزی از آن نباشد، چیز دیگری.

### **برنامه چپ یک چیز است و سازش‌های احتمالی چیز دیگر**

در مسیر طولانی مبارزه برای حکومت کارگری و سوسیالیزم، جنبش و چپ مجبور خواهند بود دست به سازش‌های زیادی بزنند. نتیجه هر مبارزه‌ای را توازن قوا در مبارزه طبقاتی تعیین خواهد کرد - پیروزی کامل سرانجام در مسیری ناهموار، متناقض، و با افت و خیزهای بسیار

به دست خواهد آمد. این نکته هم در مورد یک مبارزه ساده برای افزایش دستمزدها و علیه اخراج‌ها صدق می‌کند و هم در مبارزه برای بدیل سوسیالیستی و دموکراسی کارگری. اما یک برنامه، متفاوت است از یک سازش! برنامه هدف مشخصی را بیان می‌کند: این که برای چه هدفی باید مبارزه کرد. سازش نباید به بخشی از برنامه تبدیل شود، سازش هدف نیست. کاملاً برعکس، سازش ناشی از ضعف در پیشبرد اهداف است، و آن هم دقیقاً از آن رو که نیروهای مقابل دست بالا را دارند.

اصول و اهداف برنامه‌ای چپ باید کاملاً روشن باشند. اگر چپ و جنبش مجبور به سازش شوند چرا که که نیروی مقابلش به واسطه قدرت برتر اش شروط خود را می‌تواند به چپ و جنبش تحمیل کند، از این رو چاره‌ای جز تن دادن به چنین سازشی ندارد. اما چپ باید آشکارا و با صراحت کامل به این سازش اذعان داشته باشد! (لنین در کتابش به نام "بیماری کودکان چپ‌روی در کمونیست"، به این مسأله می‌پردازد). یعنی چپ باید بپذیرد که مبارزه و پیشروی جنبش کارگری یونان تنها از طریق یک مبارزه متحد با دیگر جنبش‌های کارگری اروپایی و از طریق سرنگونی سرمایه‌داری در سرتاسر اروپا به پیش برده خواهد شد. تنها از این طریق می‌توان سوسیالیزم را در یونان بر یک زمینه سالم بنا نهاد. چپ باید توضیح دهد که در یک اروپای سرمایه‌داری تنها راه حل سرنگون کردن قدرت سرمایه در اروپا و استقرار یک اروپای کارگری و سوسیالیستی است. چپ باید به یاد

بیاورد که چنین بود راه حل انقلابیون سوسیالیستی و کمونیستی در صد سال پیش‌تر، راه حلی که امروزه صحت‌اش کماکان به قوت خود باقی است.

در پرتو چنین نگاهی دیگر دلیلی ندارد که موضوع واحد پول را طرح کنیم. اگر ما به هدف اروپای سوسیالیستی دست یابیم (همان طوری که انقلاب روسیه در ابتدای پایه‌گذاری اتحاد شوروی دست یافت)، اصولاً دیگر معضلی به نام واحد پول وجود نخواهد داشت که بدنبال راه حلی برایش باشیم. اما اگر نتوان به اروپای سوسیالیستی دست یافت، به خاطر این که جنبش کارگری اروپایی (یا دیگران) نتوانند نمونه یونان را سرمشق خود قرار دهند، آن گاه باید خود را آماده پذیرش واحد پول خودمان بکنیم! در چنین حالتی باید با وضوح و صراحت کاملاً اعلام کرد که این امر مترادف خواهد بود با مواجه شدن با یک سلسله رشد منفی اقتصادی و کاهش سطح زندگی مردم در کوتاه مدت، که با توجه به تأثیرات مثبت‌اش در دراز مدت، ارزش‌اش را خواهد داشت! چرا که در درازمدت دستاوردهای قدرت کارگری و برنامه اقتصادی سوسیالیستی در مقایسه با تمام مشکلات ناشی از جایگزین کردن یک پول قدرتمند و با ثبات مثل "یورو" با یک پول بی‌ثبات مثل "دراخما"، به مراتب مثبت‌تر خواهند بود. با یک پول بی‌ثبات، برای آن که ماشین اقتصاد سوسیالیستی به سرعت بر مشکلاتش غلبه کند و به روی غلطک بیافتد، اقتصاد برای مدت کوتاهی دچار بی‌ثباتی خواهد شد. این

از جمله مسائلی است که اتخاذ "دراخما" با خود به همراه خواهد آورد.

## واقعیت های زنده

برای بعضی ها شاید موضوعات طرح شده به منزله مسائل غلوآمیز و انتزاعی به نظر برسد و از خود بپرسند که همه این ها چه معنایی می تواند داشته باشد؟ خوب که چی! اما در تاریخ مارکسیزم، تئوری یک نقش مرکزی ای ایفاء کرده است. پیش کسوت های جنبش های انقلابی نظیر مارکس، انگلس، لنین، تروتسکی، رزا لوکزامبورگ و دیگران، انرژی زیادی را برای الگوهای تئوریک برنامه چپ صرف کردند. بعضی ها هم شاید آن را به عنوان "اتلاف وقت" ارزیابی کنند، نظیر استالین که از نظرش مبارزه تئوریک چیزی جز اتلاف وقت نبود. یک نمونه اش بعد از شکست انقلاب ۱۹۰۵ روسیه بود که او بحث نظری لنین در رابطه با آن را به عنوان "طوفان در فنجان" ارزیابی می کرد، چرا که اصولاً چیزی از آن مباحثات نمی فهمید.

مایلم بر ایده هایی که در بخش های پیشین مورد بررسی قرار گرفته اند، یک بار دیگر تأکید کنم: اجازه نداریم که مسائل را به شکل سیاه و سفید ببینیم، بلکه باید آن ها را به مثابه یک روند دید، یعنی فراشدهای متغیری که برای بارور شدن به زمان نیاز دارند و نباید از پیش و عجلوانه تعیین شان کرد. ما از پیش نمی توانیم بدانیم که مبارزه طبقاتی و به ویژه مبارزه برای قدرت چه مسیری را طی خواهد کرد.

انقلاب فراشدی است در سطوح ملی، قاره ای و جهانی. کار یک لحظه نیست، بلکه کاملاً برعکس، می‌تواند سال‌ها و حتی در مواردی سالیان سال، به درازا بکشد. به ویژه اگر ما یک قاره، و نه فقط یک کشور مد نظرمان باشد، تاکنون چنین بوده، و از این پس نیز چنین خواهد بود. در "زندگی واقعی" در اروپا انقلاب از یک کشور، که ضرورتاً یونان می‌تواند نباشد، آغاز می‌شود و به دیگر کشورها سرایت خواهد کرد. چنین برداشتی شاید یک خوش‌بینی غلو آمیز به نظر آید؟ اما وقتی نگاه کوتاهی به تاریخ قاره اروپا بیاندازیم، برای برداشت‌مان شواهد مناسبی می‌توانیم بیابیم. به راحتی در خواهیم یافت که هیچ دوره تاریخی نبوده است که اروپا دستخوش تحولات انقلابی نشده باشد. همه رویدادهای مهم قرون نوزدهم و بیستم نشان دادند که همه کسانی که ایده انقلاب را به سخره می‌گرفتند، هرگونه درک واقع بینانه از عملکردهای تاریخی را از دست داده بودند.

### **انقلاب ناسیونالیستی منزوی وجود ندارد**

تاریخ اروپا، و نه تنها اروپا، نشان می‌دهد که هیچ انقلابی نبوده است که در یک کشور محصور شده باشد. پی‌آمدهای یک انقلاب جدی در هر کشوری، به کشورهای هم‌جوار و حتی به قاره‌اش گسترش خواهند یافت. انقلاب روسیه در سال ۱۹۱۷ یک نمونه برجسته‌ای بود که نه تنها به سرعت به آلمان گسترش یافت و آن کشور را طی سال‌های ۱۹۱۸ تا ۱۹۲۳ به شدت تکان داد، بلکه هم‌چنین مجارستان، اتریش، ایتالیا و کشورهای دیگر را در نوردید و به کل قاره اروپا نفوذ کرد.

انقلابیون آن دوره سخت بر این باور بودند که انقلاب به تمام اروپا سرایت خواهد کرد، خوشبینی‌ای که متأسفانه به واقعیت بدل نگشت. انقلاب روسیه یک استثناء نبود، بلکه یک قاعده بود. به عنوان مثال دوم بد نیست به انقلابات نه چندان شناخته شده سال ۱۸۴۸ نگاه بیافکنیم. اریک هابز باوم درباره آن روزها نوشت:

« انقلابات تقریباً همزمان آغاز شدند. ... در گذشته هیچگاه شاهد رویداد مشابه‌اش نبوده‌ایم، منظورم چیزی که بیشتر به یک انقلاب انترناسیونالیستی شبیه بوده باشد. آه، چه شعله‌های خود به خودی و همگانی‌ای، این رؤیای انقلابیون تمام دوران‌ها. ... تو گویی "بهار خلق‌ها" تمام قاره بود.»

در همین رابطه می‌توان از انقلابات سال ۱۸۴۸، کمون پاریس در ۱۸۷۱، انقلاب ۱۹۱۷ روسیه، انقلاب اسپانیا در سال ۱۹۳۶، و از نمونه‌های جدیدتر می‌توان از مه ۱۹۶۸ فرانسه، انقلاب پرتغال در ۱۹۷۴ و غیره نام برد. همه این انقلابات قاره اروپا و کل دنیا را تکان دادند. در دیگر قاره‌ها هم مشابه چنین رویدادهایی وجود داشته‌اند. این نوشته مکان مناسبی برای بحث در این زمینه نیست. حتی امروزه نیز انقلابات در کشورهای عربی و جنبش "برآشفگان"، که با سرعت بی‌سابقه‌ای از قاره‌ای به قاره‌ای دیگر در حال پیشروی است، شواهدی هستند بر صحت این مدعای ما.

به واقع امروزه در یونان نشانه‌های اولیه مؤلفه‌های یک انقلاب را می‌توان مشاهده کرد: این که جامعه یونان به جوش آمده و آماده انفجار است؛ و این که طبقه در قدرت خود را در وضعیت بحرانی می‌بیند. از این جا تا آغاز یک انقلاب و حتی بیشتر از آن، تا پیروزی آن راه درازی در پیش است. اما به هر حال این به معنای آن است که چنین روندی آغاز شده است. باروری آن به زمان نیاز دارد، به ویژه با توجه به نبود یک حزب انقلابی توده‌ای که موجب تسریع این فرآیند شود.

مهم‌تر این که در دیگر کشورهای اروپایی نیز شاهد بروز علائم مشابه در یونان هستیم. بعد از یونان نوبت کشورهای می‌رسد که در چنگال بحران بدهی‌ها گیر کرده‌اند. تمام کشورهایی که در سه سال گذشته این جنبش‌ها شکل گرفتند بلااستثناء کشورهایی هستند که در طی دهه‌های گذشته با هیچ رویداد مهمی مواجه نشده بودند. و این نکته صرفاً به کشورهای جنوب اروپا مربوط نمی‌شود. حتی در بریتانیای کبیر که ماشین سرکوب بر پیکر جنبش کارگری آن کشور شکست سختی وارد کرد، در یک سال و نیم گذشته ما شاهد شکل‌گیری بزرگ‌ترین جنبش جوانان و بزرگ‌ترین سازماندهی کارگری در بعد از جنگ دوم جهانی بوده‌ایم. در این کشور برای اولین بار بعد از سال ۱۹۲۶ تحولات قدرتمندی در جهت اعتصاب عمومی در حال شکل‌گیری است! پس فرایندهای انقلابی زنده‌اند! تنها به زمان نیاز دارند تا بارور شوند، اما به هر حال این روندها به نقد آغاز شده است!

## چرا چشم انداز انقلاب دور به نظر می رسد ؟

این که چشم انداز انقلاب اروپایی خیلی دور به نظر می رسد، به واقع نکته درستی است! اما چرا؟ دلیل این امر چیست؟ این پرسشی اساسی است که باید به آن پاسخ داد. در حقیقت پاسخ به این پرسش همان پاسخ به چرایی در دوردست بودن افق انقلاب در یونان، می باشد! بدین معنا که جای یک حزب چپ توده ای خالی است تا جنبش را رهبری کند، به آن جهت دهد، حرکت هایش را سازمان دهد، یک برنامه مبارزاتی برایش ارائه دهد، طبقه در قدرت را به زیر کشد، و پیش زمینه های کسب قدرت دولتی توسط طبقه کارگر و اکثریت توده ها را فراهم سازد.

جای یک حزب انقلابی توده ای خالی است که به جامعه ای که از شدت عصبانیت و خشم به جوش آمده، یک چشم انداز روشنی ارائه دهد. تا زمانی که یک چنین چپی ایجاد نشود، تمام بحث ها بر سر انقلاب چیزی بیش از یک رمانتیزم انتزاعی نیست. بر این اساس است که ساختن یک چپ، و نه هر چپی، یکی از مهم ترین وظایف دوران ما است.

برای جمع بندی باید بگوییم که اگر روند انقلابی در یک کشور آغاز شود - که در اروپا این کشور لزوماً نباید یونان باشد - راه های مبارزه گشوده خواهد شد. تسریع این روند در یک کشور به شکل اجتناب ناپذیری روندهای مشابه در کشورهای دیگر و نهایتاً در

تمام کشورهای اروپایی را به دنبال خواهد آورد. تحقق این فرایند در سطح اروپا در گروهی وجود احزاب توده‌ای چپ و انقلابی در تک تک کشورهای اروپایی است.

### "تکالیف" ما در یونان

همان‌طور که در بالا بدان اشاره کردیم تحقق این فراشدها به زمان نیاز دارد. در واقع آن‌ها نتیجه تصمیم جنبش‌ها و چپ‌ها نیستند، بلکه محصول نظامی است که جامعه را به سوی بربریت سوق می‌دهد. هرچه چپ انقلابی ضعیف‌تر باشد، به همان نسبت هم این فراشدها بیشتر به درازا کشیده خواهند شد. اگر جنبش و چپ‌ها پیروزی در سطح کل اروپا را هدف خود قرار دهند، و اگر جنبش کارگری یونان به عنوان کاتالیزور یا چاشنی پیروزی عمل کند، آن گاه موضوع ارزش پول ملی هم خود به خود منتفی خواهد بود. هرآینه انقلاب کارگری به یونان محدود شود، "دراخما" به مثابه پول ملی هم تثبیت خواهد شد که این به واسطه ضعف انقلاب است و نه یک راه حل. اتخاذ پول ملی بی‌آمد ضعف جنبش کارگری است که نتوانست مبارزه را در سطح کل اروپا به پیروزی برساند. این بی‌آمد شکستی نسبی است - پیروزی انقلاب در یک کشور- یک نقطه ضعف، و معنای گسترش نیافتن انقلاب به کشورهای دیگر. به عبارتی دیگر، پول ملی هزینه منزوی ماندن انقلاب خواهد بود.

ما از مخاطراتی که از انزوای یک انقلاب سرچشمه می‌گیرد پشتیبانی نمی‌کنیم! نقطه قوت پول ملی شاید در ترکیبی از برنامه‌های حمایتی پولی و تجارتي که موجب رشد اقتصادی شود، بتواند باشد. اما اگر انقلاب برای مدتی طولانی منزوی بماند، مطمئناً شکست خواهد خورد! جای کم‌ترین شک و تردیدی در این شکست نیست. در این رابطه انقلاب اکتبر روسیه درس با ارزشی به ما داد: انزوای آن زمینه مناسبی شد برای به وجود آمدن فساد استالینیستی که نتیجه‌اش فرو پاشی اتحاد جماهیر شوروی بود.

حال مایلم به آن رفقایی در طیف چپ که دو کشور کوبا و ونزوئلا را مثال می‌آورند، پاسخ کوتاهی بدهیم. دست‌آوردهای مثبتی در کوبا وجود دارد که ما از آن‌ها حمایت می‌کنیم. اما در عین حال به رژیم آن کشور انتقاد هم داریم، چرا که در آن جا نیز با همان نوع کمونیزم و سوسیالیزمی مواجه‌ایم که در شوروی و چین وجود داشت: شوروی از هم پاشید و چین هم در دنیای سرمایه‌داری ادغام شد. در کوبا نیز چنین جهت‌گیری‌ای بنقد شروع شده است. "سوسیالیزم" بدون دموکراسی، آزادی و آزادی بیان، بدون وجود حق تشکل (آزادی اتحادیه‌ها و نظام چند حزبی و...) سوسیالیزم نیست. اما در رابطه با ونزوئلا، چاورز خوش دارد که از وجود سوسیالیزم در آن کشور صحبت کند، اما کشوری که او بر آن حکومت می‌کند، یک کشور سرمایه‌داری است، اگر چه او به برخی از دولتی کردن‌ها دست زده و برنامه‌های تأمین خدمات اجتماعی را تقویت کرده، اقداماتی که چپ

باید با حفظ موضوع انتقادی‌اش از آن‌ها حمایت کند، اما در عین حال نه از دموکراسی کارگری در کارخانه‌ها نشانی دیده می‌شود و نه از خود مدیریت و تصمیم‌گیری‌های دموکراتیک در شرکت‌ها و مؤسسات دولتی خبری است.

### **تناقضات سرمایه داری بدون شک تهدیدی است برای "یورو"**

برای فهم بهتر مساله مورد بررسی ضرورت دارد که تناقضات موجود در سرمایه‌داری که موجب فروپاشی "یورو" خواهند شد را مجدداً یادآور شویم. فروپاشی "یورو" به تعمیق ناگهانی بحران عمومی خواهد انجامید، و نه فقط در یونان. در حال حاضر تمامی نهادهای تصمیم‌گیرنده نظام سرمایه‌داری بر این عقیده‌اند که فروپاشی "یورو" برای کل نظام، به قیمت گزافی تمام خواهد شد و باید با تمام ابزارهای ممکنه مانع از وقوع‌اش شد. تلاش‌های آلمان و فرانسه برای نگه داشتن یونان در حوزه "یورو" (در عین آن که آنان برای به عضویت اتحادیه اروپا درآوردن یونان به خود "لغت می فرستند") به این موضوع مربوط می‌شود که فروپاشی "یورو" واکنش‌های زنجیره‌ای در پی خواهد داشت و مجبور خواهند شد هزینه گزافی برایش بپردازند. به عنوان مثال آلمان، این غول اقتصادی اروپا را در نظر بگیریم. به استناد نشریه فاینانشال تایمز «...آلمان از وجود اتحاد پولی، بسیار سود می برد. ... به خاطر واحد پول مشترک میزان صادرات آلمان افزایش سرسام‌آوری را نشان می‌دهد، یک رشد ۱۸ درصدی گزارش شده است،... اگر آلمان داخل

حوزه "یورو" نمی‌بود، میزان رشدش حتی به نیمی از این رقم هم نمی‌رسید!

بر اساس تحقیقات بانک سوئسی او ب اس (UBS)، در صورت فروپاشی "یورو"، در همان سال اول تولید ناخالص ملی آلمان بین ۲۰ تا ۲۵ درصد کاهش خواهد یافت. در مقام مقایسه: تولید ناخالص ملی یونان از ابتدای سال ۲۰۱۰ تا پایان ۲۰۱۱ تقریباً ۱۱ درصد کاهش داشت!

نتیجه احتمالی فروپاشی "یورو" تعمیق بحران اقتصادی خواهد بود. باور به این که اقتصاد یونان در چارچوب چنین مخمصه اقتصادی‌ای بتواند "دست به کار بزرگی" بزند، یک ساده لوحی محض است. این چشم‌اندازی که ما تصویر می‌کنیم، یک سناریوی تئوریک نیست، مربوط به آینده بسیار دوری هم نیست. این‌ها واقعیت‌های امروزه هستند. هنگامی که "یورو" فروپاشد و بحران عمیق‌تر شود انفجار ناشی از خشم توده‌ها را نه تنها در یونان، بلکه در همه کشورهای اروپایی باید مجسم کرد.

آیا چنین اوضاعی برای چپ شرایط ایده‌آلی نخواهد بود تا طبقات در قدرت و نظام‌شان را در رابطه با تمام دروغ‌هایی که درباره اروپا به خورد توده‌ها می‌دهند، مورد بازخواست قرار دهند، و این که تشدید بحران به بهترین وجهی گویای آن است که فروپاشی واحد پول‌شان عامل این بحران بوده است، و توضیحی برای این واقعیت که طبقات

حاکم نه تنها یونان بلکه تمام اروپا عامل تمامی بدبختی‌ها و رنج‌های کارگران بوده، و مسئولیت این مصائب صد در صد بر گردن آن‌ها می‌باشد؟

در حالی که در این روزها نوک تیز حمله متوجه "یورو" و خروج از آن است، نقش چپ در چنین شرایطی چه باید باشد؟ چپ چگونه می‌تواند به نظام حمله‌ور شود در حالی که تنها راه حل پیشنهادی‌اش خروج از حوزه "یورو" است، راه حلی که خود منجر به تشدید بحران اقتصادی خواهد شد؟ تحت چنین شرایطی چگونه می‌توان مانع از بروز یک واکنش توده‌ای اجتماعی نسبت به چپ شد؟ زمانی که چپ به توده‌ها توضیح نمی‌دهد که موضوع اصلی واحد پول نیست، بلکه سرنگونی نظام است، که بازگشت به "دراخما" بدون سرنگونی نظام سرمایه‌داری به خودی خود نه تنها چاره‌ای معضلات نخواهد بود، بلکه معضلات بیشتری را با خود به همراه خواهد آورد. اصولاً دیگر نباید از مردم انتظار داشت که رو در روی چنین چپی قرار نگیرند.

برای جمع‌بندی مجدد باید بگوییم که بزرگ‌ترین اشتباه چپ این است که دچار این توهم شوند که صرفاً با خروج از حوزه "یورو" وضعیت و زندگی کارگران بهتر خواهد شد! در عوض باید به چپ توضیح داد که در چارچوب سرمایه‌داری هیچ راه خروجی از معضلات وجود ندارد و این که تنها راه تضمین حق زندگی کردن برای کارگران در دگرگونی سوسیالیستی جامعه است. چپ اگر چنین موضعی را در پیش گیرد، دیگر هیچ دلیلی ندارد که به موضوع ارزش پول بپردازد. چرا که،

همانطور که در بالا هم توضیح دادیم، این مسأله وابسته به توازن قوای طبقاتی و رشد روند انقلاب در سرتاسر اروپا است.

### **خروج از حوزه "یورو" و از اتحادیه اروپا و "مسأله استقلال ملی"**

برای بخشی از چپ امر خارج شدن از حوزه "یورو" و از اتحادیه اروپا به امر "استقلال ملی" تبدیل شده است. بر این اساس آنان بر این باورند که اولین و مهم ترین تکلیف، خروج از حوزه "یورو" و از اتحادیه اروپا است. آن‌ها برخی پیشنهادات تکمیلی‌ای که از جهت‌گیری سوسیالیستی‌ای برخوردارند هم مطرح می‌کنند، نظیر عدم پرداخت بدهی‌ها (پاک کردن یک طرفه بدهی‌ها)، دولتی کردن بانک‌ها و برنامه‌ریزی جدید تولیدی. اما تأکید مرکزی آنان بر خروج از اتحادیه اروپا است. نقطه شروع این موضع عبارت است تأکید بر استقلال ملی از دست رفته کشور یونان و تبدیل دولت‌اش به یک "دولت تحت سلطه از نوع جدیدی"، و نیاز به ایجاد یک جنبش‌های بخش، جنبشی نظیر EAM را نتیجه می‌گیرد تا توسط آن بتواند یونان را از اتحادیه اروپایی خارج کرده، و با خروج‌اش به هدف دستیابی به یک اقتصاد "غیروابسته"، "بی‌قیم"، "ملی" و یک سیاست پولی ملی واحد، جامه عمل بپوشاند.

مایلم از این جا شروع کنم که من هم با این موضع که در واقعیت امر در یونان ما با شکل جدیدی از نئوکولونیالیزم مواجه‌ایم، اشتراک نظر دارم! این که مردم یونان نمی‌توانند خود برای سرنوشت خویش تصمیم

بگیرند، یک واقعیت است! مسأله "استقلال ملی" از یک احساس واقعی نشأت می‌گیرد! تمام تصمیمات در بروکسل گرفته می‌شوند - و این برای طبقه کارگر قابل قبول نیست. اما برای طبقه حاکم یونان، این موضوع نه تنها مقبول است، بلکه کاملاً درست و ضروری هم است، چرا که طبقه سرمایه‌دار حاکم در یونان مستقیماً وابسته به سرمایه‌های بزرگ اروپایی است و کاملاً به آن پیوند خورده است. ما باید علیه این توکولونیالیزم مبارزه کنیم. در این نکته ما با آن‌ها هم نظریم. ولیکن در این که چگونه باید با آن به مبارزه پرداخت، دیدگاه‌های مان متفاوت است.

این که خروج از حوزه "یورو" و از اتحادیه اروپا به هیچ وجه نمی‌تواند معضل وابستگی و انقیاد یونان را حل کند، نکته‌ای است که نه فقط امروز بلکه تمام تاریخ یونان (چه با "یورو" و چه بدون "یورو")، آن را ثابت کرده است. در واقعیت امر، در پس مواضع این رفقا یک نکته مهمی نهفته است و آن عبارت است از شانه خالی کردن از اتخاذ یک موضع روشن برای مبارزه در راه سرنگونی سرمایه‌داری در عرصه اروپایی و جهانی برای بنای یک جامعه سوسیالیستی. با بررسی مواضع رفقای که به این طیف از چپ تعلق دارند، متوجه می‌شویم که آن‌ها به یک نوع "محوریت ناسیونالیستی" متقاعد شده‌اند. جای کارگران اروپایی در این مبارزه مشترک به همان اندازه خالی است که در مبارزه مشترک برای سوسیالیزم. اگر مبارزه در سطوح اروپائی و انترناسیونالیستی را "نادیده" بگیریم، به طور اجتناب ناپذیری به "راه و

چاره ناسیونالیستی "متوسل خواهیم شد. و این موضع به اشکال مختلف ما را به سوی موضع راه حل خروج از حوزه "یورو" و اتخاذ "دراخما" سوق خواهد داد.

نکات اصلی اختلافات نظری ما از این قرارند: در چارچوب سرمایه‌داری در واقعیت امر "استقلال ملی" ای وجود ندارد. سرمایه‌داری از همان ابتدای پیدایش‌اش (و امروزه به مراتب بیشتر) یک نظام جهانی بوده است. وابستگی متقابل بین اقتصادهای ملی در سطح جهانی یکی از ویژگی‌های اصلی این نظام است. انقیاد و سرسپردگی طبقات حاکم ضعیف‌تر به طبقات حاکم قوی‌تر، چه مستقیم و چه غیرمستقیم از مجرای سازمان‌های جهانی یک قانون است، چرا که این انقیاد یک شرط زنده ماندن طبقات حاکم ضعیف‌تر است. در یونان هم این قانون نه تنها صادق است بلکه دقیقاً عمل می‌کند. خروج یونان از حوزه "یورو" و از اتحادیه اروپا به معنای "استقلال ملی" نیست. صندوق بین‌المللی پول، بانک جهانی و سازمان‌های بین‌المللی بسیاری همگی در خارج از اتحادیه اروپا قرار دارند. به فرض محال حتی اگر یک کشور سرمایه‌داری تصمیم بگیرد که از همه این نهادها خارج شود، هنوز رو در روی عوامل دیگر قرار دارد که "بازارها" مهم‌ترین‌اشان هستند. شاید کارگزاران سرمایه خودشان نیز از عملکرد "بازارها"، بورس بازان و... "شرمنده" باشند اما آنان بدون وجود یک چنین "هیولایی" اصولاً نه خودشان در مقام کارگزاران طبقه سرمایه‌دار، و نه اقتصاد سرمایه‌داری که نمایندگی آن را دارند، هیچ امیدی برای بقاء

ندارند. امروزه قدرت بازار سرمایه در مقایسه با صد سال پیش، زمانی که لنین کتاب "امپریالیزم به مثابه بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری" را نوشت، به مراتب عظیم‌تر بوده و ابعاد غول‌آسایی به خود گرفته است.

در چنین اوضاعی چگونه می‌توان به وابستگی به امپریالیزم و به توکلونیالیزم پایان داد؟ تنها و تنها از یک طریق سرنگونی سرمایه‌داری و ایجاد جامعه‌ای سوسیالیستی. همان طوری که در بالا هم اشاره کردیم، تحقق این مهم تنها در سطح انترناسیونالیستی و نه "محوریت ناسیونالیستی" ممکن است، آن هم به این دلیل ساده که سوسیالیزم در یک کشور امکان پذیر نیست. یک "جامعه سوسیالیستی" یونانی در چارچوب یک سرمایه‌داری اروپایی و یک سرمایه‌داری امپریالیستی جهانی، اگر تحولات سوسیالیستی مشابهی در کشورها و قاره‌های دیگر و در سطح جهانی به دنبالش صورت نپذیرد، به هیچ وجه نخواهد توانست دوام بیاورد. یا قبل از این که خود را مستحکم سازد فرو خواهد پاشید، یا این که همانند شوروی سابق منحل شده و بعدها از هم خواهد پاشید، و یا این که به سرنوشتی همانند کوبا دچار خواهد شد.

مدافعان "استقلال ملی"، اگر واقعاً خواهان دستیابی به چنین هدفی هستند، باید روشن، با صراحت و با شهامت بگویند:

«که شرط برقراری حکومت کارگری و سوسیالیزم، سرنگونی سرمایه‌داری است. که این هدف چیزی نیست که ما به تنهایی

قادر به دستیابی بدان باشیم. که ما باید این مبارزه را همراه با توده‌های زحمت‌کش دیگر کشورهای اروپایی و جهان متحداً به پیش ببریم. که هر آینه در این راه ما ناگزیر به خروج از حوزه "یورو" و اتحادیه اروپا شویم، بی‌آمدهای منفی کوتاه مدتش را خواهیم پذیرفت، چرا که سودش در دراز مدت به مراتب بیشتر از مضراتش در کوتاه مدت خواهد بود.»

### "دراخما" و "جبهه خلق"

در طیف چپ آن کسانی که خروج از حوزه "یورو" و از اتحادیه اروپا را اولویت می‌دانند، برای پیشبرد این پیش‌فرض‌شان ایجاد یک "جبهه خلق"، یک EAM جدید و استقرار یک حکومت "خلق" و یا "مترقی" را پیشنهاد می‌دهند. اما "جبهه خلق"، حکومت "مترقی" دقیقاً یعنی چه؟ آن دو چه تفاوتی با حکومت کارگری و سوسیالیزم دارند؟ نگاه دقیقی به "جبهه خلق" و EAM به ما کمک می‌کند تا اشتباه بخشی از چپ را برملا سازیم.

مقوله "جبهه خلق" از آهنگ جذابی برخوردار است: جبهه‌ای متشکل از (تمام) خلقی که مبارزه می‌کند. اما واقعیت کمی پیچیده‌تر است... در هیچ یک از آثار لنین به واژه "جبهه خلق" برخورد نمی‌کنیم. اول آن که به احتمال قوی این کشف این نکته شگفت‌انگیز و غافلگیرکننده به نظر می‌رسد. دوم این که در عوض به واژه دیگری بر می‌خوریم: به واژه "جبهه واحد". دقیق‌تر بگوییم "جبهه واحد کارگری".

مقوله "جبهه واحد کارگری" توسط بلشویک‌ها و انترناسیونال کمونیست (در زمان لنین) به کار برده شد تا ضرورت‌های مبارزه مشترک کل طبقه کارگر در هر کشوری، برای مقابله با معضلات مشترک کل طبقه علیه طبقات حاکم را بدون وابستگی‌های حزبی و ملاحظات سیاسی، توضیح دهند. به این معنا که یک "جبهه واحد"ی شکل گیرد تا از این طریق به کل طبقه کارگر هم زمان یک چشم انداز ارائه دهد، در عین حال مناسبات طبقه کارگر با احزاب متحدش در مبارزه اجتماعی - یعنی احزاب دهقانان فقیر و اقشار متوسط شهری - را بر پایه‌ای قدرتمند بنا نهد.

مفهوم "جبهه خلق" بعدها در سال‌های دهه ۱۹۳۰ سر در آورد و خالقش کسی به جز استالین نبود. تفاوت میان "جبهه واحد" لنین و "جبهه خلق" استالین در آن بود که "جبهه خلق" فراگیرتر از طبقه کارگر و احزاب متحدین تھی دست‌اش بود و طبقه بورژوا را نیز در بر می‌گرفت - بخش به اصطلاح "مترقی" و اژه "خلق" همه را در بر می‌گرفت، از جمله "طبقه کارگر" را. در آن زمان که استالینیزم در اتحاد شوروی کاملاً حاکم شده بود با تمام قوا و با تمام ابزار ممکن تلاش می‌کرد تا از گسترش انقلاب سوسیالیستی در دیگر کشورهای اروپایی جلوگیری کند. استالین به بهانه اوج گیری فاشیسم در آلمان، تئوری "جبهه خلق" را بر مبنای ضرورت همکاری طبقه کارگر، دهقانان و طبقه متوسط شهری با آن بخش از طبقات سرمایه‌دار "دموکرات"، "وطن پرست" و "مترقی"، ابداع کرد.

اما مگر فاشیزم از سال ۱۳۲۲، سال‌ها پیش تر از ظهورش در آلمان، در ایتالیا وجود نداشت. لنین، تروتسکی و دیگر بلشویک‌ها هیچگاه همکاری مشترک بین کارگران ایتالیایی و سرمایه‌داران ایتالیایی علیه موسولینی را پیشنهاد نکردند. کاملاً بر عکس، پیشنهاد آن‌ها برای ایتالیا "جبهه واحد کارگری" بود.

در پیشگاه تاریخ "جبهه خلق" آن قدرها هم که وانمود می‌شود، بی‌تقصیر نبوده است. در سال ۱۹۳۶ "جبهه خلق" در کشورهای اسپانیا و در فرانسه به قدرت رسیدند، به این معنی که کمونیست‌ها دست در دست نمایندگان طبقه سرمایه‌دار مشترکاً حکومت تشکیل دادند. اما سرمایه‌داران به هیچ وجه در حکومتی شرکت نمی‌کنند که تهدیدی برای قدرت‌شان باشد! هیچ طبقه در قدرتی حاضر نیست در حکومتی شرکت کند که همان حکومت بخواهد قدرت‌اش را از او سلب کند و به کسان دیگری (در این مورد مشخص به طبقه کارگر) واگذار کند. خلاصه کلام این که شرکت چپ در یک "جبهه خلق" مشروط به این است که چپ از هدف سرنگونی سرمایه‌دارانی که می‌خواهد با آن‌ها در یک جبهه باشد، صرف نظر کند. این به معنای پذیرفتن سرمایه‌داری است و مبارزه علیه آن بخش‌هایی از جامعه که آگاهانه یا خودانگیخته در جهت انقلاب سوسیالیستی گام برداشته‌اند. دستاورد "جبهه خلق" در اسپانیا همانا پیروزی ژنرال فرانکو بر انقلاب اسپانیا بود. در فرانسه هم "جبهه خلق" به واقع خیانت به انقلابی بود که آتش‌اش در سال ۱۹۳۵ شعله‌ور شده بود و کمی بعد "جبهه خلق" بدون کم‌ترین

مبارزه‌ای آن را دست بسته تحویل نازیس‌ها داد. و در یونان هم سیاست "جبهه خلق" نتیجه‌اش فرستادن آریس ولوچیوتیس به کام مرگ بود به خاطر این که زیر بار پیمان نامه "وارکازا"، این سند سازش KKE با طبقات در قدرت در چارچوب سیاست "جبهه خلق" شان، نرفت.

اما قبل از این که به EAM بپردازیم، مایلیم به پرسشی دیگر پاسخ دهیم. این که آیا مقوله "جبهه خلق" که برای اولین بار در تاریخ در سال‌های دهه ۱۹۳۰ مطرح شد و باعث طرح پرسش‌هایی هم شد، اصولاً پاسخ مشکلات امروزی یونان می‌تواند باشد؟ به نظر ما چنین نیست!

### اولین "جبهه خلق" در تاریخ

اولین "جبهه خلق" در تاریخ در سال ۱۹۱۷ در فاصله بین سرنگونی تزار در فوریه و به قدرت رسیدن بلشویک‌ها در اکتبر شکل گرفت. این "جبهه خلق" که به حکومت موقت انتقالی معروف شد، ائتلافی بود از دو حزب چپ منشویک‌ها و سوسیال رولوسیونر (اس آر‌ها)، و یک حزب سرمایه‌داران مشروطه خواه و دموکرات (کادت‌ها).

در نگاه اول به نظر می‌رسد که با یک "جبهه خلق"ی مواجه ایم که از پایه‌های مهمی برخوردار بودند و در فردای سرنگونی تزار برای استحکام دموکراسی "مبارزه" می‌کرد. برای دفاع از دموکراسی نوپا در مقابل "فاشیسم"ی که ژنرال کورنیلوف آن را نمایندگی می‌کرد، "مبارزه" می‌کرد، دقیقاً همان طور که ژنرال فرانکو در اسپانیا با ارتش خود

دولت انتقالی را سرنگون کرد. در عین حال طبعاً نباید فراموش کرد که روسیه با آلمان در جنگ بود و حکومت موقت تلاش می‌کرد تا شرایطش را در رابطه با جنگ و یا صلح پیش ببرد. با وجود این که کشور در یک شرایط جنگی قرار داشت، با این که تهدید مستقیم فاشیسم بنقد وجود داشت، و با توجه به این که دموکراسی بسیار شکننده بود و باید استحکام می‌یافت، اما بلشویک‌ها، نه از "جبهه خلق" حمایت کردند و نه در حکومت‌اشان شرکت کردند! آن‌ها در قبال حکومت "جبهه خلق" روش دیگری را در پیش گرفتند: آن را سرنگون کردند!

### **EAM چه بود؟**

می‌توان با نحوه برخورد بلشویک‌ها موافق نبود، امری که به اختلاف نظر در رابطه با انقلاب اکتبر مرتبط است و جای بحث‌اش این جا نیست. اما این موضوع به بحث ما در مورد EAM مربوط می‌شود. EAM جنبشی شگفت‌انگیز بود که هر کارگر و هر چپ یونانی به آن افتخار می‌کند. لازم نیست که به جزئیات آن بپردازیم، چرا که پی‌آمدهای کلی آن برای همه روشن است. جنبش مقاومت یونان در مقابله با نازیسم، تمام دنیا را در حیرت فرو برد. در همان زمان چرچیل درباره‌اش گفت: «همانند یونانی‌ها باید قهرمانانه جنگید». اما چند صباحی بعد، ارتش انگلستان همان قهرمانان یونانی را قتل عام می‌کند. در این فاصله چه اتفاقی افتاده بود؟

با وجود این که EAM و ELAS<sup>۹</sup> در دسامبر ۱۹۴۴ تمام یونان به استثناء کولوناکارا در کنترل خود داشتند، اما رهبران KKE، در مقام رهبران این جنبش شگفت انگیز به مخالفت با انتقال تمام قدرت به ELAS پرداختند. چرا که آنان خواهان یک "یونان سوسیالیستی کارگری" نبودند. آن‌ها در پی یک حکومت "ناسیونالیستی متحد" بودند، رژیمی که در آن KKE قدرت را با نمایندگان طبقه سرمایه‌دار تقسیم می‌کرد. با چنین چشم‌انداز ایدئولوژیکی بود که تحقق "جبهه خلق" ممکن شد. EAM و ELAS در دسامبر ۱۹۴۴ در مبارزه شکست خوردند، چرا که در واقعیت امر، رهبران‌اش هیچ‌گاه آن را رهبری نکردند. رهبر زاخاریادیس عامدانه در سرنوشت‌سازترین شرایط، نیروهای "وحشت برانگیز کلاه سیاه‌ها" به فرماندهی آریس ولوچیاتیس را در اپیروس زمین‌گیر کرد، تا متعاقب آن پیمان "وارکازیا" را امضاء کنند، معاهده‌ای که بر طبق آن نیروی انقلابی می‌بایست تمام سلاح‌ها را به دشمن تحویل دهند و داوطلبانه خود را خلع سلاح کنند! معاهده‌ای که دست آخر به یک جنگ نابود کننده داخلی انجامید.

در این جا یک پرسش پیش می‌آید. چرا EAM و ELAS نتوانستند در برابر تصمیمات سیاسی KKE مقاومت کنند و چرا به مخالفت با آن برنخواستند؟ چرا "آریس" نتوانست آن‌ها را قانع کند و منزوی شد؟ درست است که این رهبری KKE بود که او را منزوی کرد، اما چرا جنبش، جامعه، EAM و ELAS او را تنها گذاشتند؟ با خودفریبی

---

9 - ELAS - ارتش آزادی بخش مردم یونان، بازوی مسلح جبهه آزادی بخش ملی.

نمی‌توان از کنار این پرسش مهم گذشت. چپ اگر می‌خواهد مانع از تکرار چنین تراژدی‌هایی شود باید پاسخ قانع کننده‌ای برای آن بیابد. دلیل اول بدون شک فقدان دموکراسی درون حزبی بود: مجاز نبودن بحث، گفتگو، مجادله و عدم مشارکت در تصمیم‌گیری‌های اساسی. دلیل دوم، ایدئولوژی EAM بود که بر پایه منطق "جبهه خلق"، استالین و زاخاریادیس و سایر "رهبران مفتخر" KKE استوار بود. بر اساس این تئوری رهبران حزب کمونیست می‌بایست قدرت حکومتی را با سرمایه و نمایندگان سیاسی آن تقسیم می‌کردند. از نظر این رهبران تلاش برای یک حکومت کارگری و سوسیالیزم خطا محسوب می‌شد، چرا که مبارزه علیه فاشیزم نیاز به یک "وحدت ملی"، به یک حکومت "خلق" و "مترقی" را می‌طلبید.

اما اگر این روزها عده‌ای از مدافعین بازگشت به "دراخما" سخن از یک EAM جدیدی می‌گویند، تنها از خصلت توده‌ای و قهرمانی‌های EAM سخن به زبان می‌آورند، بدون این که توضیح دهند که چرا و در کجا به "خطا" رفت، به واقع آنان غیرمستقیم تأیید می‌کنند که سرنگونی سرمایه‌داری، حکومت کارگری و انقلاب سوسیالیستی را "مد نظر" ندارند. آن‌ها جبهه گسترده‌ای از نیروهایی را "مد نظر" دارند که تحت نام "استقلال ملی"، قصد سازمان دادن یک اقتصاد و واحد پولی "غیر وابسته و مستقل" ای را دارند تا از آن طریق بتوانند در برابر تروئیکا مقاومت کنند.

در واقعیت امر این بخش از چپ‌ها ناگفته امکان‌ناپذیر بودن سرنگونی سرمایه‌داری را پذیرفته و به دنبال "بهترین" چاره در چارچوب نظام موجود هستند. آن‌ها اگر هم بپذیرند که مقوله "مبارزه متحد کارگران اروپایی"، مقوله بسیار مهمی است، اما این نکته فقط در حد حرف باقی می‌ماند. آن‌ها تمایلی ندارند که به طور جدی و پیگیر دست به ابتکاراتی برای یک مبارزه طبقاتی متحد کارگری در سطح اروپا بزنند.

البته "آلکا پارایگا" هیچ‌گاه علیه مبارزه متحد کارگران اروپایی صحبت نمی‌کند. اما در عین حال کوچک‌ترین اشاره‌ای هم به جنبش کارگری اروپایی و یا حتی به مبارزه مشترک برای سوسیالیزم نمی‌کند، حتی در مصاحبه‌های مطبوعاتی اخیرش، برای نمونه در دو مورد از مهم‌ترین مداخلات سیاسی‌اش در جمعه ۴ نوامبر در میتینگ KKE در "سیناگمپلاتز" و یا در مصاحبه‌اش با "نیکوس چاتزینیکولا" در رادیو "رئال اف ام" در ۱۸ نوامبر.

علی‌رغم نکات فوق معهذا باید اضافه کنم که KKE به خاطر مبارزه راسخ‌اش برای «خروج از اروپا و از حوزه "یورو"» در موارد مشخصی "مترقی‌ترین مواضع" را در طیف چپ داشته است. بدین معنا که آن‌ها خود را محدود به بازگشت به "دراخما" نمی‌کنند، بلکه هم چنین توضیح می‌دهند که اگر خروج یونان از حوزه "یورو" توأم با نابودی قدرت کشورهای صنعتی بزرگ نباشد، وضعیت یونان در مقایسه با در زمانی که در حوزه "یورو" بود به مراتب وخیم‌تر خواهد شد. ما این بخش از تجزیه و تحلیل‌شان را تأیید می‌کنیم، و مواضع تاکتونی‌مان در رابطه با

این نکته گواهی است بر این ادعا. اما صرف داشتن چنین تجزیه و تحلیلی کافی نیست! باید چشم اندازی سوسیالیستی هم ترسیم کرد، یعنی باید راه‌های مبارزه جنبش در یونان و اروپا را توضیح داد. در مواضع "آلکا پاپاریگا" از انترناسیونالیزم کم‌ترین نشانه‌ای نیست، او از پرداختن به ابعاد انترناسیونالیستی قضیه ابا دارد. بعضی‌ها شاید بگویند که این امر اتفاقی باشد. در پاسخ باید بگوییم که این چنین نحوه پرداختن به مسأله به هیچ وجه اتفاقی نیست.

### **چشم انداز یک مقاومت انترناسیونالیستی به ما بستگی دارد**

با توجه به تمام نکات مزبور مایلم این نکته را روشن کنم که مواضع بازگشت به "دراخما" و دفاع از "جبهه خلق" واقعیتی است که در بخشی از چپ و جنبش از بازتاب مشخصی برخوردار است. دلیلش هم این است که چشم‌انداز بلافصل سوسیالیستی و حکومت کارگری غیرواقعی به نظر می‌رسد. اما آن چه واقعی است و یا آن چه که غیرواقعی است از آسمان نازل نمی‌شود، بلکه به عملکرد قدرت‌های خلاق و زنده جامعه بستگی دارد. این که امروزه چرا چشم‌انداز انقلاب در اروپا دور به نظر می‌رسد را در بالا توضیح دادیم: هنوز یک حزب چپ توده‌ای که برای این هدف مبارزه کند، وجود ندارد. اما این واقعیت بخشی از جنبش را به جای جهت‌گیری آگاهانه (ضروری و حیاتی) برای ایجاد یک چپ با برنامه سوسیالیستی - انقلابی، به دنبال یک راه و چاره‌ای سوق می‌دهد که در نهایت جنبش را در چارچوب نظام موجود محدود خواهد کرد.

هیچ تردیدی وجود ندارد که هزاران تن از بهترین مبارزان در درون طیف چپ به این خاطر خواهان خروج یونان از اتحادیه اروپا و از حوزه "یورو" هستند که در این خط مشی نماد و روند فروپاشی انقلابی نظم ملی و اروپایی را درمی‌یابند. این رویکرد بی‌شک چندان هم بی‌اساس نیست، اما تعیین کننده نیست. چرا که این موضع ناخودآگاه بر تکلیف اصلی سایه می‌اندازد، چرا که مبارزه باید بر سرِ نابودی نظم موجود متمرکز باشد، چرا که "روایهای ناسیونالیستی" این توهم را ایجاد می‌کند که گویا سرمایه‌داری یونانی در خارج از اتحادیه اروپا بهتر رشد خواهد کرد.

آن بخش از چپ که چنین موضعی را اتخاذ می‌کند که کم‌ترین مقاومت و فداکاری را می‌طلبد، شاید امید دارد که از این طریق راه سرنگونی سرمایه‌داری آسان‌تر و کم هزینه‌تر خواهد بود. بدون تردید این انگیزه خوبی است و شکی در آن نیست، انگیزه‌ای که از نوع دوستی، از خودگذشتگی و از دل نگرانی چپ و جامعه برای آینده نشأت می‌گیرد. اما راه حل سوسیالیستی مسیر خود را از طریق آرزوهای ناروشن، شعارهای زیبا و رؤیاهای دلنشین باز نمی‌کند. فراموش نکنیم که "راه جهنم با واژه‌های زیبا سنگفرش می‌شود". چپ بارها در گذشته با چنین باروهایی بود که دچار شکست‌های تاریخی شد. چنین اتفاقی دیگر نباید تکرار شود.

## جمع بندی مواضع ما

۱- در چارچوب نظام سرمایه‌داری هیچ چشم‌اندازی و راه حلی برای خروج از بحران وجود ندارد. وظیفه تاریخی چپ، به خصوص با در نظر گرفتن بربریت حاکم امروز و فساد نظام سرمایه‌داری، ارائه راه حلی است که مسیر سرنگونی سرمایه‌داری را هموار سازد، تا حکومت کارگری و سوسیالیزم را نشانه گیرد. اگر چپ امروز نتواند در جهت چنین وظیفه‌ای گام بردارد، هیچ گاه موفق نخواهد شد.

۲- خروج یونان از حوزه "یورو" و از اتحادیه اروپا به خودی خود چاره‌ای برای هیچ یک از معضلات کشور نیست. چه با "یورو" و یا "دراخما" به عنوان واحد پول و چه حتی با تعلیق بدهی‌های خارجی، اقتصاد کشوری مثل یونان تا زمانی که در چارچوب سرمایه‌داری باقی بماند، محکوم به اسارت در چنگال بحران فزاینده است.

۳- در رابطه با مسأله همه پرسی پیشنهادی "پاندرئو" در اوایل نوامبر که هدفش انتخاب اجباری بین دو گزینه، یعنی یا گردن نهادن به یک سلسله تصمیمات سخت ضد‌مردمی و یا ماندن در حوزه "یورو"، چپ باید مستقل عمل کند و شعار عام "نه به یورو" را طرح کند. در غیر این صورت ناگزیر از رأی دادن به سیاست‌های ضدکارگری خواهد بود و امکان مبارزه با آن را به گور خواهد برد.

۴- مسأله اصولاً بر سر پرسش به رأی گذاشته شده در همه پرسی، یعنی بر سر خروج از اتحادیه اروپا و بازگشت "دراخما" نیست، چرا که

این نکته، نه یک نکته محوری برای مبارزه می‌تواند باشد و نه راه حل پیشنهادی مشکلی را حل خواهد کرد. چنین موضعی تنها به یک "توهم ناسیونالیستی" دامن می‌زند، این توهم که تو گویی اقتصاد یونان می‌تواند با یک "ملی‌گرایی" از نوع "مترقی" و یا با یک نوع سرمایه‌داری که قیم و آقا بالا سر نداشته باشد، "بهرتر رشد" کند.

۵- چپ اگر با یک چشم‌انداز انترناسیونالیستی برای یک اروپای دموکراتیک کارگری و برای سوسیالیزم مبارزه کند، آن گاه خواست خروج از حوزه "یورو" و از اتحادیه اروپا هم دیگر پایه‌ای نخواهد داشت. راه حل محوری چیزی جز یک اروپای کارگری و سوسیالیستی نمی‌تواند باشد.

۶- در اتحادیه اروپا چپ و جنبش کارگری باید با هرگونه سیاست ضدکارگری به مقابله پرداخته و علیه تمام قراردادهای این چنانی مبارزه کند. اگر مقاومت جامعه یونان در مقابل پذیرش مقررات اروپای سرمایه‌داری موجب بیرون انداختن یونان از اتحادیه اروپا و از حوزه "یورو" توسط طبقات حاکم در اروپا شود، خوب چه بهتر، چپ باید از این فرصت استفاده کرده و آگاهی طبقاتی و ضدسرمایه‌داری، هم جنبش کارگری در یونان و هم متحدین انترناسیونالیست جنبش در کشورهای اروپایی را بالا ببرد.

۷- اگر بالا رفتن سطح مطالبات توده‌ها به شرایطی بی‌انجامد که چپ مجبور به پیش بردن یک کارزار مبارزاتی علیه ماندن در اتحادیه اروپا

شود، به عنوان نمونه همه پرسشی‌ای که پاپاندرئو پیشنهاد می‌کند، چپ باید با تمام قوا توضیح دهد که به صرف بازگشت به "دراخما" هیچ چیز عوض نخواهد شد، مگر این که این امر با مبارزه در جهت سرنگونی سرمایه‌داری و برای سوسیالیزم پیوند خورده باشد.

۸- اگر در چنین شرایطی و یا اوضاع مشابه به آن یک نوع "حکومت مترقی" (تحت لوای مثلاً "جبهه خلق") شکل بگیرد، که برنامه‌های خروج از اتحادیه اروپا و از حوزه "یورو" و یا حتی تصمیم به عدم بازپرداخت بدهی‌ها را پیاده کند، چپ نه تنها مجاز به شرکت در آن نیست (چه رسد تبلیغ برای شکل‌گیری‌اش)، بلکه باید با موضع انتقادی به آن برخورد کرده و برای یک نبرد با هدف دگرگونی سوسیالیستی جامعه تدارک ببیند.

۹- موضع آن بخش از چپ که معتقد است که در صورت به قدرت رسیدن چنین حکومتی راه برای دگرگونی‌های انقلابی فراهم خواهد شد، موضع کاملاً نادرستی است. چنین "پیش‌بینی‌ای" به هیچ وجه بر پایه یک بررسی علمی و مارکسیستی استوار نیست. این موضع تنها و تنها در یک شرایط کاملاً ویژه‌ای معتبر است، در شرایطی که در خارج از حکومت یک چپ توده‌ای انقلابی وجود داشته باشد که هدف‌اش مقابله با چنین حکومتی باشد.

۱۰- چپ نباید چشم‌انداز سوسیالیستی‌اش را در قالب یک هدف "استراتژیک" کلی (یعنی برای یک زمانی در آینده نامعلوم، یک جایی،

یک طوری) ارائه دهد، بلکه باید مبتنی باشد بر اساس یک سلسله برنامه‌ها و پیشنهادهاتی که از شرایط امروزه نشأت می‌گیرند، نظیر عدم بازپرداخت بدهی‌ها، دولتی کردن نظام بانکی و حوزه‌های استراتژیک اقتصادی، کنترل و نظارت کارگری بر تولید، برنامه‌ریزی اقتصادی بر اساس نیازهای عمومی و غیره.

۱۱- سوسیالیزم نه می‌تواند در یک کشور شکل بگیرد و نه قادر به ادامه حیات در یک کشور تک افتاده می‌باشد. مبارزه برای سوسیالیزم باید از صبغه انترناسیونالیستی برخوردار باشد. از این رو هیچ دلیل موجهی برای خواست "خروج از اتحادیه اروپا و از حوزه یورو" وجود ندارد. این ایده نه تنها مبارزه انترناسیونالیستی را تقویت نخواهد کرد، بلکه در میان کارگران یونانی به توهم وجود یک "سرمایه داری ملی" دامن می‌زند، توهمی که بر اساس آن دیگر ضرورتی برای سرنگونی سرمایه‌داری و رفتن به سوی سوسیالیزم دیده نمی‌شود.

۱۲- حتی با فرض این که نه اتحادیه اروپا وجود می‌داشت و نه پول مشترک، چپ باز هم می‌بایست با کارگران اروپایی مشترکاً هم برای ایجاد یک فدراسیون سوسیالیستی و هم برای یک پول مشترک مبارزه را به پیش می‌برد. پاسخ طبقاتی و انقلابی در مقابل یک "اروپای سرمایه‌داری"، یک "اروپای سوسیالیستی" است و نه "خروج از اتحادیه اروپا و از حوزه یورو".

۱۳- امروزه چپ برای مبارزه جهت دگرگونی جامعه و ارائه یک چشم‌اندازی سوسیالیستی باید برای خواست‌های زیر وارد عمل شود: عدم بازپرداخت بدهی‌ها، دولتی کردن نظام بانکی و حوزه‌های استراتژیک اقتصادی، برنامه اقتصادی بر اساس نیازهای عمومی و تحت کنترل کارگران و نظارت کل جامعه. چنین خواست‌هایی شالوده برپایی آن حکومت کارگری‌ای باید باشند که بر نهادهای قدرت دموکراتیک جنبش‌های توده‌ای تکیه دارند: کمیته‌ها و مجامع عمومی‌ای که نمایندگان در هر لحظه قابل عزل می‌باشند.

امروزه آن چپی که چنین خواست‌هایی را که در زمره وظایف خود و جنبش قرار دهد، یک چپ انقلابی است. انقلابی بودن به این معنا نیست که مثل بعضی از چپ‌های در خارج از پارلمان "فریادهای انقلابی" سر داد. و هم چنین نه به معنای پرتاب سنگ و کوکتل مولوتوف توسط به اصطلاح "جنبش خودفرمان" (آتونوم‌ها) است، که در نهایت بهانه‌ای قانونی به دست حکومت‌ها می‌دهند تا جنبش را سرکوب کنند. انقلاب به معنای درگیر مبارزه شدن توده‌های میلیونی، کارگران، جوانان و دیگر جنبش‌های اجتماعی است، تا از آن طریق خواست‌های خود را متحقق سازند.

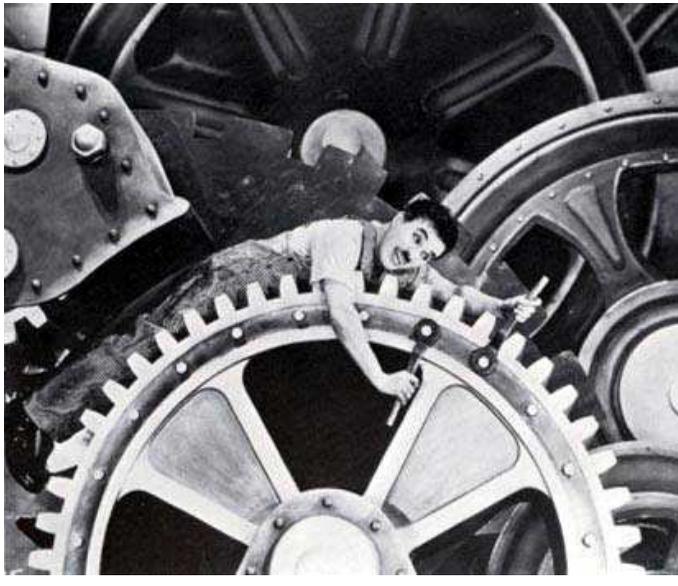
امروزه آن عامل تعیین کننده‌ای که جایش خالی است تا جامعه را با یک جهش به جلو سوق دهد، یک چپ انقلابی است. ایجاد یک چنین چپ توده‌ای انقلابی یکی از مهم‌ترین وظایفی است که در مقابل مبارزین طبقاتی از خود گذشته امروز قرار دارد.



## بیگانگی در نظام سرمایه داری

نوشته : گوران کوریپلو

مترجم : مژده ارسی



### تناقضات دنیای سرمایه داری

بررسی پدیده از خود بیگانگی توسط کارل مارکس به مثابه یکی از مهم‌ترین مؤلفه‌های تجزیه و تحلیل او از نظام سرمایه‌داری و نقدش به

آن شکل گرفت و انکشاف یافت. منظور کارل مارکس از بیگانگی چه بود؟

پیش از پرداختن به یک تجزیه و تحلیل مارکسیستی از مسأله از خود بیگانگی، بهتر است به این نکته که مارکس دنیا را چگونه می‌دید، نگاهی بی‌افکنیم و ببینیم دنیایی که خودش در آن زندگی می‌کرد را چطور می‌فهمید. مارکس در سخنرانی‌اش به مناسبت چهارمین سالروز تأسیس روزنامه "نامه مردم" <sup>۱</sup> روزنامه چپ‌گرای انگلیسی در ۱۸ آوریل ۱۸۵۶ در این مورد چنین می‌گوید:

«...واقعیتی بزرگ وجود دارد که مشخصه قرن نوزدهم ماست، واقعیتی که هیچ حزبی جرأت انکار آن را ندارد.

از یک سوی نیروهای صنعتی و علمی جان گرفته‌اند، نیروهایی که در هیچ یک از دوره‌های پیشین تاریخ بشری تصورش را هم نمی‌کردند. از سوی دیگر علائم و نشانه‌های انحطاطی دیده می‌شوند که به مراتب خوف و وحشت گزارش شده از روزهای پایانی امپراتوری روم را کاملاً پشت سر گذاشته است. در روزگار ما به نظر می‌رسد هر چیزی آستن متضاد خودش می‌باشد: با آن که ما شاهد آیم که ماشین‌آلات با قدرت شکفت‌انگیزشان از میزان کار انسانی می‌کاهند و با چه شدتی بر باروری و بازدهی نیروی کار می‌افزایند اما در عین حال

شاهد رنج و فوسودگی و زوال در رفتگی هر چه بیشتر کار انسانی هم هستیم. منابع جدید ثروت توسط طلسمی عجیب و غریب به منابع فقر و نیاز، دگردیسی می‌یابند: به نظر می‌رسد که دست‌آوردهای علمی و فنی به از دست رفتن شخصیت انسانی انجامیده است.

به نظر می‌رسد که با همان گام‌های بلند و سرعتی که نوع بشر بر طبیعت چیرگی می‌یابد، انسان توسط انسان دگری به بردگی و افتیاد در می‌آید. حتی به نظر می‌رسد که نور خالص علم و دانش تنها می‌تواند بر زمینه تاریک جهل بتابد. چنین به نظر می‌رسد که تمام اختراعات و کل پیشرفت‌های ما منجر می‌شوند به این که بر کالبد نیروهای مادی جان هوشمندانه بدمند، و ارزش زندگی انسانی به حد نیروی مادی فرو کاهد.

این تضاد آشتی‌ناپذیر میان صنعت مدرن و علم از یک سو، و فلاکت و زوال مدرن از سوی دیگر؛ این تضاد آشتی‌ناپذیر میان نیروهای مولده و مناسبات اجتماعی دوران ما، واقعیتی ملموس، آشکار، کوبنده و بی چون چرا است.<sup>۲</sup>

در این سخنرانی به وضوح دو نکته توجه ما را به خود جلب می‌کند:

---

<sup>2</sup> - [www.marxist.org/archive/marx/works/1865/04/14.html](http://www.marxist.org/archive/marx/works/1865/04/14.html)

الف) ویژگی‌های دنیای مدرن زمان مارکس که او آن‌ها را در مرکز توجه قرار می‌دهد: تضاد میان امکانات آن دوره برای سازمان‌دهی کلی مناسب کار و زندگی، و واقعیات زوال و فروپاشی، فقر و بردگی پا به پای همان دست‌آورد‌های مادی و تکنولوژیک که این امکانات را به ارمان آوردند.

ب) این که این توصیف دنیای دوران مارکس، توسط او و آن گونه که می‌دیدش، می‌تواند، امروزه هم به همان خوبی آن زمان، توصیف دنیا دوران ما باشد. اما با یک تفاوت که امروزه ما حتی می‌توانیم مدعی شویم که تضادهایی که مارکس در سخنرانی‌اش از آن‌ها نام می‌برد، در دنیای کنونی ما تا بسیار تشدید شده‌اند.

## ۲- وجوه چهارگانه از خودبیگانگی در نزد مارکس

اولین شکل از خودبیگانگی نزد مارکس عبارت است از تضاد مابین میزان ثروت مادی تولید شده و میزان فقر تعمیم یافته. از خودبیگانگی به مثابه سلب مالکیت. در نظام سرمایه‌داری، کارگر مزد بگیر حق و اختیاری بر تولیدات کار خود ندارد.

دومین شکل از خودبیگانگی خود را به شکل عدم کنترل تولیدکنندگان بر فرایند تولید آشکار می‌سازد (از خودبیگانگی در روند کار). در نظام سرمایه‌داری تولیدکنندگان در امر سازمان و شکل‌دهی شرایط فرایند تولید یا اصولاً نقشی ندارند و یا مشارکت‌اشان در بهترین حالت جزئی و کاملاً محدود می‌باشد، و حتی همین میزان محدود مشارکت‌اشان هم

دست‌آورد مبارزات طبقاتی در گذشته می‌باشد. این امر صرفاً به کشورهای غیرپیشرفته منحصر نمی‌شود، حتی در کشورهای ثروتمند غربی، نظیر آلمان نیز اغلب از کم‌ترین میزان کنترل یا مشارکت کارگران بر روند تولیدات خود خبری نیست. (نمونه‌های بارز آن: در مراکز تلفن، مراکز تولید صنعتی مانند خط موتاژ، فروشندگان سوپرمارکت‌ها و...)

بیماری‌های ناشی از شرایط کار در واقع پی‌آمدهای از خودبیگانگی در روند کار هستند: افسردگی و نابسامانی‌های روانی، فرسودگی‌های حرفه‌ای و غیره. برای نمونه در آلمان در طی پانزده سال اخیر این شرایط موجب افزایش وسیع مصرف مواد مخدر و استفاده بیش از پیش داروهای روان‌درمانی شده است.

نکته مهم این است که در اثر نبود کنترل بر روند کار و شرایط بد و آسیب‌رسان کار منتج از آن، یک تلقی و برداشتی از کار شکل می‌گیرد که برطبق آن کار به مثابه چیزی که کاملاً خارج از زندگی واقعی انسان قرار دارد، چیزی بیگانه و دشمن که رو در روی انسان قرار دارد، خود را به انسان می‌نمایاند. به همین خاطر است که مثلاً تعطیلات آخر هفته به مثابه زندگی "واقعی" تلقی می‌شود. مارکس در همین رابطه می‌نویسد:

«این بیگانگی از کار یا برونی شدن کار چیست؟»

اولاً این که کار نسبت به کارگر عنصری بیگانه است، بدین معنا که کار به سرشت وجودی او تعلق ندارد، در نتیجه نه تنها کارگر در کار خود، خود را متحقق نمی‌سازد، بلکه حتی خود را نفی هم می‌کند، نه تنها احساس خرسندی ندارد، بلکه خود را ناخوشود می‌یابد، نه تنها قابلیت‌های جسمی و ذهنی خود را آزادانه ارتقا نمی‌دهد، بلکه جسم خود را هم می‌رنجاند و روانش را ویران می‌سازد. از این رو، کارگر تنها در خارج از محیط کار است که خود را حس می‌کند، او در محیط کار، در خارج از خویشتن خود قرار دارد. بدین ترتیب کار کارگر داوطلبانه نیست، بلکه کار تحمیلی است. این کار اجباری است»<sup>۳</sup>

- سومین نوع از خود بیگانگی که با نوع پیشین (از خود بیگانگی در روند کار) ارتباط مستقیم دارد، شکلی از بیگانگی است که مارکس آن را سرشت نوعی (وابسته نوع بشر) می‌نامد و برداشت‌اش از این مقوله از آن چیزی است که منشاء سرشت نوع انسان است. بدین معنا مارکس نوع سوم بیگانگی را بیگانه شدن انسان از سرشت انسانی‌اش می‌بیند.

مارکس سرشت انسانی را چگونه می‌فهمد؟ و منظورش از آن چیست؟

الف) آن چیزی که در تمامی اشکال تاریخی جوامع انسانی مشترک است: نیاز به تحول محیط زیست طبیعی از جانب انسان. یعنی انسان‌ها همواره در حال تصرف محیط زیست طبیعی است و از آن طریق است

<sup>3</sup> - Marx / ÖP-Manuskripte

که زندگی خود را به شکل مادی تولید می‌کنند. در یک مفهوم کلی اصولاً این تصاحب محیط زیست طبیعی / طبیعت، همان کار است.

ب) بر عکس حیوانات، رفتار انسان در تعامل با طبیعت نسبت به خود طبیعت جهان شمول است. این بدان معنی است که در نحوه رفتار انسان با طبیعت، و در کلیه اشکال ممکن آن، هیچ حد و مرزی وجود ندارد. انسان نه تنها در دگرگون سازی طبیعت همواره انواع و اشکال جدیدی اختراع می‌کند بلکه هم چنین اهداف جدیدی را پیش رو خود قرار می‌دهد که به خاطر آن‌ها طبیعت را تغییر می‌دهد.

یکی از مهم‌ترین پی‌آمدهای نکته فوق این است که انسان به خاطر تحقق اهداف‌اش به شکل فزاینده‌ای بر تولیدکردن‌اش می‌افزاید، اهدافی که دیگر به هیچ وجه ربطی به ارضای نیازهای بلاواسطه برای بقای فیزیکی‌اش ندارد. برای نمونه بریدن درختان و تبدیل‌اشان به چوب، دیگر نه در جهت ارضای نیازهای فیزیکی اولیه بشر، یعنی حفاظت در مقابل برخی پدیده‌های طبیعی (مانند باران و سرما) یعنی سکنی‌گزیدن است، بلکه در خدمت ارضای نیازهایی از قماش دیگری است که در طول تاریخ شکل گرفته‌اند و به هیچ وجه، ربطی با نیازهای اولیه برای بقای فیزیکی‌اش ندارند. نظیر چوبی که در تولید مجسمه، آلات موسیقی، اسباب بازی و چیزهای دیگر به کار می‌رود.

این سرشت انسانی است که انسان را برمی‌انگیزد تا برای اهدافی فراتر و فزاینده‌تر از آن اهدافی که صرفاً در خدمت حفظ بقا در مفهوم

فیزیکی‌اش است، تولید کند. و این سرشت انسانی درست بر عکس سرشت حیوانی است. چرا که سرشت حیوانی همواره و یا به طور عمده برای حفظ بقا و نیازهای اولیه‌اش می‌باشد. مارکس می‌نویسد:

«درست است که حیوان نیز تولید می‌کند، مثلاً زنبور عسل، سگ آبی، مورچگان و غیره برای خود لانه و آشیانه می‌سازند. اما یک حیوان تنها آن چیزهایی را تولید می‌کند که خود و یا بچه‌هایش به آن‌ها نیاز بلاواسطه دارند. حیوان یک وجهی تولید می‌کند در حالی که انسان تولیدی همه جانبه دارد. حیوان تنها تحت تسلط نیازهای جسمانی بلاواسطه تولید می‌کند، در حالی که انسان حتی آن گاه که فارغ از نیاز جسمانی است، دست به تولید می‌زند و تازه هنگامی به طور واقعی تولید می‌کند که رها از چنین نیازهایی است... حیوان تنها به اندازه و بر مبنای نیاز نوع خود است که محصول‌اش را شکل می‌دهد، در حالی که انسان قادر است بر طبق معیارهای همه انواع موجودات زنده تولید کند و می‌داند چه طور در همه جا معیار نوعی و مناسب چیزها را به کاربرد. از این رو انسان چیزها را بر حسب قوانین زیبایی هم شکل می‌دهد.»<sup>۴</sup>

پ) انسان با تولید زندگی مادی‌اش، زندگی اجتماعی‌اش را هم تولید می‌کند، و در عین حال هم زمان خودش را هم متحول می‌سازد. او

<sup>4</sup> - Karl Marx, Ökonomisch-philosophische Manuskripte

[www.marxists.org/deutsch/archiv/marx-engels/1844/oek-phil/1-4\\_frem.htm](http://www.marxists.org/deutsch/archiv/marx-engels/1844/oek-phil/1-4_frem.htm)

دانش‌های جدید و مهارت‌های جدید می‌آفرینند، و از این طریق نیازهای جدید هم به وجود می‌آورد و هم آن‌ها را توسعه می‌دهد.

اما هر آینه توسعه و انکشاف تولید انسانی، به جای این که خود را به مثابه فعالیت تولیدی معنی‌دار فراتر از بقای اولیه باشد، در چارچوب چنان فرایند تولیدی‌ای تحقق بخشد که انسان هیچ‌گونه کنترلی بر آن و هیچ‌گونه قدرت تصمیم‌گیری در آن نداشته باشد، آن‌گاه این فرایند با انسان بیگانه می‌شود. بدین معنی است که امر تولید کردن، یعنی کار در مفهوم کلی‌اش، برای انسان یک خصلت بیگانه و حتی دشمنانه‌ای که رو در رویش قرار گرفته، به خود می‌گیرد. سرمایه‌داری موفق شده است که آن چه که بنابر نظر مارکس سرشت نوع انسان نامیده می‌شود، یعنی دگرسانی امر تولیدکردن همه در برگیر، آزاد، خلاق دقیقاً به ضد خود - یعنی تبدیل یک فعالیتی که در جهت خودشکوفایی و رهایی باید باشد، به فعالیتی در جهت به بردگی کشاندن و سلب قدرت از خود انسان.

این بدان معنی است که در نظام سرمایه‌داری، انسان در طی روند تولید، در روند کار، در به کارگیری قابلیت‌های انسانی‌اش، به جای این که خود را متحقق سازد، ناگزیر با قابلیت‌های انسانی خود بیگانه شده، و به این توانایی‌هایش ضربه می‌زند. این است معنای "بیگانگی از سرشت نوع خود"

ت) چهارمین وجه بیگانگی عبارت است از بیگانگی یک انسان با انسان‌های دیگر، در واقع بیگانگی در روابط بین - انسانی

۱-۲ بیگانگی بین- انسانی، آن بیگانگی‌ای است که مشروط به غضب مالکیت بخشی از کار یک بخش از جامعه توسط بخش دیگر است. به بیان دیگر، این نوع بیگانگی مشروط است به وجود طبقات در جامعه. در چنین جامعه‌ای انسان‌هایی هستند که خود را در وضعیت یک تضاد منافع بین طبقات می‌بینند. اینان در وهله اول تمایلی ندارند که وابستگان طبقه مقابل خود را به مثابه انسان‌هایی با یک کیفیت ویژه و یا افرادی اصولاً فاقد هرگونه کیفیتی، ببینند. یعنی دیگرانی که در برابرشان قرار دارند را یک انسان طبقاتی نمی‌بینند، بلکه به آن‌ها به چشم صف مقابل، مخالفان و یا دشمنان نگاه می‌کنند. برای غلبه بر این امر، به عبارت دیگر برای این که این امکان باشد که انسان‌ها از چشم انسان‌های دیگر در وهله اول انسان شوند، باید به این چنین دید و برداشتی پایان دهند، یعنی باید بپذیرند که افراد طبقه مقابل قبل از هر چیزی یک انسان‌اند. و این مهم تنها با درگذشتن از و رفع طبقات ممکن است.

۲-۲ بیگانگی درون- طبقاتی موجود در روابط میان انسان‌ها در درون یک طبقه. این بیگانگی که پی‌آمد آسیب‌هایی است که به خاطر بیگانگی در روند کار، بیگانگی از محصول کار خود، هم چنین از بیگانگی سرشت نوعی ناشی می‌شود، خود را در حوزه خصوصی آشکار می‌سازد. انسان‌ها نارضایتی‌های ناشی از شرایط کار خود، افسردگی‌ها، سرخوردگی‌ها و غیره را لاجرم به حوزه روابط خصوصی و شخصی خود نیز منتقل می‌کنند.

این موضوع، یعنی از خود بیگانگی درون - طبقاتی در روابط انسانی فقط در مورد طبقه کارگر و یا مزدبران صدق نمی‌کند، بلکه شامل طبقه حاکم هم می‌شود. طبقه حاکم ثروت مادی جامعه را در شرایطی که منجر به آسیب‌های شدید انسانی در جامعه می‌شود، غصب می‌کنند. چرا که در این جنگل رقابت سرمایه‌دارانه آنان به منظور غلبه بر رقبا و موفقیت در فعالیت‌های خود، در مناسبات‌شان چه با انسان‌ها و چه با چیزها، چاره‌ای جز دست یازیدن به اقدامات کوتاه‌بینانه، هدفمند و فرصت‌طلبانه ندارند.

### ۳- ملزومات درگذشتن از خود بیگانگی

• برای وجه از خود بیگانگی به مثابه سلب مالکیت: استقرار مجدد حق اختیار تولیدکنندگان بر محصول کار خود. یعنی الغای سلب مالکیت مادی طبقه کارگر.

• برای وجه از خود بیگانگی در روند کار: استقرار کنترل بر فرآیند تولید، انقیاد فرآیند تولید به نیازهای انسانی به جای انقیاد نیازهای انسانی به فرآیند تولید.

• برای وجه از خود بیگانگی سرشت نوعی: که هم به طور مستقیم با هر دو وجوه ۱ و ۲ وابسته است و هم به دومین وجه روابط بین - انسانی از خود بیگانگی.

• برای اولین وجه روابط بین - انسانی از خود بیگانگی: (بیگانگی فردی)،

نفی طبقات یعنی تحول جامعه طبقاتی به یک جامعه بدون طبقات. این نیز به وجوه ۱ و ۲ وابسته است. بدین معنا که نفی سلب مالکیت مادی از طبقه کارگر و نفی انقیاد نیازهای انسانی تحت فرایند تولید، بدون نفی جامعه طبقاتی، ناممکن است.



## معرفی و بررسی کتاب

### مردی که سگ ها را دوست داشت

نوشته : هوشنگ سپهر



مردی که سگ ها را دوست  
داشت

نوشته : لئوناردو پادورا

داستانی واقعی که به داستانی

تخیلی بیشتر شباهت دارد

جنایت هولناکی صورت می گیرد. از همه چیز بوی توطئه و جنایت به مشام می رسد. ماجرای کشته شدن لئون تروتسکی توسط رامون مرکادر داستانی است کاملا شناخته شده و مدون. اما هنر لئوناردو پادورا در این کتاب ۷۰۰ صفحه ای این است که بخشی از تاریخ جنبش کمونیستی سده بیستم را با شیوه ای بدیع و جذاب بیان می کند و سوراخ های خالی و ناشناخته آن را با قدرت تخیل و قلمی شیوا و مهیج پر می کند.

لئوناردو پادورا در سال ۱۹۵۵ در هاوانا پایتخت کوبا به دنیا آمد. او که تا پیش از انتشار کتاب "مردی که سگ‌ها را دوست داشت"<sup>۱</sup> در سال ۲۰۰۹، در کوبا به عنوان یک داستان‌نویس و منتقد ادبی شناخته شده بود و جوایزی هم ربوده بود، با نگارش این کتاب با سبکی جدید و محتوایی از نوع دیگر، استعداد خارق‌العاده‌ای از خود نشان می‌دهد. در پی اعطای مهم‌ترین جایزه ادبی کوبا به آن، آوازه پادورا به سرعت از جزیره کوبا و کشورهای اسپانیایی زبان فراتر می‌رود و این کتابش به سایر زبان‌ها از جمله انگلیسی<sup>۲</sup> و فرانسه<sup>۳</sup> ترجمه می‌شود.

این کتاب ترکیبی است از یک ردگیری تاریخی سیاسی دقیق و مستند، یک خلاقیت ادبی بی‌نظیر، و یک کنکاش و تحلیل روانی از شخصیت‌های داستان‌اش. سه شخصیت اصلی کتاب عبارتند از: لئون تروتسکی تبعیدی، از رهبران انقلاب روسیه؛ رامون مرکادر، قاتل تروتسکی و مأمور استالین؛ و ایوان کاردناس، نویسنده کوبایی که در کتاب راوی داستان است. علاقه هر سه نفر به سگ، و مهم‌تر از این نکته، "نژاد سگ" رامون کنجکاوی ایوان را تحریک می‌کند و انگیزه‌ای می‌شود تا نویسنده چنین عنوانی را برای کتاب خود اتخاذ کند. نویسنده راوی داستان تصمیم می‌گیرد که رامون مرکادر قاتل تروتسکی سگ

1 - Leonardo Padura, El hombre que amaba a los perros, Tusquets, Barcelona, 2009.

2 - Leonardo Padura, The Man Who Loved Dogs, Bitter Lemon Press 2014.

3 - Leonardo Padura L'Homme qui aimait les chiens, Paris, éditions Métailié, 2011.

دوست باشد و آن هم علاقمند به پارزوآی روسی، نژادی که مورد علاقه تروتسکی هم بود و در دوران تبعیدش در مکزیک همدمش بود. وفاداری سگ به صاحب‌اش استعاره و نمادی است برای پادورا در تبیین هر یک از شخصیت‌ها در تریولوژی‌اش. وفاداری لئون تروتسکی به آرمان‌های انقلاب روسیه، وفاداری رامون مرکادر به استالین، و وفاداری ایوان کاردناس به انقلاب کوبا.

به لحاظ ادبی، پادورا به طرز بسیار جالب و با مهارتی بی‌نظیر بین رویدادهای زندگی تروتسکی در تبعید، سال‌های زندگی رامون مرکادر در اسپانیا و فرانسه، و زندگی ایوان در کوبای پس از انقلاب رابطه برقرار می‌کند. زندگی تروتسکی در جریان انقلاب روسیه در سال ۱۹۱۷، سازمان‌دهی ارتش سرخ در طی جنگ داخلی، در طی مبارزات حاد اپوزیسیون چپ علیه بوروکراسی در حال شکل‌گیری، در سال‌های سخت تبعید در ترکیه، فرانسه، فنلاند، نروژ و مکزیک را رد می‌گیرد و با دقت و صداقت ترسیم می‌کند. اما هدف پادورا صرفاً بیان مبارزات سیاسی و زندگی تراژیک تروتسکی نیست، بلکه در خلال بیان این تاریخ به مساله مهم دیگری می‌پردازد که عبارت است فرگشت و سرنوشت انقلاب کوبا. در این جا است که پادورا نظراتش را از زبان سومین شخصیت کتاب یعنی ایوان نویسنده کوبایی، بیان می‌کند.

ایوان کاردناس، یک کوبایی مسن و با روحیه‌ای شکسته‌ای است که در جوانی نویسنده‌ای با استعداد و صاحب ذوقی بود که احتمالاً می‌توانست آینده درخشانی در انتظارش باشد. ولیکن در دهه ۱۹۷۰ یکی از

کتاب‌هایش توسط سانسور استالینسیتی که بر انقلاب کوبا شدیداً سایه افکنده بود، "ضد انقلابی" اعلام می‌شود و نویسنده‌اش هم ممنوع القلم. نویسنده جوان که تمام امیدهایش را در انقلاب کوبا می‌دید، سرخورده و مأیوس برای امرار معاش ناگزیر می‌شود شغلی در یک مجله دامپزشکی بپذیرد و استعدادش را صرف تصحیح مقالات دیگران در زمینه دامپزشکی کند.

کتاب با صحنه‌ای در سال ۲۰۰۴ شروع می‌شود: ایوان مرد مسن و نزار، در خانه فکسنی‌اش که سقف‌اش در حال فرو ریختن است، به سوگ از دست رفتن همسرش نشسته است. تنها مونس و همدمش سگ‌اش است، بارزوا یک سگ شکاری از نژاد روسی. غرق در افکارش و با مرور خاطرات گذشته‌اش به سال ۱۹۷۷ می‌رسد و بر روی صحنه‌ای که نقش تعیین‌کننده‌ای در زندگی‌اش داشت، متوقف و متمرکز می‌شود. یک روز آفتابی است و ایوان جوان در حال قدم زدن در ساحل دریا در کوبا به مرد ناآشنایی برمی‌خورد که با دو سگ شکاری از نژاد روسی مشغول قدم زدن است. مشاهده دو بارزوا روسی، نژادی بسیار نادر در جزیره کوبا، کنجکاوی ایوان را به شدت برمی‌انگیزد و این نکته موجب می‌شود تا سرسخن را با غریبه باز کند. در پی این ملاقات تصادفی، بین ایوان و مرد بیگانه دوستی پایداری برقرار می‌شود. در طی گفتگوها بیگانه خود را خاتم لویز اهل اسپانیا معرفی می‌کند که از سال‌ها پیش‌تر شهر هاوانا را برای اقامت بر می‌گزیند.

تنها در صفحات پایانی این کتاب ۷۰۰ صفحه‌ای، و پس از مرگ خائم لوپز است که بر خواننده آشکار می‌شود که خائم لوپز همان رامون مرکادر، مامور مخفی سرویس جاسوسی شوروی و قاتل تروتسکی بود. مدت‌ها بعد از این آشنایی، ایوان پس از مرگ دوستش خائم لوپز، بسته‌ای دریافت می‌کند که محتوای خاطرات رامون مرکادر است و از این طریق است که هویت واقعی خائم لوپز آشکار می‌شود. از قرار معلوم رامون جانی در واپسین لحظات زندگی به واسطه احساس گناه، پس از سال‌های طولانی سکوت زبان می‌گشاید تا شاید با اعتراف به جنایت، از سنگینی بار عذاب وجدان که عمری همراهش بوده، کاسته شود. این که عذاب وجدان یک جانی در اغلب موارد او را وا می‌دارد که تا به جنایت‌اش اعتراف کند، نکته روانی شناخته شده است، و هنر یک بازجو دقیقاً این است که در طی بازجویی جانی را به سوی اعتراف جرم سوق دهد. اما در مواردی هم نقش بازجوی ماهر را سایه مرگ بازی می‌کند. پادورا که شهرت‌اش تا قبل از نگارش این کتاب به خاطر نوشتن داستان‌های مهیج پلیسی بود، بی‌شک این مهارت‌اش در موفقیت این کتاب نقش داشته است.

داستان‌فلسفی نویسنده شهیر روسی استعداد خارق‌العاده‌ای در بهره‌گیری از احساسات، عواطف و هیجانات روانی شخصیت‌های داستان‌هایش داشت. توصیف حالات روانی راسکولینکوف قاتل در کتاب "جنایت و مکافات" اوج بهره‌گیری از چنین استعدادی را نشان می‌دهد. در کتاب‌های پلیسی هویت قاتل در آخر داستان است که بر خواننده

آشکار می‌شود و هنر نویسنده و هیجان کتاب در این است که خواننده، کتاب را تا هنگام رسیدن به صفحات آخر و کشف قاتل بر زمین نگذارد. در کتاب "جنایت و مکافات" داستایفسکی اما خواننده در همان صفحات نخست است که با نام قاتل آشنا می‌شود. پس اهمیت این کتاب در چیست؟ هنر داستایفسکی نه در کشف قاتل بلکه در کشف تدریجی و گام به گام روان شناختی جنایت و مکافات است. در کتاب پادورا بی‌تردید نیاز شدید روانی رامون مرکادر به پرداخت کفار جنایت‌اش است که او را وا می‌دارد تا رازش را به فرد بیگانه‌ای اقرار کند. پادورا خواننده را به خوبی متقاعد می‌سازد که در واقعیت نه فقط چنین ملاقاتی در ساحل دریا صورت گرفته بلکه سایر رویدادهای کتابش هم واقعی بودند. از نظر پادورا این کتابش داستانی تخیلی نیست که به داستانی واقعی شباهت دارد، بلکه به وارون داستانی واقعی است که بیشتر به داستانی تخیلی شباهت دارد.

اولین شخصیت کتاب، لئون تروتسکی است که ماجرای به قتل رسیدن‌اش انگیزه و عاملی است در ایده شکل‌گیری این کتاب نزد پادورا. اما تروتسکی پادورا، تروتسکی انقلاب ۱۹۰۵، انقلاب ۱۹۱۷، استراتژ، بنیان‌گذار ارتش سرخ، فاتح جنگ داخلی و شکست دهنده ارتش‌های مهاجم کشورهای امپریالیستی، در یک کلام یک چهره بزرگ سده بیستم نیست. تروتسکی پادورا نه یک قهرمان، بلکه یک تبعیدی آواره و دربردی است که از همان روسیه‌ای که از سقوط نجات‌اش داده بود اخراج می‌شود و از آن لحظه به بعد تا واپسین لحظه

زندگی همواره مورد تعقیب، اذیت و آزار، هدف کثیف‌ترین اتهامات واهی و بدترین افتراها بود:

«اخراج رهبری از کشورش، همان کسی که در سال ۱۹۰۵ وجدان و اذهان مردمان کشورش را تکان داد، مردی که قیام اکتبر ۱۹۱۷ را به پیروزی رساند، مردی که در اوج اغتشاش و هرج و مرج یک ارتش را سازمان داد و در دوران تهاجمات نظامی کشورهای امپریالیست و جنگ داخلی، انقلاب را نجات داد.»

آری تروتسکی از روسیه اخراج می‌شود، تروتسکی‌ای که عمیقاً انسان بود، با آن شور و علاقه آتشین، با آن درد و رنج‌هایش، محبوس در خانه‌ای قفس مانند در شهر مکزیکو در آن سر دنیا. پادورا از تروتسکی در تبعید، و علیرغم تمام دشواری‌ها و رویدادهای سیاسی - تراژیکی که از سر می‌گذارند، یک چهره رزمنده، مصمم، و با اراده آهنین ارائه می‌دهد. برای نمونه مباحثاتش با آندره برتون سوررئالیست درباره هنر و آزادی‌های هنری رابطه تروتسکی با هنر را نشان می‌دهد. تا این که سرانجام با ضربه مهلکی که رامون مرکادر بر سر تروتسکی وارد می‌کند پیر مرد در خون غوطه‌ور می‌شود و بدین ترتیب "عملیات اوتکا (اردک)" با موفقیت به پایان می‌رسد: «برای کشتن هر روشنی مجاز است... و سرانجام فریادی در تاریکی!» این فریاد، آخرین کلام تروتسکی در ۱۹۴۰ بود. طنین فریاد قربانی جنایت "مردی که سگ‌ها را دوست داشت"، فریادی که وجدان و ذهن قاتل را تا سال‌های سال و

تا واپسین لحظه زندگی رهاپیش نمی‌کند. از لحظه وقوع این جنایت به بعد راوی داستان، تروتسکی را به تاریخ و می‌گذارد و سراغ وجدان و حالات روحی قاتلی می‌رود که ظنن آن فریاد تا لحظه مرگ آسوده‌اش نمی‌گذارد.

آنتی تز شخصیت تروتسکی را در رامون مرکادر می‌بینیم. فردی بی‌روح و بی‌قلب، یک ماشین برنامه‌ریزی شده برای آدم کشی. پادورا با قلمی توانا نشان می‌دهد که چطور یک جوان کمونیست آرمانگرا در خدمت اهداف پست دستگاه استالین قرار می‌گیرد. مرکادر که بزعم خودش یک قهرمان است، در واقعیت یک ضدقهرمان بی‌اراده‌ای است که بیشتر بازیچه دست رویدادها و اطرافیانش است تا یک انسانی که خود سرنوشت‌اش را به دست دارد.

ایوان راوی داستان، از مجرای تبیین شخصیت رامون مرکادر خواننده را با بخش دیگری از تاریخ تراژیک جنبش کمونیستی در سده بیستم آشنا می‌سازد. با قلمی بی‌نظیر به بیان زندگی پر از حادثه دومین شخصیت ضدقهرمان تریولوژی‌اش می‌پردازد. ایوان در طی صفحات طولانی، هم چون در یک داستان پلیسی خوب، موفق می‌شود کل ماجرای قتل تروتسکی را بازسازی کند. رامون، مردی که سگ‌ها را دوست داشت، در ابتدای امر به هیچ وجه تمایلی به افشای ماجرای قتل ندارد، ولیکن ایوان سرانجام موفق می‌شود قطعات پازل این جنایت تاریخی را کنار هم قرار دهد و دست آخر خواننده به حقیقت ماجرا پی می‌برد. اما در مورد رامون مرکادر، برخلاف دو شخصیت دیگر کتاب، ایوان اطلاعات

بسیار اندکی در اختیار داشت. از این رو پادورا، راوی داستان یعنی ایوان را وا می‌دارد تا با خائیم لوپز یک رابطه صمیمانه برقرار کند تا از این طریق به ژرفنای روان این شخصیت مرموز دست یابد. نویسنده در نقش یک روانکاو حاذق و یک کارآگاه ماهر به هدفش می‌رسد و موفق می‌شود زندگی مرکادر را بر روی کاغذ بازسازی کند. دوران کودکی آشفته‌اش در ایالت کاتالان در اسپانیا، نقش کاریداد مادر بی‌ثبات و آشفته فکرش. این زن بورژوازی ناموفق، که از یک آنارشیست ضداستالین تبدیل یک فدایی استالین می‌شود، معتادی اسپیر در چنگال مواد مخدر و الکل که نفوذی غیرطبیعی بر پسرش دارد. و کوتوف، معشوقه مادرش، مردی شرور، خبیث، مامور پلیس مخفی استالین و رئیس بلافصل رامون در ماجرای قتل.

رامون مرکادر، این جوان اسپانیایی کمونیست، علاقمند به سگ‌ها، گرفتار بین علاقه و وابستگی غیرطبیعی به مادر وحشتناک، بی‌مغز، آتشین مزاج و پر از عقده از یک سو، و وفاداری کورکورانه به یک ایده‌آل (کمونیسم) از سوی دیگر. مادری که دیگر نمی‌شناسدش ولیکن تحت تأثیر او به تدریج تمام خصایص انسانی‌اش را از دست می‌دهد تا آن که شکار دستگاه جنایت استالین می‌شود، به مسکو منتقل می‌شود تا هم چون سگی وفادار تربیت شده، و چون ماشینی برای آدمکشی برنامه‌ریزی‌اش کنند. کافی است اسم رمز "اوتاک" را دریافت کند تا هیولا به راه افتد.

قلب کتاب روایت منصفانه‌ای است از مهم‌ترین جنایت سیاسی سده بیستم، قتل لئون تروتسکی. استالین که پایه‌های قدرت سیاسی‌اش را با خون و جنایت مستحکم کرده است مصمم می‌شود که تروتسکی این مهم‌ترین مخالف سیاسی‌اش که در تبعید در مکزیک به سر می‌برد را به هر بهایی که شده از میان بردارد. برای این که جنایت آتشی‌اش توجیه قانونی داشته باشد ماجرای محاکمات مسکو را به راه می‌اندازد.

سال‌های ۱۹۳۶-۱۹۳۸ دوران محاکمات مسکو<sup>۴</sup> است. در میان رهبران انقلاب اکتبر، تروتسکی تنها کسی است در برابر بوروکراسی و استالین ایستاد و تسلیم نشد. در چنین اوضاعی است که در گستره جهانی تروتسکی مهم‌ترین و شاید تنها رهبر انقلابی وفادار به آرمان‌های انقلاب اکتبر شناخته می‌شد. استالین در طی یک نمایش تراژیک و غیرانسانی کلیه رهبران حزب بلشویک دوران لنین و انقلاب روسیه در زیر شکنجه وادار به اعترافات به توطئه علیه شوروی با هدف سرنگونی رژیم سوسیالیستی آن و احیای سرمایه‌داری به دستور تروتسکی می‌کنند. همگی آنان را به خیانت به انقلاب محکوم کرده و همان روز اعدام می‌کنند. در این محاکمات نمایشی، متهم ردیف اول تروتسکی است که هم عامل امپریالیزم جهانی می‌شود و هم مأمور فاشیسم هیتلری. از نظر رامون که خود را یک کمونیست صادق می‌داند، اگر همواره حق با استالین، این پدر ملت، است ( که صد البته همواره چنین

4 - برای آشنایی به "محاکمات مسکو" به مقاله ای با عنوان "برنسل انقلاب اکتبر چه گذشت"، نوشته هوشنگ سپهر، در دفاع از مارکسیزم، شماره ۱ مراجعه کنید. [http://www.hks-iran.com/hks/d\\_o\\_m\\_1.html](http://www.hks-iran.com/hks/d_o_m_1.html)

بود، مگر غیر این هم می‌توانست باشد) پس تروتسکی یک مرتد است، خائنی به مراتب خطرناک‌تر از بوخارین، زینویف، کامنوف و تمامی رهبران اعدام شده انقلاب اکتبر. خطرناک‌تر از آندرو نین<sup>۵</sup>، از رهبران انقلاب اسپانیا، ربوده شده و در زیر شکنجه جاننش را از دست می‌دهد. در همان دادگاه کذایی، تروتسکی هم غیاباً به مرگ محکوم می‌شود. مأموریت اجرای حکم به گ.پ.او، سرویس پلیس مخفی استالین محول می‌شود. رامون مرکادر را هم جهت تکمیل مدارج جنایت پیشگی دوره کارآموزی‌اش، به عنوان یک ناظر برای مشاهده این محاکمات، از اسپانیا به مسکو می‌برند. او در نظام مخوف استالینی بازیجه‌ای بود که سرنخ‌هایش را در مسکو می‌کشند.

اولین سوء قصد در ۲۴ مه ۱۹۴۰ انجام می‌گیرد و یک گروه مسلح بیست نفره با مسلسل و نارنجک به خانه تروتسکی در شهر مکزیکو حمله می‌برند. تروتسکی و همسرش جان سالم بدر می‌برند ولیکن نوه ۱۴ ساله تروتسکی در طی این عملیات مجروح می‌شود. تنها قربانی این حمله باب شلدان است که جسدش را چند روز بعد در یک ساختمان مخروبه کمی دورتر از محل سکونت تروتسکی پیدا می‌کنند. باب شلدان، از محافظین تروتسکی، در واقع عامل نفوذی بود که به هنگام حمله مسلحانه مخفیانه درب خانه را بر روی مهاجمین می‌گشاید. اما از آنجایی که مهاجمین به هدف خود نرسیدند، کسی می‌بایست بهایش را

---

5 - نگاه کنید به دو مقاله با عنوان "شوراها در روسیه"، و "جنبش نوین پرولتری و کمیسون‌های کازگری در اسپانیا" نشریه کندو کاو، شماره ۷ مراجعه کنید. [http://www.hks-iran.org/hks/pdf/k\\_v\\_k\\_7.pdf](http://www.hks-iran.org/hks/pdf/k_v_k_7.pdf)

می‌پرداخت، باب شلدان مناسب‌ترین نامزد این امر بود و با سر به نیست کردن‌اش با یک تیر دو نشان زدند.

گ.پ.او. هم زمان با عملیات حمله مسلحانه نافرجام طرح دیگری هم از مدت‌ها پیش‌تر برنامه‌ریزی کرده بود که در صورت شکست طرح اولیه، آن را به مرحله اجرا در آورد. رامون مرکادر با نام مستعار جک مورنار ( ملقب به جکسون)، در لباس یک تاجر بلژیکی که هیچ علاقه‌ای به سیاست ندارد، در اروپا نسبت به سیلویا اگلوب، از هواداران تروتسکی، اظهار علاقه می‌کند. جکسون با شکیبایی و پس از گذشت ماه‌ها تلاش پیگیر، سرانجام در قلب زن جوان نفوذ می‌کند و با او به مکزیک می‌رود. جکسون از طریق سیلویا به محافظین تروتسکی نزدیک می‌شود و ماهرانه با آن‌ها طرح دوستی می‌ریزد. روزی مقاله‌ای درباره جنگ می‌نویسد و می‌خواهد نظر تروتسکی را بداند. ۲۰ اوت ۱۹۴۰ جکسون، در حالی که تروتسکی مشغول خواندن مقاله‌اش است، از فرصتی استفاده می‌کند و با یخ شکن کوهنوردی ضربه مهلکی بر سر پیرمرد وارد می‌کند به طوری که روز بعد در بیمارستان می‌میرد. ایوان با مهارتی تحسین برانگیز صحنه جنایت را با دقت ترسیم می‌کند، رفتار قربانی، جلاد، و هم چنین نوه تروتسکی که شاهد جنایت بود.

رامون مرکادر به جرم ارتکاب جنایت در مکزیک محاکمه و به بیست سال زندان محکوم می‌شود. در زندان هم چون یک مبارز شجاع و در ظاهر وفادار به استالین، سکوت می‌کند و کلمه‌ای بر زبان نمی‌آورد. اما علت واقعی این سکوت نه وفاداری به استالین و یا به آرمان کمونیسم

بود و نه از روی شجاعت. جو هانس، یکی از محافظین تروتسکی و اولین کسی که پس از ارتکاب جنایت با شنیدن فریاد تروتسکی وارد اطاق می‌شود، نقل می‌کند که وقتی وارد اطاق می‌شود در حالی که تروتسکی را غرق در خون بر زمین افتاده می‌بیند، رامون مرکادر با فریاد می‌گوید: «آن‌ها مادرم را زندانی کرده‌اند، آن‌ها مرا مجبور کردند تا تروتسکی را بکشم». سکوت بیست ساله مرکادر نه از سر وفاداری به آرمان و نه از سر شجاعت، که صرفاً به خاطر ترس از دستگاه استالینیزم بود و این که خود نیز توسط دستگاه مخوف گ.پ.او. به سرنوشت قربانی‌اش دچار شود. سیلویا، این زن جوان انقلابی و خوش قلب، پس از این فاجعه، که خود را هم در کشته شدن تروتسکی مسئول می‌بیند و هم بازیکه دست قاتلی که تظاهر به دوست داشتن‌اش می‌کرد، به سرنوشتی غم‌انگیز دچار می‌شود. دختر جوان دچار افسردگی شدیدی می‌شود و تا آخرین روزهای زندگی از آن شدیداً رنج می‌برد.

مرکادر در سال ۱۹۶۰ از زندان آزاد می‌شود و در ابتدا او را به کوبا می‌فرستند و کمی بعد به روسیه فرا خوانده می‌شود. حال اوضاع در شوروی تا حدودی تغییر کرده است. استالین مرده و جانشینانش برای حفظ بوروکراسی و قدرت خود مجبور شده بودند که بخشی از جنایات استالین را افشا کنند. معهدا بوروکراسی در ظاهر برای قردرانی از مرکادر به خاطر خدمتی که با ارتکاب جنایتی در بیست سال پیش‌تر

به نظام کرده بود، در طی مراسمی مخفیانه از او به عنوان قهرمان ملت قدردانی می‌کنند و "نشان نین" را برگردنش می‌آویزند.

رامون مرکادر هم چون مادرش، مهره پیاده‌ای در صفحه شطرنج استالینیزم بود. مردی با هوش، با فرهنگ، آرمان خواه، که راهش را خودش برگزیده بود چرا که نه آدم ساده‌ای بود و نه بی‌اطلاع. در جوانی عضو حزب کمونیست اسپانیا و در جنگ داخلی اسپانیا هم شرکت کرده بود و از ماجرای کشته شدن آندرو نین توسط جانیان استالین به خوبی خبر داشت. نین از رهبران انقلابی بسیار محبوب و ضداستالین در اسپانیا بود. او در جریان جنگ داخلی به دلیل سیاست‌های سازش طبقاتی حزب کمونیست اسپانیا، حزب کارگری اتحاد مارکسیستی (پوم) هوادار تروتسکی را بنا می‌نهد. به دستور استالین ژنرال اورلوف، مسئول پلیس سیاسی، نین را ربوده و در زیر شکنجه می‌کشند. رامون که در ابتدا خود از ستایش گران آندرو نین بود و از سرنوشت نین هم خبر داشت، علیرغم همه این جنایات معه‌ذا جنایت خود را طراحی می‌کند و با پشتکاری، با دقت و با شکیبایی بی‌نظیری آن را به اجرا در می‌آورد.

سال ۱۹۶۸ است و خروشچف، افشاگر جنایات استالین، مدت‌ها است که از قدرت برکنار شده است. برژنف تانک‌هایش را برای درهم شکستن مخالفین به رهبری دوبچک به چکسلواکی می‌فرستد. در مسکو رامون مرکادر با کوتوف، رئیس بلافضل‌اش در آن جنایت کذایی،

ملاقات می‌کند. با تغییر اوضاع شوروی کوتوف هم نام لئونید اتینگون را بر خود می‌گذارد. لئونید اتینگون خطاب به رامون می‌گوید:

«ما انتظار نداشتیم که تو از آن مهلکه جان سالم بدر ببری... باید به آن چه هم اکنون به تو می‌گویم باور کنی. ما خیلی بیشتر از آن چه فکر می‌کنی بدگمان بودیم. تو تنها فردی نبودی که می‌خواستی در راه آرمان، خودت را به کشتن دهی. استالین همه چیز را به گه کشید و مردم را واداشت که به خاطرش بجنگند. برای امیال شخصی خودش، در راه ارضای تنفر شخصی‌اش، در راه خود گنده بینی بیمار گونه‌اش. این ایده که ما برای سوسیالیزم مبارزه می‌کردیم را از کلهات بیرون کن، کدام سوسیالیزم، چه کشکی! شایع است برژنف کلکسیونری از اتومبیل‌های قدیمی دارد.»

افشاگری‌های جانشینان استالین پس از مرگ گور کن انقلاب اکتبر هم به هیچ وجه به معنای از بین رفتن بوروکراسی نبود بلکه معرف جا به جا شدن قدرت از قشری به قشر دیگر در درون بوروکراسی بود. در پاسخ به این پرسش مرکادر که می‌پرسد: «خوب پس از این همه، آدمی مثل تو که دیگر به هیچ چیز باور ندارد، چه کار باید بکند؟» اتینگون می‌گوید:

«هن کاملاً متقاعد شده بودم که بدون استالین و نفرت‌اش، حزب در مسیر درستی قرار می‌گرفت... اما به هر حال

فراموشش کن. این بار هم اشتباه می‌کردم. فساد همه چیز را  
گرفته بود. مدت‌های مدیدی بود که همه فاسد شده بودند»

سطور بالا به خواننده می‌خواهد چنین القا کند که انحطاط انقلاب روسیه به واسطه اعمال یک مرد شیطانی بود. این نحوه برخورد به انحطاط انقلاب اکتبر هیچ چیز را توضیح نمی‌دهد. تاریخ را یک فرد نمی‌سازد. مجموعه شرایط اجتماعی، نیروهای طبقاتی جامعه، و بر بستر تاریخ آن جامعه است که سرنوشت انقلاب و یا ضدانقلاب رقم می‌خورد و بهترین سخنگوی خود را هم می‌یابد. استالین، در واقع صحیح‌تر بگوئیم استالینیزم، معرف پیروزی بوروکراسی ضدانقلابی، قشر ممتاز جامعه برآمده از انقلاب بود. این بوروکراسی خود هم محصول عقب‌افتادگی جامعه روسیه آن زمان بود و هم به واسطه شکست انقلاب در دیگر کشورهای اروپایی پیش رفته و انزوای انقلاب اکتبر.

پادورا نظریات سیاسی اش را از زبان اتینگون بیان می‌کند. فصل آخر کتاب با عنوان "سرود عز" که نظریات فلسفی نویسنده را بیان می‌کند، بدون تردید ضعیف‌ترین بخش کتاب است. به واقع این کتاب یک رمان ادبی است و نه یک اثر پژوهشی تاریخی و یا یک تجزیه و تحلیل سیاسی از جنبش کمونیستی در سده بیستم. بنابراین انتظارات خواننده هم نباید از این چارچوب فراتر رود. به هر حال پیام کتاب ناممکن بودن تحقق آرمان یک جامعه سوسیالیستی است، یعنی همان چیزی که تروتسکی یکی از شخصیت‌های کتاب تا آخرین لحظه زندگی با سرسختی برایش مبارزه کرد و جانش را در این راه از دست داد. در

برابر پرسش مزبور می‌توان این پرسش را مطرح کرد که «خوب چنان چه آدمی به هیچ آرمائی باور نداشته باشد، پس برای چه چیزی زندگی می‌کند؟»

کمی بعد هم اتینگون که تا درجه ژنرالی هم رسیده بود، و هم پل سویولاتف، مغز متفکر عملیات "اتکا" در مسکو، به زندان‌های دراز مدت محکوم می‌شوند، البته نه برای قتل تروتسکی. با دیدن سرنوشت اتینگون و سویولاتف، رامون و مدالاش از مشتریان دائمی میخانه‌های مسکو می‌شود. چندی بعد رامون از روی دوراندیشی به هاوانا پایتخت کوبا کوچ می‌کند. در سال ۱۹۷۸ بوروکراسی استالینی برای محکم کاری، با هدیه دادن یک ساعت آغشته به مواد رادیو اکتیو او را وادار به سکوت ابدی می‌کند.

انقلاب روسیه به هیچ وجه یک اتویی و یک آرمان ناکجاآبادی نبود. این انقلاب بزرگ‌ترین و مهم‌ترین رویداد آگاهانه توسط بشر در کل تاریخ بشر بود. شگرف است نویسنده‌ای مانند پادورا که زمانی چنین زیبا درباره تروتسکی می‌نویسد، فردی که در بدترین شرایط تا آخرین لحظه زندگی نه تنها از این آرمان دفاع کرد بلکه جانش را در این راه از دست می‌دهد، چنین نواهای نومیدانه‌ای سر می‌دهد.

تحقیقات موشکافانه پادورا، نظیر یک کارآگاه تیزبین در یک داستان پلیسی، که تا این جا عمدتاً بر روی تاریخ جنبش کمونیستی در نیمه اول سده بیستم متمرکز بوده، به تدریج زمینه را آماده می‌کند تا خواننده

را به جامعه کوبایی پس از انقلاب در نیمه دوم سده ببرد. او سرنوشت اسفناک و دراماتیک انقلاب کوبا پس از سلطه استالینیزم بر آن را از زبان ایوان برای خواننده بیان می‌کند: بوروکراتیزم، فساد، رشوه‌خواری، اختناق سیاسی و فرهنگی، سرکوب همجنس‌گرایان و... معه‌ذا برخلاف بسیاری از نویسندگان کوبایی پادورا حاضر نمی‌شود که کشورش را ترک کند و در کوبای خفقان زده با مشاهده فروپاشی شوروی و سایر کشورهای اردوگاه "سوسیالیستی" می‌نویسد:

«...در آن زمان فهم این نکته بر ایمان بسیار دشوار بود که چرا و چگونه با کنده شدن چند خشت بی‌اهمیت، آن دژ عظیم فرو ریخت... آری با دسترسی به کمی اطلاعات و ایجاد سوراخی در سد ترس و وحشت، حتی یک سوراخ بسیار کوچک همیشه این ترس لعنتی کاملاً مٹهودا، ترس که بنای آن سیستم بر آن استوار بود... دو تکه خشت از آن بنای کنده شد و کل ساختمان فرو ریخت. آن بنای عظیم بر پایه‌های خاکی استوار بود و تنها به خاطر دروغ و وحشت سرپا بود...»

از نظر پادورا بر دوران ما شیخ شکست انقلابات سده بیستم سایه افکنده، دوران فرو ریختن دیوار ترس و نپذیرفتن زیستن در فضای آکنده از دروغ. در عین حال او اذعان دارد که سنگینی بار تاریخ را باید متحمل شد:

«در چنین اوضاع روحی فسادناپذیر، در حالی که به این گیتی  
بیکران می‌نگرم از خود می‌پرسم: چه کسی به مطالبی که در این  
کتاب بیان می‌کنم، توجه خواهد کرد و اصولاً کسی برایش  
اهمیتی قائل خواهد شد؟ اصولاً این ایده، که من ایوان کاردناس  
ماتورل چنین کتابی بنویسم و حتی منتشرش هم کنم، از کجا به  
ذهنم رسید؟ من که تظاهر می‌کردم که به دنیای دیگری تعلق  
داشتم، و حتی باور کرده بودم که یک نویسنده بودم، از کجا  
ایده نوشتن این کتاب به گلهام خطور کرد؟ تنها پاسخ این  
می‌تواند باشد که این داستان که همواره ذهنم را به خود مشغول  
کرده بود، کسی می‌بایست آن را بر روی کاغذ می‌آورد و این  
من بودم که برای این کار برگزیده شده بودم.»

معهدا برای انقلابیون، ماجرا از قرار دیگری است. تروتسکی، هم چون  
مارکس، علاقه بسیاری به این جمله اسپینوزا داشت که می‌گفت: «نه  
بخند، نه گریه کن، بلکه امور را دریاب.» دقیقاً این جمله است که باید  
راهنمای ما در زندگی باشد.

پادورا در مصاحبه‌ای در پاسخ به پرسشی، هدف از نوشتن کتاب‌اش را  
چنین توضیح می‌دهد:

«تلاش کردم تا عوامل واقعی انحطاط انقلاب روسیه را کشف  
کنم. با بررسی قتل تروتسکی شروع به فهم ماهیت استالینیزم و  
نقش ضدانقلابی آن کردم... به ناگهان موفق به فهم پاره‌ای از

دلایل انحطاط و فساد اتویبی شدم. استالینیزم، چه در چهره اصلی‌اش و چه در جانشینان و مرده ریگاش همگی وحشتناک بودند.»

درست است که کتاب به رئیس موضوعاتی که در به قدرت رسیدن استالین نقش داشتند، می‌پردازد، اما نویسنده با تجزیه تحلیل انقلاب کوبا و رابطه‌اش با استالینیزم است که به طور غیرمستقیم به پدیده استالینیزم می‌رسد. خلاصه بگویم، پادورا می‌گوید در کوبا نه یک استالین بلکه هزاران جوجه استالین وجود دارد: بوروکرات‌های نان به نرخ روز خور؛ و منصب‌جویان و مقام‌پرستان فاسد. پادورا از خلال تجزیه و تحلیل چند شخصیت سیاسی متفاوت، گام به گام یک سلسله رویدادهای تاریخ ساز سده بیستم را برای خواننده بازگو می‌کند: انقلاب روسیه و جنگ داخلی به رهبری تروتسکی؛ جنگ داخلی اسپانیا؛ و سرانجام انقلاب کوبا که سرنوشت خودش به آن گره خورده.

دهه ۱۹۷۰ در کوبا سال‌های سیاهی بود. استالینیزم چنگال‌هایش را در کالبد نیروهای جوان، پرشور و انقلابی فرو می‌کند و بوروکراسی با به خدمت اهداف خود درآودن‌شان، آنان را نسبت به آرمان‌های سوسیالیستی به شدت سرخورده، دل‌سرد و بدگمان می‌کند. با سقوط شوروی و بقایای استالینیزم کوبا هم دچار بحرانی ژرف و همه جانبه‌ای می‌شود. بحرانی نه صرفاً اقتصادی، بلکه مهم‌تر از آن سیاسی و اجتماعی- روانی.

آن ایوان جوان، نویسنده‌ای که خود قربانی اختناق فرهنگی و هنری رژیم کاستریستی، و به واقع نماد نسل جوان آرمان خواه و روشنفکران پر شور انقلاب کوبا دهه ۱۹۶۰، حال که نویسنده‌ای است بی‌آرمان، دلسرد، سرخورده و پا به سن گذاشته، می‌گوید :

« می‌خواهم داستانی درباره "قتل لئون تروتسکی" بنویسم، و از زاویه جنبش انقلابی سده بیستم معنای آن را توضیح دهم. تصویری از یک اتوبی به دست دهم، و سر نوشت اتحاد شوروی و سایر کشورهای سوسیالیستی را روشن کنم. اما کتاب باید یک کتاب کوبایی می‌بود، در کوبا نوشته می‌شد و توسط یک کوبایی که در کوبا زندگی می‌کرد.»

پادورا در مصاحبه‌ای پس از انتشار کتاب‌اش می‌گوید :

«می‌خواستم که داستان قتل تروتسکی را برای تأمل بر روی انحطاط و به فساد کشیده شدن اتوبی بزرگ سده بیستم، به خدمت بگیرم. فرآیندی در برگیرنده انسان‌های بسیاری که تمام امیدهای‌شان معطوف به آن بود و درگیر تحقیق‌اش بودند. آرزوهای‌مان بر باد رفت و هم چنین رویاهای‌مان. اگر در راهش جان و زندگی‌مان را از دست نداده باشیم، دست کم زندگی‌مان را در راهش هدر دادیم.»

علیرغم لحن گزنده، سرخورده و مغبون این سطور در صفحات پایانی کتاب، اما نویسنده با صداقتی قابل تحسین به ترسیم رویدادهای تاریخی جنبش کمونیستی در سده بیستم می‌پردازد. پادورا پنج سال وقف نوشتن این کتاب می‌کند.

ترازنامه‌ای که پادورا از انقلاب اکتبر ارائه می‌دهد، منفی است: امیدها و آرزوهای بر باد رفته در رابطه با سوسیالیزم. معهذ کتاب هم به لحاظ ادبی و هم تاریخی از کیفیت بسیار بالایی برخوردار است. خواننده به سختی می‌تواند کتاب را تا قبل از رسیدن به آخر، بر زمین نهد، و پس از خواندن کتاب بدون شک به تاریخ دهه ۱۹۳۰ به چشم دیگری نگاه می‌کند. رویدادهای آن سال‌ها را با روح و جسم خود حس می‌کند. و کتاب احتمالاً ناممکن بودن اتوپی سوسیالیزم و بیهودگی انقلاب را در خواننده القا کند.

به دنبال تحریم جنایتکارانه کوبا توسط امریکا، در پی سوسیالیستی اعلام شدن انقلاب کوبا، گرسنگی و فقر بر کشور کوبا سایه می‌افکند. رهبری کاستریستی چاره را در رفتن به سوی شوروی می‌بیند. بختک ضدانقلابی استالینیزم به تدریج همه جامعه را در بر می‌گیرد. سال‌های دهه ۱۹۷۰، موسوم به "دوران ویژه"، سال‌های بسیار دشواری برای مردم کوبا بود. بسیاری از روشنفکران نظرات انتقادی پیدا می‌کنند. به احتمال بسیار پادورا خود به این طیف از روشنفکران ناراضی تعلق داشت که حرف‌های خود و این بخش از جامعه را از زبان ایوان نویسنده بیان می‌کند:

«روشن بود که ما به پایین‌ترین سطح جامعه سقوط کرده بودیم. جایی که بصیرت، سلوک، داناتی و کاردانی جای خود را می‌دهد به نیرنگ، دلار، مقام جویی، پسر، برادرزاده و یا پسر عمو آدم مهمی بودن، از پس امور برآمدن، اختراع کردن، افزودن، فرار کردن، تظاهر کردن، دزدیدن هرچه که قابل دزدیدن باشد. و بدگمانی، بدگمانی لعنتی.»

ایوان، نویسنده صاحب ذوقی که به واسطه سانسور استالینیستی ممنوع القلم می‌شود و برای گذران زندگی در یک درمانگاه دامپزشکی مجبور به کار می‌شود، مظهر اختناق قربانی آن نظام که نفی هنر و فرهنگ بود. ایوان پس از به پایان رسانیدن کتاب "مردی که سگ‌ها را دوست داشت" به زندگی خود پایان می‌دهد.

پادورا در مصاحبه‌ای پس از انتشار کتاب می‌گوید :

«ایوان یک فرد مشخص نیست، او مظهر و چکیده یک نسل است با توهم‌هایش، سر خوردگی‌هایش، شکست‌هایش، ترس و بیم‌هایش. او فردی است که دشواری‌های نسل ما در کوبا را نمایندگی می‌کند. نسلی که با انقلاب بزرگ شد، در انقلاب پرورش یافت، برای انقلاب مبارزه کرد، و دست آخر در دهه ۱۹۹۰ با دست‌های تپه خودش مواجه می‌شود.»

ایوان مظهر روشنفکران انقلابی کوبایی است که پس از پیروزی انقلاب کوبا زندگی‌اشان را وقف ایجاد یک دنیای بهتر می‌کنند ولیکن با تسلط استالینیزم و به انحطاط کشیده شدن انقلاب اصیل‌اشان، تمام آرمان و آرزوهای خود را بر باد رفته می‌بینند و در لاک سرخوردگی و یأس فرو می‌روند. همواره چنین بوده است، جزء تابعی از کل است و زندگی فردی هم به سرنوشت انقلاب و ضدانقلاب گره خورده است.

این واقعیت که ایوان پس از پایان نگارش کتاب به زندگی خود پایان می‌دهد، سرخوردگی کل نسلی که امیدهایش را بر باد رفته می‌بیند، به گونه‌ای تراژیک بیان می‌کند. معهدا این استنتاج بدبینانه پادورا هم با محتوای کل کتاب در تضاد است و هم با گفته‌های خودش در همین مصاحبه که می‌گوید:

«به باور من اتویی جدیدی را باید از نو کشف کنیم. اتویی‌ای با مؤلفه‌های جدیدی که جامعه نوین بدان نیاز دارد: دموکراسی واقعی؛ قدرت واقعی مردم در عمل، نه آن چیزی که در شوروی و یا در سایر کشورهای سوسیالیستی وجود داشت. به این دلایل است که این کتاب من یقیناً با این مقطع تاریخی که در آن زندگی می‌کنیم، ربط کامل دارد.»

هر چند که امروزه در کوبا از بدترین وجوه اختناق استالینیستی دهه ۱۹۷۰ کاسته شده، ولیکن هنوز بوروکرات‌هایی وجود دارند که در حسرت آن روزها در کمین نشسته‌اند. در آرزوی بازگشت به دورانی

که قدرت‌اشان بر پایه خفقان گسترده و همه‌جانبه استوار بود، زمانی که بیان و هنر در چنگال سانسور بوروکرات‌های استالینیستی بود، و آن‌ها عقاید و آرای خود را با زور به هنرمندان و نویسندگان تحمیل می‌کردند. در بدو امر کتاب "کوبایی" پادورا قرار بود در اسپانیا و یا مکزیک چاپ شود. اما، سرانجام ناشر ناشناسی در کوبا خطر می‌کند و برخلاف اراده مقامات که همواره می‌خواهند زمان را به عقب برگردانند، در چند هزار نسخه آن را چاپ می‌کند. در همین رابطه پادورا در همان مصاحبه‌اش توضیح می‌دهد با این که کتاب‌اش مشمول توطئه سکوت مقامات رسمی شده بود، معه‌ذا برنده مهم‌ترین جایزه ادبی کوبا می‌شود. او می‌گوید:

«شگفتا که در روز معرفی کتابم در نمایشگاه سالانه کتاب در هاوانا، هیچ‌یک از رسانه‌ها کم‌ترین اشاره‌ای به کتاب نکردند. روزهای بعد هم کلیه رسانه‌ها سکوت کامل اختیار کردند. و این در حالی بود که در نمایشگاه صف دراز خریداران برای اکتیاف یک نسخه از کتاب توجه همه را به خود جلب می‌کرد. هفته پیش کتاب مهم‌ترین جایزه ادبی را ربود. این مبین تضاد موجود در جامعه کوبا است. بیست سال پیش حتی نمی‌شد به نوشتن چنین کتابی فکر کرد، ده سال پیش شاید می‌شد چنین کتابی نوشت اما قادر به چاپ آن در کوبا نمی‌بودم. اما این روزها نه فقط می‌توان نوشت و چاپ کرد، بلکه علیرغم سکوت رسمی علیه آن، جایزه هم می‌برد.»

انتشار کتاب پادورا ضربه مهمی است به استالینیزم در کوبا و در سراسر دنیا. این امر یک پیروزی بزرگ است برای آزادی بیان، ادبی و هنری، حق هنرمندان و کارگران در بیان آزادانه، چیزی که اولین شرط یک جامعه سوسیالیستی است. امروزه انقلاب کوبا با خطری جدی تر و مهلک تر از بازگشت به قدرت بوروکرات‌های استالینیست مواجه است، این خطر از سوی کسانی است که کوبا را به سوی سرمایه‌داری هل می‌دهند و قصد دارند بقایای دستاوردهای انقلاب را از بین ببرند، یعنی همان مسیری که روسیه شوروی و چین پیمودند. در این رابطه اهمیت خطر داخلی از خطر خارجی کم‌تر نیست. مشکلات ناشی از بوروکراسی، نابرابری و فساد گسترده ایده سوسیالیزم را نزد جوانان تخریب، تهدید و بی‌اعتبار کرده و روحیه شک، بدبینی و بدگمانی را ترویج داده است. برای آن که ایده‌های انقلابی جان دوباره‌ای گیرند، امید و ایمان توده‌ها مردم به سوسیالیزم از نو احیا شود، آگاهی به گذشته، دستیابی به تاریخ واقعی جنبش کمونیستی در سده بیستم و بررسی انتقادی آن شرط اولیه و ضرور است. این مهم ممکن نیست جز با کشف مجدد آرای واقعی نین، تاریخ واقعی و تحریف نشده انقلاب اکتبر، دلایل پیدایش و تثبیت بوروکراسی ضدانقلاب استالینی و مبارزات بی‌وقفه و سرسخت تروتسکی و جنبش تروتسکیستی علیه استالینیزم. پادورا در کتابش به ما وید که رامون مرکادر زمانی که در زندان بود کتاب "انقلابی که به آن خیانت شد"، این مهم‌ترین نوشته تروتسکی را خواند. این ادعا به واقع قدرت خلاقیت نویسنده را نشان می‌دهد. بدون شک این نکته نشانه آن است که شخص پادورا خود

کتاب‌های تروتسکی را خوانده و کوبائیان را هم به خواندن آن‌ها تشویق می‌کند. کتاب "مردی که سگ‌ها را دوست داشت" نقش بسیار مهمی در معرفی نوشته‌های تروتسکی به کوبائیان داشته و گواه این ادعا فروش بسیار بالای کتاب "انقلابی که به آن خیانت شد" پس از انتشار کتاب یادورا.

در ۲۰ اوت ۱۹۴۰ استالین پس از موفقیت در ارتکاب جنایتش تصور می‌کرد که صدای تروتسکی را برای همیشه خاموش کرده بود. نابود کردن فیزیکی یک انسان کار دشواری نیست، به سهولت فوت کردن یک شمع است: یک گلوله، یک چاقو و یا حتی یک کلنگ کوهنوردی کافی است. اما عقاید یک انسان اگر مطابق نیازهای زمان باشد را نمی‌شود نابود کرد. ۷۷ سال پس از آن جنایت، مارکسیزم نه تنها در مقایسه با آن سال‌ها فعلیت بیشتری دارد و گوش‌های شنوای بیشتری هم برای نظریات تروتسکی، اما از استالین و جلا دانش جز با عنوان گورکنان انقلاب اکتبر، مسئولان کشتار میلیون‌ها کمونیست و انسان‌های زحمتکش، چیز دیگری یاد نمی‌کنند. با فروپاشی کامل بقایای استالینیزم، در سرتاسر دنیا نسل‌های جدید با حقایق تاریخی بیشتر آشنا می‌شوند. این نکته در مورد کشور کوبا هم صدق می‌کند، نگارش چنین کتابی توسط یک کوبایی و انتشار کتاب‌اش در کوبا خود شاهدی است بر این مدعا. یادورا در کوبا به دنیا آمد و همواره در همین کشور زندگی کرده، کشوری که مردمانش به امید رسیدن به سوسیالیزم فداکاری‌های بسیاری را متحمل شده بودند، و برای فرار از

افعی امپریالیزم ایالات متحده به عقب شوروی پناه بردند، در دام استالینیزم گرفتار آمدند و صدمات و انحرافات مهمی را متحمل شدند. کتاب پادورا بی تردید به همه ما و به خصوص به مردم کوبا کمک می‌کند تا با شناخت بهتری از گذشته برای رو در رویی با آینده آمادگی بیشتری پیدا کنیم.

با انتشار کتاب "مردی که سگ‌ها را دوست داشت" آوازه پادورا از جزیره کوبا فراتر رفت و در جهان به عنوان یک نویسنده چیره دست و خلاق شناخته شد، آوازه‌ای که به حق شایسته‌اش است. ما به همه دوستداران ادبیات خوب، به همه علاقمندان به حقایق تاریخی، و به خصوص به تمام کسانی که به سوسیالیزم می‌اندیشند، خواندن این کتاب را توصیه می‌کنیم. به امید آن که هر چه زودتر مترجمی با ذوق آن را به فارسی برگرداند.

ژوئن ۲۰۱۷



## معرفی و بررسی کتاب

### مردم می خواهند، واکاوی خیزش های عربی

نوشته: هوشنگ سپهر

نویسنده کتاب: ژیلبر آشکار

مترجم کتاب: حبیب ریاحی



”مردم می خواهند، واکاوی خیزش های عربی“<sup>۱</sup> عنوان کتابی است نوشته ژیلبر آشکار که به تازگی توسط حسین ریاحی به فارسی برگردانیده شده و نشر بیدار آن را انتشار داده است. این کتاب در واقع اولین جلد از کتاب هایی است که ژیلبر آشکار درباره ”خیزش های عربی“ در سال های اخیر نوشته است.

---

<sup>1</sup> - Gilbert Achcar, *Le peuple Vent. Une exploration radicale du soulèvement arabe*, Paris, Sindbad-Actes Sud, coll. « L'actuel », 2013.

این کتاب که در ماه سپتامبر ۲۰۱۲ به زیر چاپ رفته است در واقع فقط رویدادهای یک سال اول خیزش های عربی را در برمی گیرد. ژیلبر آشکار در نوشته های بعدی اش این خیزش ها را دنبال می کند. کتاب بعدی آشکار عنوان "دردنمون ها: بازگشت از بهار عربی"<sup>۲</sup> را دارد که رویدادهای متأخرتر در کشورهای عربی را تا سال ۲۰۱۵ دنبال می کند.

محمد بوعزیزی، جوان دیپلمه بیکار، برای امرار معاش با دست و پا کردن گاری قراضه ای که خود آن را می کشد، به سبزه فروشی و دوره گردی روی می آورد. محمد سرانجام از فرط فقر و فلاکت در ۱۷ سپتامبر ۲۰۱۰ در مرکز شهرش سیدی بوزید در تونس خود را آتش می زند و در برابر چشمان وحشت زده عابرین به وضع فجیعی می میرد. این رویداد که در شهر کوچکی در تونس به وقوع پیوست جرقه ای شد برای فرآیند یک سلسله خیزش های انقلابی ای که در طی چند ماه به سرعت تقریباً کل کشورهای عربی زبان در خاورمیانه و شمال آفریقا (از این به بعد کشورهای خمشا) را در بر گرفت و تا سال ها ادامه داشت. محمد بوعزیزی مظهر میلیون ها جوانی بود که به واسطه فقر و فلاکت ناشی از پیاده کردن سیاست های اقتصادی نئولیبرال دهه های اخیر قربانی این نظام بی رحم شد. او با این که از دیگران هم ثروتمندتر بود، چرا که مالک یک گاری فکسنی بود، معهذاً نتوانست در برابر

---

<sup>2</sup> - Gilbert Achcar, *Morbid Symptoms: Relapse in the Arab Uprising*, Stanford: Stanford University Press, 2016.

عفریت فقر مقاومت کند و سرانجام خود را از سر استیصال و یأس به آتش می کشد. بعدها به یاد او، مجسمه او و گاریش را در همان میدانی که خود را به آتش کشید، نصب کردند.

یک سال بعد از اولین جرقه های "خیزش های عربی" ژیلیر آشکار در این کتاب به یک تجزیه تحلیل نسبتاً جامعی چه به لحاظ داده های اقتصادی و زمینه های تاریخی آنها و چه به لحاظ سیاسی و هم چنین در رابطه با نیروهای اجتماعی درگیر در این خیزش ها در اختیار خواننده قرار می دهد.

مفسرین لیبرال و حامیان "بازار آزاد" و لیبرالیزم اقتصادی با وقاحت همیشگی اشان مدعی می شوند که محمد بو عزیز جانی خود را فدای "بازار آزاد" کرد. یکی از همین مفسران می نویسد:

«نیروهای بازار - علی رغم این که دولت ها از آن استقبال نکردند - به جهان عرب وارد شده اند. رهبران سیاسی باید درک کنند که از زمانی که بو عزیز در آتش سوخت و هم سن و سال های او به اعتراض برخاستند، عرب های تپه دست دیگر در بیرون نیستند، بلکه در اندرون اند، در بازار اند، درست در کنار آنها.»<sup>۳</sup>

۳ - «راز بازار آزاد انقلاب های عربی» اثر هرناندو در سوتو، روزنامه فاینانشال تایمز، ۸ نوامبر ۲۰۱۲. نقل شده در کتاب ژیلیر آشکار، ص ۳۸.

این کتاب ژیلبر آشکار تلاشی است جدی و علمی در ابطال و رد نظریه فوق و نشان دادن این که این خیزش‌ها بدون پیش زمینه‌های طولانی تاریخی - اقتصادی - اجتماعی نبوده، بلکه به این دلیل در این منطقه از جهان رخ دادند که مجموعه‌ای از عوامل و شرایط چند وجهی‌ای موجب آن‌ها شدند.

عمده تفاسیر رایج درباره خیزش‌هایی که از سال ۲۰۱۱ به بعد در کشورهای خمشا را در بر گرفت، بر این باورند که این خیزش‌ها "رخداد"هایی بودند که به ناگهان و بی‌زمینه قبلی رخ دادند، بدین معنا که مردمان به خواب رفته این کشورها به ناگهان با دم گرم و نوای مطبوع دموکراسی لیبرال از یک خواب "زمستان" طولانی سکوت بیدار شده و به یک "بهار" عربی رسیدند، ولیکن از آن جایی که لیبرالیزم در مردمان "مسلمان" این منطقه خوب ریشه ندوانیده و با فرهنگ آنان خوانایی ندارد دوباره به خواب "زمستانی" بازگشتند.

ژیلبر آشکار نظر کاملاً دیگری دارد و در طی صفحات بسیاری با توسل به آمار و داده‌های اقتصادی و جامعه‌شناختی نشان می‌دهد کاملاً برخلاف نظر مذکور این خیزش‌ها در واقعیت امر مبین نقطه اوج مبارزات بسیار طولانی مردمانی علیه نظام‌هایی بودند که در طی دهه‌ها در جوامع استبدادزده‌اشان، مدام بر فقر و فلاکت، بر نابرابری‌های اجتماعی و بیکاری گسترده افزوده می‌شد. آشکار در این کتاب نه تنها نظریه لیبرالیستی "رخداد" یک "بهار" عربی را رد می‌کند، بلکه هم چنین نظریه "توطئه" که نزد برخی از "چپ‌های ضدامپریالیست" بسیار طرفدار

دارد را هم مرود اعلام می‌دارد. طرفداران این نظریه در پشت هر جنبش اجتماعی‌ای که بر طبق آمال و الگوهای آنان پیش نرود، دست‌های مرئی و نامرئی قدرت‌های امپریالیزم را در کار می‌بینند. این نظریه که در میان "چپ رادیکال اردوگاهی" بسیار طرفدار دارد، نزد آن چپی که بین دو شرّ همواره جانب شر کم‌تر، آن هم با معیارهای ایدئولوژیک خودش، را می‌گیرد. این چپ در ارزیابی‌هایش هیچ نقش مستقلی برای توده‌های مردم و مبارزه جهت سازماندهی مستقل آن‌ها از قدرت‌های موجود قائل نیست. به یک معنی چپی که "راه سوم" چشم‌اندازش نیست. در رابطه با انقلاب ایران و هم چنین رویدادهای سال ۱۳۸۸ در ایران در پی مضحکه انتخابات ریاست جمهوری، چنین برخوردی از سوی بخشی از چپ رادیکال چه در سطح ایران و چه در سطح جهانی کاملاً شناخته شده و نیازی به توضیح بیشتر ندارد. این چپ، امروزه هم کماکان با همان استدلالات به خیزش‌های عربی می‌نگرد. مورد سوریه یک نمونه کاملاً برجسته و بارز این چنین برخوردی است. از نظر ژیلبر آشکار مبارزات در این کشورها نه دوقطبی (انقلاب و ضدانقلاب) بلکه سه قطبی است که دو قطب در جبهه ضدانقلاب است (رژیم‌های سابق، و نیروهای ارتجاعی داخلی - مذهبی که هم علیه نیروهای مترقی و هم علیه رژیم‌های حاکم) و قطب انقلابی و توده‌های مردم.

این کتاب در عین فشرده بودن اش، و علی‌رغم وسعت مناطق مورد پوشش و گستردگی موضوعات مطروحه، در عین حال یکی از جامع‌ترین نوشته‌هایی است که در سال‌های اخیر در باره "خیزش‌های

عربی" نوشته شده است. لازم به یادآوری است که این کتاب صرفاً یک "واکاوی چپ" از خیزش های عربی نبوده بلکه از همان ابتدای کتاب نویسنده تلاش می کند تا یک تحلیل مارکسیستی از رشد سرمایه داری و تحولات اجتماعی و سیاسی پیامد آن در این منطقه از دنیا ارائه دهد. با این همه این نکته مانع از آن نمی شود که او هر از گاهی در تحلیل هایش به اندیشمندان غیر مارکسیست عمدتاً ماکس وبر متوسل نشود. به جرأت می توان گفت که تحلیل و واکاوی مارکسیستی آشکار از "خیزش های عربی" در مقایسه با دیگر نوشته ها و تفاسیر لیبرالی از "بهار عربی" اشان یک سر و گردن برجسته تر است.

این کتاب شامل شش فصل است. عنوان فصل اول کتاب "رشد مسدود شده" می باشد. نویسنده در این فصل یک زمینه تاریخی از تحولات اقتصادی در این منطقه ارائه می دهد. بسیار متفاوت از تفاسیر ساده گرایانه رایج (از نوع فرهنگی، مذهبی، نسلی و یا حتی توطئه گرایانه)، با توسل به ابزارهای مارکسیستی تحلیل اقتصادی، نویسنده نشان می دهد که نحوه انکشاف سرمایه داری در این کشورها از همان ابتدا موجب انسداد رشد اقتصادی شده و به جای پیشرفت جامعه و ایجاد رفاه بیشتر موجب فقر فزاینده، تشدید نابرابری های اجتماعی و بیکاری در همه این کشورها می شود. فقر و بیکاری سرسام آور نزد جوانان تحصیل کرده از ویژگی های همه این کشورها است. دقیقاً این عوامل اقتصادی بودند که منجر به فوران خیزش هائی شدند که آشکار آنها را نقطه شروع یک فرآیند انقلابی بسیار طولانی

می بیند و نه هم چون یک فوران و رخدادی به هدف رسیده و یا شکست خورده، نه چون یک رخداد "بهار عربی". او اصطلاح "بهار عربی" را نه تنها نادرست بلکه فریبنده و گول زننده می داند و به جای آن اصطلاح فرآیند انقلابی دراز مدت را به کار می گیرد.

در پیشگفتار کتاب می خوانیم:

«اگر عوامل اجتماعی - اقتصادی درون مایه‌ی اصلی قیام عربی است، این به معنای آن است که هنوز تغییرات بنیادی در راه است. دست کم، این قیام‌ها، رویدادهای جدید مربوط به انقلاب و ضدانقلاب را در کشورهای در پی خواهند داشت که قبلاً تغییرات ناگهانی را تجربه کرده‌اند و همین طور در دیگر کشورها چنین رویدادهایی طی دوره‌ای طولانی پیش خواهد آمد. در هر حال، در عین حالی که در مورد آغاز انقلاب فرانسه در ۱۴ ژوئیه ۱۷۸۹ توافق وجود دارد. بحث درباره‌ی این که این انقلاب چه زمانی پایان یافت هنوز ادامه دارد (۱۷۹۷، ۱۸۳۰، ۱۸۵۶، یا حتی ۱۸۷۰ - ۱۸۷۵). انقلاب کبیر فرانسه، برحسب محافظه‌کارترین ارزیابی، بیش از ده سال دامه داشت. فرآیند انقلابی در منطقه عربی به زودی مرز دو سال را پشت سر می گذارد. بسیار احتمال دارد که سال‌های سال ادامه پیدا کند.» (ص ۱۷)

فصل اول کتاب با جمله معروفی از مارکس در "پیشگفتار نقد اقتصاد سیاسی" درباره رابطه نیروهای مولده و مناسبات تولیدی، شروع می‌شود:

«در مرحله معینی از تکامل، نیروهای مولده مادی جامعه با مناسبات تولیدی موجود در تضاد قرار می‌گیرند... این مناسبات از شکل‌های تکامل نیروهای مولده به مانع رشد این نیروها تبدیل می‌شود. آن گاه دوران انقلاب اجتماعی فرا می‌رسد.»  
(ص ۱۹)

ژیلبر آشکار بر این باور است که خیزش‌های اخیر در این مناطق از دنیای عربی محصول تضاد بین نیروهای مولده و مناسبات تولیدی بوده است. دو فصل نخست کتاب، که یک سوم کتاب را تشکیل می‌دهند، به توضیح مفصل این نکته می‌پردازد. در این بخش از کتاب او به زمینه‌های پیدایش و انکشاف سرمایه‌داری در این کشورها می‌پردازد و در طی صفحات طولانی از مراحل مختلف پیدایش و شکل‌گیری سرمایه‌داری دولتی در دهه‌های بلافاصله پس از جنگ جهانی دوم، از گذر از سرمایه‌داری دولتی به سرمایه‌داری لیبرال در دهه ۱۹۷۰، و سرانجام پیاده شدن تئولبرالیزم در ده‌های اخیر سخن می‌گوید. اما تأکید او بر نحوه ویژه پیاده شدن لیبرالیزم در این کشورها است که متفاوت از لیبرالیزم به طور عام است، مثلاً متفاوت از لیبرالیزمی که در همان سال‌ها در هند پیاده شد و تا حدودی منجر به رشد اقتصادی کشور هند شد. لیبرالیزم پیاده شده در کشورهای خمشا کاملاً فاجعه‌آمیز بود و

موجب تشدید فقر، نابرابری های اجتماعی و بیکاری عمدتاً در بین جوانان شد. در همین رابطه می خوانیم:

«وضعیت اجتماعی مردم منطقه عربی را می توان در سه کلمه خلاصه کرد: فقر، نابرابری، بی ثباتی - طنز روزگار این که سه کلمه فوق یادآور شعار انقلاب کبیر فرانسه اند: آزادی، برابری، برادری...»

یکی از برجسته ترین نتایج این اصلاح و تعدیل مجدد، تغییر اساسی در ارزیابی های فقر در پاره های از کشورها بود... نمونه مفید آن، این ادعاست که بیش از ۱۹.۴۳٪ مصری ها با روزی کم تر از دو دلار زندگی می کنند... تونس های که روزانه با کم تر از دو دلار زندگی می کردند از ۱.۶.۶٪، زمانی که در سال ۱۹۹۳ برای قدرت خرید با قریبه های ۲۰۰۵ جایگزین شد، به ۱.۸.۱۲٪ رسید.» (ص ۳۰)

تعجیبی ندارد که آن چه ما هم اکنون درباره ارزیابی های مربوط به فقر ملاحظه کردیم، در خصوص نابرابری های اجتماعی - اقتصادی نیز صادقند... ۹ کشور عربی در منطقه نابرابری متوسط (ضریب جینی) بالائی را دارند با دامنه ای بین ۸.۳۰ در مصر و ۴.۴۱ در تونس.

سوای بالا بودن نرخ بیکاری در سطح جامعه، اما پدیده بیکاری در کشورهای خمشا از ویژگی های خودشان را دارند: بالا بودن نرخ بیکاری نزد جوانان، تعداد بیکاران جوان بین ۱۵ و ۲۴ سال از تعداد

کل بیکاران بالای ۲۴ سال بیشتر است؛ درصد بیکاری زنان بیش از دو برابر مردان است؛ بالا بودن درصد بیکارانی که تحصیلات عالی را به پایان رسانده‌اند؛ عدم وجود صندوق بیکاری، در این کشورها ۹۸٪ بیکاران هیچ کمک هزینه‌ای دریافت نمی‌کنند.

فصل دوم به ریشه‌های سیاسی انسداد اقتصاد سرمایه‌داری می‌پردازد. از نظر آشکار دلیل اصلی این فاجعه اقتصادی در کشورهای خمشا پیاده کردن لیبرالیسم اقتصادی بدون سرمایه‌گذاری بود. در توضیح این نکته نویسنده مهم‌ترین ویژگی سیاسی این کشورها را داشتن یک "دولت رانتی" می‌داند. بدین معنا که بخش قابل ملاحظه‌ای از درآمد کشور از صدور مواد طبیعی، عمدتاً نفت و گاز تأمین می‌شود. در این قبیل کشورها، درآمد دولت عمدتاً بر اساس صدور و فروش مواد طبیعی است که در انحصار دولت قرار دارد و عایدات دولت تا حدودی مستقل از اخذ "مالیات" از مردم است. در نتیجه چنین دولت‌هایی به لحاظ اقتصادی بسیار کم به مردم و "مالیات"ی که مردم باید به خزانه دولت بریزند، وابسته‌اند. در رابطه با رانت‌خوار بودن دولت‌های کشورهای خمشا می‌نویسد که در سال ۲۰۱۰ حدود ۸۵٪ مردمان کشورهای عربی در کشورهایی زندگی می‌کردند که صادرکننده عمدتاً نفت و گاز بودند (الجزایر، مصر، عراق، لیبی، سودان، سوریه، یمن و کشورهای شورای همکاری خلیج). ۸۰٪ کل صادرات این کشورها را نفت و گاز بودند. این صادرات رانت در اختیار دولت‌های این کشورها قرار می‌دهند. رانت به معنای درآمد مستمری که از کار و تولید به

وجود نمی آید. علاوه بر رانت معدنی، این دولت ها به واسطه عوامل دیگری از جمله موقعیت جغرافیایی کشورشان رانت های از نوع دیگری هم عایدشان می شود، مثلاً عوارض عبور کشتی ها از کانال سوئز، عوارض عبور لوله های نفت و گاز و... رانت استراتژیک که عمدتاً به لحاظ سیاسی بوده و در خوش خدمتی به قدرت های بزرگ و یا اخاذی سیاسی از سلاطین شیخ نشین های نفتی با ثروت های هنگفت اشان.

یکی از نکات برجسته تحلیل ژیلبر آشکار از کشورهای عربی، تأکیدش بر تمایز مارکسیستی بین دولت و حکومت / رژیم حکومتی است. نکته تئوریکی که اکثر نویسندگان و تحلیل گران سیاسی مارکسیست کم به آن توجه داشته و در تحلیل های شان غایب است. او به توضیح شکل گیری هر یک از این رژیم ها می پردازد و تاریخچه پیدایش رژیم های بناپارتیستی - ناسیونالیستی عربی از طریق کودتا و تکامل آن ها در هریک از کشورهای خمشا را توضیح می دهد. رژیم حکومتی کشورهای عربی را رژیم های "پدر میراثی" و یا "نو پدر میراثی" می نامد، چه در شکل پادشاهی موروثی و چه کودتاها "انقلابی" افسران جوان (در مصر ۱۹۵۲، در تونس ۱۹۵۷، در عراق ۱۹۵۸، در یمن در ۱۹۶۲، در لیبی ۱۹۶۹، در سودان ۱۹۶۹):

«در دهه های پنجاه و شصت میلادی کشورهای عربی شاهد برآمد ناسیونالیسمی بودند که حامل اصلی آن ارتش بود. و کودتا ایزاری بود که معمولاً کسب قدرت را هدف قرار می داد. پوسیدگی رژیم های پادشاهی در مصر، عراق و یمن شمالی،

ظهور مبارزات ضداستعماری در الجزایر و یمن جنوبی، حادث شدن مسأله ارضی، مرحله اولیه وقفه در رشد سرمایه‌داری که ضعف بورژوازی کمپرادور که میانجی بین کشور خود و دولت حامی بود - ترکیب تمام این عناصر گاست افسران را تشویق می‌کرد که به جای بورژوازی ملی متزلزل و نمایندگان سیاسی ناتوان، آن کشورها را در مسیر توسعه و ملی‌گرائی هدایت کند.» (ص ۱۰۰)

ژیلبر آشکار برای این دولت‌های جدید، صفت "بناپارسیسم - ناسیونالیستی عربی" را به کار می‌گیرد و توضیح می‌دهد که در فضای سیاسی جنگ سرد آن سال‌ها:

« بناپارسیسم - ناسیونالیستی عربی در دهه شصت به گونه بارزی رادیکال شد. الگوی ناصری تحت تأثیر مستقیم اتحاد جماهیر شوروی که مدل توسعه آن در این دوره برای کشورهای جهان سوم جذابیت داشت، جانشین قوه اجرائیه برای بورژوازی واقعاً موجود، یعنی ویژگی متمایز بناپارسیسم را آن گونه که مارکس تجزیه و تحلیل کرد، از سطح سیاسی بالاتر برد. حکومت ناصری در سطح اقتصادی نیز جایگزین بورژوازی شد. آن را در سطح گسترده مصادره کرد و نوعی سرمایه‌داری دولتی به وجود آورد که آن را "سوسیالیزم" نامید. این سرمایه‌داری دولتی بدون آن که به لحاظ قانونی مالکیت خصوصی بر ابزار اجتماعی تولید را منغنا کند، به طرز چشم‌گیری غلبه پیدا کرد.» (ص ۱۰۱)

در ادامه مطلب نویسنده به ما توضیح می دهد که چطور در دیگر کشورهای منطقه هم الگوی حکومتی ناصری را تقلید کردند، حتی حبیب بورقبیه که در تونس حکومتی ناسیونالیستی از نوع حکومت کمال آتاتورک در ترکیه برقرار کرده بود تحت تأثیر رویدادهای منطقه فاز "سوسیالیستی" خودش را داشت، و در لبنان نیز این پدیده دولتی کردن به ژنرال شهاب هم سرایت می کند.

در سال های پایانی دهه ۱۹۶۰ الگوی بناپارتیسم - ناسیونالیستی عربی در مصر، یعنی در همان کشوری که برای نخستین بار پیاده شد، به بن بست جدی رسید و با چهار معضل مواجه شد: (۱) انفجار جمعیت به واسطه بهبود چشم گیر در شرایط بهداشت و سلامتی؛ (۲) ضعف الگوی اقتصادی و صنعتی شدن که تقلیدی بود از الگوی شوروی؛ (۳) فساد و تباهی بوروکراتیکی که همه کشور را فراگرفته، که خود ناشی بود از سرکوب شدید آزادی های دموکراتیک و اختناق سیاسی؛ (۴) و سرانجام وزنه سنگین بدهی های دولتی جهت تأمین مالی پروژه های نظامی.

افزون بر بحران اقتصادی - اجتماعی، شکست نظامی مصر و سوریه در جنگ با اسرائیل در سال ۱۹۷۶، سرانجام با مرگ ناصر در ۱۹۷۰ زنگ پایان بناپارتیسم - ناسیونالیستی عربی به صدا درآمد. با روی کار آمدن انور سادات در مصر و حافظ الاسد در سوریه با حفظ دیکتاتوری سیاسی چرخش به سوی لیبرالیسم اقتصادی (انفتاح = گشایش) هم شتابان آغاز می شود. در همین سال ها است که در پی ملی شدن نفت و گاز در الجزایر، کشورهای عربستان سعودی و امارات شیخ نشین خلیج

فارس هم به عمل مشابه دست زدند. با بالا رفتن شدید قیمت نفت در بازار جهانی این کشورها هم یک شبه صاحب منابع عظیم مالی شده و به درآمدهای هنگفت و بادآورده‌ای دست یافتند. حال، فوق‌ارتجاع سعودی به کمک دلارهای نفتی‌اش جای "سوسیالیزم" ناصری را می‌گیرد "افتتاح" به سرعت به سایر کشورهای منطقه گسترش یافت: در الجزایر، سودان، یمن شمال، عراق، لیبی و... و جریانات سیاسی اسلامی در منطقه، عمدتاً اخوان المسلمین و ارتجاع مذهبی هم به کمک حامیان ثروتمند جدیدشان، جانی دوباره می‌گیرند و به صحنه سیاست وارد می‌شوند.

ژیلبر آشکار رژیم‌های حکومتی مترادف با دولت‌های سرمایه‌داری رانتی در کشورهای عربی را رژیم‌های "پدر میراثی" و "نوپدر میراثی" نام می‌نهد. سلطنت پدر میراثی نوعی قدرت مطلقه موروثی که "خویشاوندان و نزدیکان" را تا حدودی شامل می‌شود (عربستان، امارات عربی، اردن، مراکش). ویژگی این رژیم‌ها عبارتند از: (۱) نیروهای مسلح مطیع و وفادار به فرمانروا و نه به دولت؛ (۲) اقتصاد در قبضه حکومت؛ (۳) زمامدار حکومت می‌کند. سرمایه‌داری در این کشورها از نوع "سرمایه‌داری خویشاوندی" است و یک بورژوازی دولتی بر آن سلطه دارد که از قبل قدرت سیاسی رانت خواری می‌کند و در عین حال خود به فرمانروا رانت (باج) می‌دهد. تفاوت رژیم "نوپدر میراثی" با حکومت "پدر میراثی" در این است که شکل نهادینه شده قدرت اقتدارمآبانه "جمهوری" مادام‌العمر و اغلب موروثی است (مصر،

تونس، یمن، الجزایر، موریتانی، سودان). فساد گسترده، پارتی بازی، حامی پروری از ویژگی های همه این رژیم ها هستند.

در یک کلام در این کشورها نظام اقتصادی - سیاسی ترکیبی است از نقاط ضعف سرمایه داری بوروکراتیک دولتی فاقد ظرفیت توسعه از یک سو و نقاط ضعف سرمایه داری نئولیبرال:

«این ویژگی خاص وجه تولید سرمایه داری - آمیزه های از سلطنت پدر میراثی، پارتی بازی و سرمایه داری خویشاوندی، غارت اموال دولتی، بوروکراسی متورم و فساد تعمیم یافته به رغم زمینهای بی ثباتی گسترده اجتماعی - سیاسی و ناکارائی یا حتی نبود حاکمیت قانون - در منطقه عربی غلبه دارد. همین ویژگی خاص، مانع توسعه در این منطقه است. همین ویژگی است که در تونس در ماه دسامبر ۲۰۱۰ ترک برداشت و به نوبه خود حلقه های دیگر این زنجیر را یکی پس از دیگری پاره کرد.»  
(ص ۱۰۷)

در رژیم های پدر میراثی:

«تفاوت تعیین کننده ای بین نیروهای مسلح دولت - واحدهای نظامی و شبه نظامی و نیز پلیسی - وجود دارد که شامل هسته سفت آن و در اصل قدرت در شرایط بحرانی است. در دولت های پدرسالار واحدهای نخبه نیروهای مسلح - آنهایی که از سطح تعلیم و [دانش مربوطه به] جنگ افزارشان از دیگر

نیروهای مسلح برتراند و از امتیازهای گوناگونی برخوردارند (نیروی هوایی معمولاً یکی از این‌ها است) - نیروی گارد ویژه رژیم را تشکیل می‌دهند. سرسپردگی آن‌ها به گروه حاکم فقط زمانی به طور واقعی تضمین می‌شود که با آن پیوند ارگانیک داشته باشند. این پیوند از آن نوعی است که وفاداری تزلزل‌ناپذیر یک پایگاه توده‌ای را برای دولت‌ها تضمین می‌کند: نظام قبیله‌ای، فرقه‌گرایی و ناحیه‌باوری...

از این نقطه نظر تفاوت فاحشی بین مجتمع‌های صنعتی-نظامی کشوری چون مصر که بیشتر به منابع خود وفادار است تا به رئیس مملکت و بنابراین می‌تواند از او فاصله بگیرد و "مجتمع‌های نظامی - قبیله‌ای" پادشاهی‌های شورای همکاری خلیج، پادشاهی اردن، لیبی قذافی، یا یمن صالح. وفاداری مجتمع نظامی - قبیله‌ای یا مجتمع نظامی - فرقه‌نوع سوریه به رهبر حکومت چنین است که آن‌ها بی‌چون و چرا علیه اکثریت مردم کشور خود با هدف دفاع از رژیم می‌جنگند. می‌دانند که سقوط رژیم به از دست رفتن مزایای خود آن‌ها، اگر نه به از دست دادن مقام‌هایشان، خواهد انجامید، و حتی ممکن است تحریم‌هایی علیه فعالیت‌های گذشته آن‌ها را در پی داشته باشد.»

(ص ۱۹۴)

فصل سوم کتاب ما را با تاریخچه پیدایش و تحولات جنبش‌های اسلامی در منطقه، عمدتاً اخوان المسلمین و حامیانش چون

حکومت های عربستان سعودی، قطر و ترکیه آشنا می سازد، هم چنین رویکرد ایالات متحده امریکا به این جنبش ها و دولت ها را روشن می سازد.

فصل چهارم به امر سوژه انقلابی می پردازد. اگر در فصول پیشین از عوامل عینی سخن گفته بود حال به شرایط ذهنی و بازیگران انقلاب می پردازد. نقش طبقات و اقشار مختلف جامعه یعنی جوانان، زنان و کارگران را به زیر ذره بین می برد. از نقش رسانه های جمعی به ویژه تلویزیون و شبکه های اجتماعی مجازی و اینترنتی می گوید.

دو فصل پنجم و ششم ترانزنامه ای جنبش تا سال ۲۰۱۲ در مورد هر یک از کشورهای مصر، تونس، سوریه، لیبی، یمن و بحرین ارائه می دهد. دست آخر نویسنده علت اصلی این که خیزش ها در دو کشور تونس و مصر شکلی کاملاً متفاوت از کشورهای لیبی، سوریه، یمن و بحرین به خود گرفتند را به واسطه وجود یک جنبش کارگری نسبتاً قوی و با پیشینه تاریخی در دو کشور تونس و مصر توضیح می دهد و این نکته مهم را مستدل می سازد. حتی پی آمدهای کاملاً متفاوت این خیزش ها در تونس در مقایسه با مصر را به خاطر وجود یک اتحادیه کارگری مبارز، توده ای و با سابقه تاریخی در تونس می بیند که در مصر هم اهمیت اش به مراتب کم تر بود و هم ماهیت اش کاملاً متفاوت.

ژیلبر آشکار در مصاحبه‌ای که به مناسبت انتشار کتاب‌اش انجام می‌دهد در پاسخ این پرسش مصاحبه‌کننده که می‌پرسد: «خوب چه امیدهایی برای این روند انقلابی دراز مدت وجود دارد؟» می‌گوید:

«بر پایه تحلیلی که از خیزش‌ها ارائه داده‌ام، نتیجه‌گیری منطقی این است که تنها راه خروج مثبت عبارت است از ظهور یک رهبری‌ای که از حمایت جنبش کارگری و مردم برخوردار بوده و حامل یک برنامه مترقی و چپ، با هدف ارضای نیازهای اجتماعی‌های توده‌های زحمتکش. با توجه به نقشی که اتحادیه کارگری UGTT در تونس دارد، بدون شک تونس کشوری است که آمادگی بیشتری برای یک چنین بدیل اجتماعی دارد. احتمال یک حکومت ائتلافی چپ محتمل است. نیروهای چپ باید بکوشند تا طبقه کارگر را درگیر مبارزات سیاسی کنند، و در رابطه با برنامه سیاسی به ضرورت ایجاد یک قطب چپ مستقل پی ببرد، بی آن که به زیر پرچم لیبرال‌های سیاسی - اقتصادی و یا اعضای حکومت قبلی و یا بدتر از آن‌ها رود. با چنین متحدانی به هیچ وجه نمی‌توان از برنامه‌های نتولیبرال گسست. همین نکات درباره مصر هم صدق می‌کنند... بسیار حائز اهمیت است که چپ برنامه و هویت اجتماعی - سیاسی متفاوتی از خود ارائه دهد، متفاوت از انواع اپوزیسیون‌های لیبرال و یا رژیم قبلی... عدم ظهور

یک بدیل مترقی منجر به خطر بروز بحران جدی خواهد شد که نیروهای واپسگرا و مرتجع در کمین آتند.»  
رویدادهای بعدی کاملاً متفاوت در دو کشور تونس و مصر درستی این نظریات را ثابت کردند.

کتاب "مردم می خواهند، واکاوی خیزش های عربی" به زبان فرانسه نوشته شده و در همان سال انتشارش به زبان های عربی و انگلیسی برگرانیده می شود. برگردان فارسی، که نه از متن اصلی فرانسه بلکه از ترجمه انگلیسی انجام گرفته، در مواردی حاوی نارسایی هایی است که امید است در چاپ آتی برطرف شوند. به همه کسانی که خواهان آشنایی با امور سیاسی - اجتماعی - اقتصادی این بخش از دنیا هستند خواندن این کتاب را توصیه می کنیم. امیدواریم که جلد دوم این کتاب با عنوان "دردنمون ها: بازگشت از بهار عربی"<sup>۴</sup> هر چه سریع تر به فارسی ترجمه شود.

---

4 - Gilbert Achcar, *Morbid Symptoms: Relapse in the Arab Uprising*, Stanford: Stanford University Press, 2016.



## مطالب شماره های پیشین در دفاع از مارکسیزم

### شماره ۱

سرسخن - هیأت تحریریه  
چرا این شماره به انقلاب اکتبر اختصاص دارد؟  
مارکسیزم ما و مارکسیزم آن ها  
خطرات حرفه ای قدرت  
مارکسیزم جادوی نخستین  
جهت گیری بلشویک ها، یک بررسی انتقادی  
مفاهیم تشکیلاتی نزد لنین  
بر نسل انقلاب اکتبر چه گذشت؟  
انقلاب اکتبر و مسأله ملیت ها  
مسأله ملی در اتحاد شوروی  
استالین و مسأله ملیت ها  
نقد و بررسی کتاب: لاریسا ریسنر؛ یک زندگی نامه

### شماره ۲

سرسخن - هیأت تحریریه  
تأملاتی در باره مارکس و جهانی شدن سرمایه  
رژیم سیاسی جامعه بورژوایی  
مارکس، بحران کنونی و آینده کار  
بن بست ایدئولوژی بازار  
نقش و جایگاه رزا لوکزامبورگ در جنبش بین الملل کارگری  
معرف و بررسی کتاب: پول و قدرت - یک نظریه مارکسیستی از بوروکراسی  
۲۱-۱۹۲۰ سال های تاریک لنین و تروتسکی

## مطالب شماره های پیشین در دفاع از مارکسیزم

### شماره ۳

سرسخن - هیأت تحریریه

تئوری انتقادی : یک بررسی انتقادی "چپ نو"

دانیل بن سعید : یادداشتی بر زندگی و آثارش

آلن بدیو و معجزه رخدا

ادای سهمی به جان لنون یک هنرمند متعهد و انقلابی

مصاحبه طارق علی و رابین بلکبرن با جان لنون و یوکو اونو

نقد و بررسی کتاب: نظریه لنینیستی سازمان دهی و ربط امروزی آن

برای دریافت نسخه چاپ کاغذی نشریه با آدرس های زیر تماس بگیرید:

[Domiran04@gmail.com](mailto:Domiran04@gmail.com)

[taliee.publication@gmail.com](mailto:taliee.publication@gmail.com)

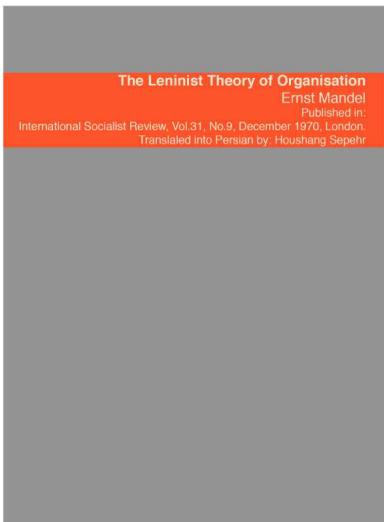
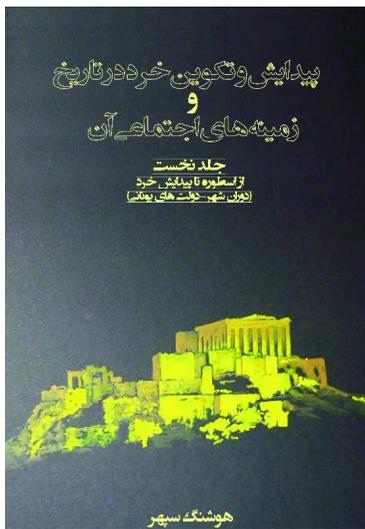
## انتشارات طلیعه منتشر کرد



... تلاش انسان برای فهم و شناخت دنیا بطور شگفتگی مازاد است با میزان دانش برای فراگرفتن از سطح حیوانی، برای یافتن بر نیروهای کور طبیعت، برای راهیابی واقعی و نه صرفاً صورتی و فقهی-عقلی. این چیزی است که در سراسر تاریخ بشر با آن روبرو بودیم اکنون اما این مسیر وارونه شده و بخش عمده‌ای از وسایل ارتباطات جمعی و ابزارهای آموزش همگانی در خدمت ترویج مسئله قرار گرفته که هر چه بیشتر به غلبه نیروهای کور بر انسان و اسارت بیشتر او در چنگال اوهم و نگاه ناشناسان در سطحی نازل منجر می‌شود.

این کتاب، نه کتابی دربارهی تاریخ فلسفه است و نه برای متخصصین فلسفه. هدف اصلی این کتاب ارائه مکتب‌های اصلی اندیشه و معرفی چهره‌های شاخص هر یک از این مکتب‌ها است. تکنیک اصلی بر این بوده است که پیش از مباحث تاریخی-اجتماعی پیدایش آرا و اندیشه‌های نو را بکاود و دلایل آنان را تا حد امکان توضیح دهد. تلاش شده تا زاین کتاب، زاین ساده و قابل فهم برای همه باشد...

پیدایش و تکوین خرد در تاریخ و زمینه های اجتماعی آن  
چند نخبه‌نویس از اسطوره تا پیدایش خرد (دوران شهر- دولت‌های یونانی)  
هوشنگ سپهر



taliee.publication@gmail.com

آدرس تماس:



# In Defence of Marxism 4

May 2019

## *A Persian Language Journal of Marxist Review*

### *Table of contents:*

- \* Editor's note
- \* A glance over the current historical period
- \* Daniel Bensaid: On the return of the politico-strategic question
- \* Greece: Out of the Euro?
- \* Alienation in the capitalist system
- \* Book reviews

DDM-IRA  
Nouvelle librairie, La Brèche  
27, Rue Taine  
75012 Paris  
France

[www.hks-iran.com/hks/d\\_o\\_m.html](http://www.hks-iran.com/hks/d_o_m.html)

<http://dialogt.de>

<http://dialogt.info>

[talice.publication@gmail.com](mailto:talice.publication@gmail.com)

[domiran.4@gmail.com](mailto:domiran.4@gmail.com)

[haftegi@dialogt.de](mailto:haftegi@dialogt.de)

